



# ژنرال سمینو در خدمت ایران عصر قاجار و جنگ هرات

۱۲۶۶ - ۱۲۳۶ هجری قمری

به گوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سعید میر محمدصادق



با مقدمه ژان کالمار

# LE GÉNÉRAL SEMINO EN IRAN QÂJÂR ET LA GUERRE DE HÉRAT 1820 - 1850



Introduction Par: Jean Calmard  
Sous La Direction De  
Mansoureh Ettehadieh (Nezam Mafi)  
Saiid Mir Mohammad Sadeq

INSTITUT FRANÇAIS DE RECHERCHE EN IRAN

Téhéran 1997



قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

شابک ۹۶۴-۶۰۸۲-۰۰۰-۹ ISBN 964-6082-00-9

طرح: فرمان - Farman

**ژنرال سمنو در خدمت ایران عصر**

**قاجار و جنگ هرات**

**۱۲۶۶ - ۱۲۳۶ هجری قمری**

**به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)**

**سعید میر محمد صادق**

**با مقدمه ژان کالمار**



انجمن ایران شناسی فرانسه در ایران  
نشر تاریخ ایران (شرکت سهامی خاص)

تهران: خیابان فلسطین، ساختمان ۱۱۰، طبقه سوم، آپارتمان شماره، ۳۰۴، تلفن: ۶۴۶۳۰۳۰

ژنرال سمینو در خدمت ایران عصر قاجار  
و جنگ هرات ۱۲۶۶-۱۲۳۶ هجری قمری  
به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)

سعید میرمحمدصادق

با مقدمه‌ی ژان کالمار

چاپ اول: ۱۳۷۵      لیئوگرافی: پیچاز      چاپ: پیشرو      صحافی: پردازش

تیراژ: ۲۰۰۰

ناظر چاپ: مسعود عرفانیان

شابک ۹-۶۰۸۲-۰۰-۹۶۴-۹۶۴-۶۰۸۲-۰۰-۹ ISBN 964-6082-00-9

حق چاپ محفوظ و در اختیار نشر تاریخ ایران است

## فهرست

پیشگفتار	صفحه	۷
نامه‌های ژنرال بار تلمی سمینو	-	۴۵
مکاتباتی در خصوص به قتل رسیدن مؤدب السلطان ....	-	۲۴۳
تعلیقات	-	۲۷۷
فهرست کامل نامه‌های ژنرال بار تلمی سمینو	-	۳۰۳
یادداشت های کتاب	-	۳۱۹
فهرست اعلام	-	۳۳۷
عکس ها	-	۳۵۰



## سخنی کوتاه با خوانندگان

کتاب حاضر مجموعه‌ای از نامه‌های ژنرال بارتلمی سمینو است که ۲۵ سال در ایران خدمت کرد. وی پس از حوادثی که در نامه‌هایش به آنها اشاره کرده، از راه تبریز وارد ایران شد و به خاطر تخصصی که در امور نظامی داشت در زمان عباس میرزا نایب‌السلطنه به خدمت ارتش ایران درآمد و تا هنگامی که در زمان ناصرالدین شاه ایران را ترک کرد، به کار خود ادامه داد.<sup>۱</sup>

سمینو در مدت اقامتش در ایران نامه‌ها و یادداشت‌های بسیاری نوشته که ۱۴۹ عدد از آنها شامل مطالب متنوع و متفاوتی در باره‌ی ایران عصر قاجار، اکنون در دسترس است. از جمله‌ی این مطالب می‌توان به وقایع دوران سلطنت فتحعلی شاه جنگ‌های ایران و روس، سفارت خسرو میرزا در سنت پترزبورگ اوضاع دربار محمدشاه، جنگ هرات، فتنه‌ی سالار، قیام بابی‌ها، رابطه با رجال و صدراعظم‌های قاجار و ... اشاره کرد. در این نامه‌ها همچنین اطلاعاتی در باره‌ی اروپاییانی که در آن زمان به دنبال کار به ایران آمده بودند نیز ارائه شده است.

نامه‌های سمینو را از لحاظ تاریخی می‌توان به سه دوره مختلف تقسیم کرد: قسمت اول این نامه‌ها در اواخر دوران فتحعلی شاه و اوایل سلطنت محمدشاه به نگارش درآمده است. محتوای این نامه‌ها بیشتر در باره‌ی جنگ هرات، ازدواج سمینو با بیوه‌ی باروفسکی و مکاتبات وی با مراجع مختلف جهت اعاده‌ی حقوق به یغما رفته‌ی پسر خواننده‌هایش است.

قسمت دوم نامه‌ها در زمان ناصرالدین شاه نگاشته شده که علاوه بر مطالب مفصلی در باره‌ی جنگ خراسان، نمایانگر تلاش‌های وی برای دریافت حقوق معوقه‌ی خود و خانواده‌اش است. سمینو به همین منظور به عده‌ای از

دوستان خود در خارج، سفرای خارجی در ایران و عده‌ای از رجال ایرانی متوسل شد تا از کمک آنها برخوردار گردد، اما عدم موفقیت در این مورد، او را مصمم به ترک ایران کرد.

قسمت سوم نامه‌ها، در زمانی که سمینو در عثمانی به سر می‌برد، نگاشته شده و بیشتر حاوی مطالبی در باره‌ی برنامه‌های آتی او است.

اگرچه موضوع اغلب نامه‌ها تکراری است. اما دیدگاه‌های سمینو در طول زمان دستخوش تغییر می‌شود. به طور مثال وی در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد که دشمنی با روس‌ها مانع پیشرفت وی در ایران شده‌است، ولی در جای دیگری اشاره می‌کند که به دلیل دوستی با روس‌ها مورد سوءظن قرار گرفته‌است.

تا زمانی که محمدشاه زنده بود، سمینو با وجود دشمنی‌های حاجی میرزا آقاسی از حمایت شاه برخوردار بود، به ویژه زمانی که کنت دو سارتیژ وزیرمختار فرانسه به ایران آمد، سمینو از موقعیت ممتازی برخوردار گشت. ولی پس از آنکه کنت دو سارتیژ ایران را ترک کرد، موقعیت سمینو نیز متزلزل شد. همین امر باعث نزدیکی وی به روس‌ها شد. شاید همین مسأله یکی از دلایلی بود که میرزا تقی‌خان امیرکبیر به سمینو مشکوک شد و از او حمایت نکرد. پس از این وقایع، سمینو دیگر نتوانست در ایران بماند. وی با وساطت شیل وزیرمختار انگلیس حقوق معوقه‌ی خود را دریافت و ایران را ترک کرد.

سمینو که جوانی‌اش در دوره‌ی انقلاب کبیر فرانسه گذشته بود، تحت تأثیر عقاید لیبرال آن عهد قرار گرفته، و عقاید مذهبی چندان عمیقی نداشت. وی در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: کسی که خردمندی را دوست داشته باشد، تنها کسی است که حق دارد فیلسوف نامیده شود. من برای رسیدن به این مرحله کوشش‌های زیادی کرده‌ام و همیشه نیز در فکر پیمودن این راه خواهم بود و



چون هیچ زمانی حتی در هنگام خدمت به دولت ایران نخواستم از این راه منحرف شوم، اغلب اوقات با تلخ‌کامی به سر برده‌ام.<sup>۱</sup>

سمینو زبان، خط و ادبیات فارسی را به خوبی می‌دانست و آن‌طور که خود می‌نویسد از ادبیات ایران لذت می‌برد. همچنین سمینو در سفرهایش نقشه‌های متعددی از نقاط مختلف ایران تهیه کرده بود.

از محتوای نامه‌های سمینو برمی‌آید که وی در مدت اقامتش در ایران هیچ‌گاه ثروتی نیندوخته و زندگانی نسبتاً محقری داشته‌است. وی بارها از اینکه چرا زودتر ایران را ترک نگفته، اظهار پشیمانی کرده‌است. سمینو هنگام عزیمت از ایران خانه‌اش را به مسیو ریشار فرانسوی سپرد و به وی وکالت رسمی با مهر و امضای چند شاهد معتبر داد تا خانه‌اش را به قیمت مناسب بفروشد.<sup>۲</sup>

### چگونگی تدوین و انتشار نامه‌های سمینو

دستیابی به نامه‌های حاضر را قبل از هر کس باید مرهون درایت خود سمینو بدانیم. زیرا وی هر نامه‌ای که می‌نوشته رونوشتی از آن تهیه می‌کرده‌است. قبل از مرگ نیز آنها را در اختیار پسرش نیکلا سمینو می‌سپارد، نیکلا نیز به هنگام مرگ نامه‌ها را به ناصر سمینو فرزند ارشدش می‌دهد. در سال ۱۳۵۶ ناصر سمینو در صدد چاپ این مجموعه برمی‌آید و بدین منظور با روزنامه‌ی اطلاعات قرار انتشار آن را می‌گذارند. به دنبال آن، نامه‌ها که به زبان فرانسه و به خط تحریری بودند، در آن انتشارات به زبان فرانسه تایپ شد، ولی به واسطه‌ی آغاز انقلاب اسلامی ایران کار انتشار آن متوقف گردید.

سرنوشت نامه‌های بارتلمی سمینو که اکنون به چاپ رسیده مانند سرنوشت خود او دچار پیچ و خم‌های غیرمترقبه شده‌است و طی سال‌های متعددی عده‌ی زیادی در تهیه و معرفی این نامه‌ها دخالت داشته‌اند. در سال

۱۳۶۹ خورشیدی، آقای ناصر سمینو برای ترجمه و چاپ این اثر با نشر تاریخ ایران تماس گرفته و قرار شد منتخبی از نامه‌ها با مقدمه‌ای به قلم پروفیسور کالمار، استاد دانشگاه سوربن فرانسه که قبلاً با این نامه‌ها آشنایی داشتند، منتشر کنیم. پس از تحویل گرفتن نامه‌ها ترجمه منتخبی از آن به آقای روح‌بخشان سپرده شد که متأسفانه ایشان ترجمه کار را مدت‌ها به تعویق انداختند. پس از تحویل ترجمه‌ها، چون انتخابی که ایشان از نامه‌ها کرده بودند به نظر کافی نمی‌رسید، تعداد دیگری از این مجموعه را ترجمه، بازخوانی و مجدداً ویرایش کردیم و تعلیقاتی به آن افزودیم. باید اضافه کرد، چون پرونده بسیار مفصل و اطلاعات آن نیز گاه تکراری بود، معیار انتخاب ما دو جنبه داشت، اول اینکه مطالب نامه‌ها تکراری نباشد، و دیگر اینکه اطلاعات آن از نظر شناخت ایران قاجاری و شخصیت‌های آن دوره جالب توجه و بکر باشد.

عده‌ی زیادی در تهیه این کتاب ما را یاری دادند. نخست باید از آقای ناصر سمینو سپاسگزاری شود که علاوه بر در اختیار گذاشتن این نامه‌ها عکس‌ها و شجره‌نامه‌ی خانوادگی خود را نیز در اختیار ما قرار دادند. از آقای بهمن سمینو به خاطر ارائه‌ی اسناد فارسی و برخی عکس‌ها که در ضمیمه کتاب درج شده‌است، تشکر می‌کنیم. جلد زیبای کتاب حاصل تلاش آقای بهمن فرمان است. حروفچینی بسیار دقیق این اثر توسط خانم فریبا افراشته انجام شده و خانم کیانوش فرید در امر ویرایش و بازخوانی کتاب کمک‌های شایان توجه کرده‌اند، که از همه این عزیزان تشکر می‌کنیم.

بجاست از رؤسا و کارمندان انجمن فرانسوی تحقیقات ایران و آقای برنارد هورکاد و آقای رمی بوشارلا که در چاپ این کتاب کمک کرده‌اند، تشکر کنیم. به ویژه از آقای بوشارلا و خانم بنی‌احمد که در تطبیق نام‌های فرانسوی و برگردان آنها به فارسی ما را یاری نموده‌اند. در پایان امید است که توانسته باشیم

پس از ۱۵۰ سال گردوغبار فراموشی را از روی این اسناد که در شناخت ایران  
عصر قاجار اهمیت دارند، زدوده باشیم.

منصوره اتحادیه - نظام‌مافی

سید میرمحمدصادق

پاییز ۱۳۷۵



## پیش‌گفتار

من نیز مانند بسیاری از پژوهشگران، مدت‌ها، تنها از طریق مقالات آقایان گیلان‌پور و توکلی و دیگر نویسندگان از وجود و احوال ژنرال بارتلمی سمینو باخبر می‌شدم؛ تا اینکه در سال ۱۹۸۱، با مرحمت و وساطت آقای برنارد هورکاد، مدیر مؤسسه‌ی تحقیقات فرانسه در ایران (ایفری)، و با توافق آقای ناصر سمینو توانستم کپی یک پرونده‌ی بزرگ از نامه‌ها و مدارک ژنرال سمینو را به دست آورم. در ژوئیه همان سال افتخار ملاقات دکتر هوشنگ سمینو، پسر ناصر را در پاریس یافتم و به ایشان اطمینان دادم که تمامی یا گزیده‌ای از اسناد این پرونده‌ی حجیم را چاپ کنم، گرچه خاطرنشان کردم که تفسیرهای تاریخی آن مستلزم صرف وقت زیادی است.

در سال ۱۹۹۲، آقای ناصر سمینو در سفری که به تهران داشت در ملاقاتی با خانم منصوره اتحادیه، ترجمه و چاپ این پرونده را به زبان فارسی پیشنهاد می‌کند. در سپتامبر ۱۹۹۲، به آقای برنارد هورکاد اطلاع دادم که با چاپ دوزبانه فرانسه و فارسی کتاب از سوی "ایفری" و "نشر تاریخ ایران" موافق هستم.

چاپ حاضر شامل دو قسمت مجزا است:

۱- ترجمه‌ی گزیده‌ای از اسناد به کوشش خانم دکتر منصوره اتحادیه. ترجمه‌ی مقدمه را نیز ایشان انجام داده‌اند.

۲- قسمتی که به زبان فرانسه توسط نگارنده نوشته شده و شامل زندگی‌نامه‌ی بارتلمی سمینو، فهرست، شجره‌نامه‌ها و فهرست کامل اسناد است.

براساس قراری که با آقای ناصر سمینو و پسرش هوشنگ به عنوان نمایندگان تمام خانواده سمینو گذاشته بودم، ترجمه‌ی کل این کار شامل چاپ کامل پرونده و نیز بررسی تاریخی ژنرال سمینو، تمامی خانواده‌ی وی و باروفسکی و همچنین وقایع و اشخاص ذکر شده، است. در بخش فرانسه‌ی این تألیف که در حال حاضر در شرف انجام است، تحقیقی که در آرشیوهای مختلف انجام می‌گیرد احتمالاً در چاپ نهایی همراه با اصلاحات و اضافاتی منتشر خواهد شد.

در اینجا لازم می‌دانم از تمامی کسانی که مرا در این تحقیق یاری و همراهی کردند، تشکر کنم.

قبل از همه باید از آقای برنارد هوکارد تشکر کنم که این اسناد به لطف ایشان در اختیار من قرار گرفت. همچنین از آقای رمی بوشارلا، مدیر فعلی ایفری که از نزدیک بر چاپ این اثر مشترک با نشر تاریخ ایران نظارت می‌کند، سپاسگزارم. این کار به خوانندگان فرانسه و فارسی زبان اجازه خواهد داد تا به مسأله‌ای که تا کنون ناشناخته بود، دسترسی یابند.

از آقای ناصر سمینو، که مشوق من بود و تعدادی از سندها، عکس‌ها، نقاشی‌ها و اطلاعات فامیلی و خانوادگی را در اختیارم گذاشت، تشکر فراوان می‌کنم. همچنین از پسران آقای هوشنگ سمینو که او نیز مانند تمام خانواده‌ی سمینو اشتیاق زیادی در فراهم آوردن تحقیقات فعلی نشان داده، سپاسگزارم. همچنین از خانم دکتر منصوره اتحادیه برای سرعت عمل در فراهم ساختن بخش فارسی این کتاب و نیز برای فرستادن سندها و عکس‌هایی که توسط خانواده‌ی سمینو در ایران به ایشان سپرده شده بود، تشکر می‌کنم. از آقای آنجلو پیه‌مونز، استاد دانشگاه لاس‌پینزا در رم که در مدتی طولانی اطلاعاتی از خانواده‌ی ژنرال سمینو به من رساند و همین‌طور از آقای علی‌اصغر مصدق،

استاد دانشگاه شهید بهشتی تهران، عضو اِرس ۱۴۹، که ترجمه‌ی فارسی سندها را دوباره خواندند، کمال تشکر را دارم و در آخر از همه‌ی مسؤولان اداره‌ی ثبت احوال اِکس آن پرووانس، سنت تروپز، نیس، ریز و ولانسول برای مهربانی و همکاری بسیار متشکرم.

قبل از هر کس باید از همسر م ژاکلین قدردانی کنم. ایشان در این تحقیق همکاری نزدیکی داشته و مانند همیشه در حروفچینی، صفحه‌بندی، تهیه‌ی شجره‌نامه و تبدیل نام‌های روسی و ایتالیایی به من کمک کرده‌است.

ژان کالمار

مدیر تحقیقات مرکز ملی تحقیقات علمی

رئیس اِرس ۱۴۹

پاریس - ژوئن ۱۹۹۶





## ژنرال بارتلمی سمینو ۱۸۵۲-۱۷۹۷

### خلاصه‌ای از زندگی یک افسر نظامی

از سال ۱۹۴۸م/۱۳۲۷ش به بعد که دو مقاله به زبان فارسی در مجله یادگار توسط آقایان گیلان‌پور و توکلی منتشر شد، در بعضی از تحقیقات به خدمات ژنرال بارتلمی سمینو افسر فرانسوی که در عهد سه تن از سلاطین قاجار - فتحعلی‌شاه، محمدشاه و اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه - در ایران می‌زیست، اشاراتی شده‌است. نویسندگان این دو مقاله با نصرالله سمینو، نتیجه‌ی بارتلمی ملاقات کرده و از طریق وی با پرونده‌ی نامه‌ها و خاطرات سمینو آشنا شده‌بودند.

این دو نویسنده با وجود دسترسی به اسناد این پرونده و اطلاعاتی که به ایشان داده شده‌بود، به خوبی نتوانستند بعضی از مطالب را به طور صحیح تفسیر کنند. بعدها نیز بعضی از حکایات خانوادگی بارتلمی سمینو، هم‌قطار او ژنرال ایزودور باروفسکی و بیوه‌اش که بعد از مرگ شوهر با سمینو ازدواج کرد، فرزندان‌شان و به خصوص مسئله‌ی ارث و اشخاصی که مسؤول اختلاس از اموال باروفسکی بودند، با اشتباهاتی گاه فاحش مخلوط شد. متأسفانه در مطالعات بعدی در باره‌ی بارتلمی سمینو، خانوادهاش و نیز باروفسکی این اشتباهات و اظهارنظرهای شخصی و ابهامات مجدداً تکرار شده‌است، بنابراین در اینجا لازم است که قبل از هر چیز، چند نکته در باره‌ی منبع اصلی زندگی بارتلمی سمینو و محدودیت آن مطرح گردد.

## پرونده‌ی سمینو

فتوکپی از اصل اسناد را خود ما انجام دادیم. این پرونده حاوی ۳۵۲ ورق و رونوشت نامه و اسناد خصوصی است<sup>۳</sup>، ولی بعضی از صفحات آن، مانند صص ۱۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۶۴، یا سفیدند و یا نشان می‌دهند که کاغذی، عکسی و یا نقشه‌ای به آن الحاق شده‌بوده که اکنون موجود نیست. بعضی از نامه‌ها عنوان مخاطب ندارند و همان‌طور که سمینو می‌نویسد، بعضی از نامه‌ها یا فرستاده‌نشده‌بود و یا تنها بخش دوم نامه فرستاده شده‌است.

براساس منابعی که در اختیار داریم، توانستیم در کل ۱۵۲ سند را که اغلب به زبان فرانسه نگاشته‌شده، شناسایی کنیم.<sup>۴</sup> اکثر نامه‌ها توسط یک نفر، احتمالاً خود سمینو، نوشته‌شده‌است. ظاهراً<sup>۵</sup> به نظر می‌رسد تنها یک بار که بیمار بوده، یکی از نامه‌ها، توسط بچه‌ی خیلی کوچکی رونوشت شده‌است. (نامه‌ی خطاب به نیکلا در قسطنطنیه از تهران به تاریخ ۲۲ فوریه ۱۸۵۱) البته نامه‌ای نیز خطاب به آقای لورانت (لورانز) وجود دارد که به خط شخص دیگری است و بچگانه به نظر نمی‌رسد. این نامه در فوریه‌ی ۱۸۵۱ از تهران به پاریس ارسال شده‌است. سه نامه نیز به زبان ایتالیایی در میان این اسناد موجود است: یکی خطاب به پدر جیوانی، رئیس دیر کلیسای کاتولیک جلفای اصفهان که از تهران مورخ ۱۸۵۰ ارسال شده، و دیگری به پدر آراکیل که باز در همان تاریخ ارسال شده‌است. سند سومی که به زبان ایتالیایی است مربوط به قروض شخصی است. سند دیگری نیز به ایتالیایی موجود است که به نظر می‌آید جابه‌جا شده‌باشد.

در میان اسناد این پرونده، فقط دو سند به فارسی موجود است، یکی راجع به حقوق عقب‌افتاده‌ی سمینو و دیگری رونوشت وکالت‌نامه سمینو در

مورد منزل تهران وی، به تاریخ اول مه ۱۸۵۱، خطاب به آقای ریشار. [متن فارسی و فرانسه این سند موجود است.]

به طور کل در متن نوشتاری این اسناد مشکلاتی وجود دارد، به خصوص در مورد نام‌های خاص که اکثراً یک دست نیستند و حتی گاه با تفاوت‌های بسیار نگاشته شده‌اند. به نظر می‌رسد که بعضی از اسامی تحت تأثیر زبان‌های فرانسوی، ایتالیایی و یا روسی به رشته تحریر درآمده‌اند.

اگر دو سند اولیه را به عنوان زندگی‌نامه‌ی سمینو بپذیریم، سلسله‌ی وقایع و حوادث این مجموعه از دسامبر ۱۸۴۳ تا سال ۱۸۵۲ میلادی به طول می‌انجامد. سند مورخ ۲ آوریل ۱۸۵۵ پس از مرگ سمینو به این پرونده اضافه شده‌است. برخی صفحات متن نیز دارای اشکال در تقدم و تأخر است، لذا بعضی صفحات را جابه‌جا کردیم تا در محل صحیح خود قرار بگیرند. اکثر نامه‌ها و اسناد تاریخ‌گذاری شده‌اند و در هنگام ترجمه‌ی نامه‌ها به فارسی علاوه به تاریخ میلادی از تاریخ هجری قمری و یا تاریخ ترکی که در عهد قاجار رایج بوده، استفاده شده‌است.

این پرونده حاوی اطلاعات بسیار غنی از وقایع سال‌های ۱۸۲۰-۱۸۵۰ میلادی است. در کنار وقایع مهم دیپلماتیک، نظامی و سیاسی ایران قاجاری، اشخاصی هم ظاهر می‌شوند که نقش‌های با اهمیت و یا کم‌اهمیتی ایفا کرده‌اند. در میان جامعه‌ی اروپایی، به خصوص فرانسویانی که در آن زمان در ایران زندگی می‌کردند نیز شبکه‌های ارتباطی با مقامات دولت ایران و یا با دیپلمات‌های خارجی وجود داشته‌است ولی با این حال این اسناد محدودند.

در حقیقت، سمینو بعد از ۲۰ سال زندگی در ایران، تصمیم گرفت که رونوشت مکاتباتش را نگه‌دارد. به استثنای دو گزارش که در آغاز پرونده راجع به شرح حال سمینو موجود است، بقیه‌ی مکاتبات، مشکلات سمینو را در

بارهی اثبات حق نسبت به ارث هم قطار خود ژنرال ایزیدور باروفسکی که توسط مجریان وصیت نامه‌ی او اختلاس شده بود، در بر می‌گیرد. در پایان پرونده، مسأله‌ی او به جایی می‌رسد که به جای استعفا از خدمات دولتی (در مارس ۱۸۵۰) درصدد برمی‌آید تا نه تنها حق زنش را که بیوه‌ی باروفسکی بود، مطالبه کند، بلکه باقی‌مانده‌ی حقوق خود را نیز از دولت ایران بخواهد، لذا بدین منظور با میرزا تقی‌خان امیرکبیر و روس‌ها که به خاطر خدمات گذشته‌اش به او بدهکار بودند، درگیر شد.

سمینو برای احراز حق و حقوق خود و برای حل مشکلات مالی، ناچار به انگلیسی‌ها که قبلاً در خدمت آنها بودند، متوسل شد، این رویداد نمایانگر بسیاری از تضادهای دیگر وضع او می‌باشد.

سمینو در نامه‌هایش اغلب از تمایل خود برای بازگشت به فرانسه سخن می‌گوید و می‌کوشد از طریق مکاتبه با خواهرش اوژنی در پروانس و بعضی از اقوامش در فرانسه، ارتباط خود را با خویشاوندان حفظ کند. او می‌خواهد مدت اقامتش را در ایران نشان دهد و به این دلیل با مقامات سیاسی، نظامی، چه در ایران و ترکیه و چه در فرانسه مکاتبه می‌کند. همچنین او سعی دارد خدماتی را که در گذشته در یونان انجام داده، بازگو کند. سمینو به انجمن‌های علمی که به کارهای او توجه داشتند و یا درصدد بودند از دانسته‌های او استفاده کنند، نیز علاقه‌مند بود.

### نارسایی‌های اسناد

با وجود آنکه این اسناد منبع تاریخی با ارزشی است ولی خلأهای بسیاری دارد. سمینو، اکثراً پاسخ نامه‌هایش را ضمیمه‌ی نامه‌های خود نکرده است. از طرفی، اسناد خیلی محرمانه مثل مکاتبه با فریه نیز در این پرونده موجود نیست.

## عناصر یک شرح حال

اگر بارتلمی سمینو گزارشی از زندگی خود برای هانری دو ویدال تهیه نکرده بود، اطلاع چندانی از زندگانی او نداشتیم، هانری دو ویدال مدتی طولانی در شرق زندگی کرده بود و منشی اول دولت فرانسه در تهران بود. هر چند که این سند تاریخ ندارد، ولی احتمالاً خود سمینو آن را به شخص سومی نگاشته و قبل از عزیمت آقای ویدال به فرانسه، نامه را به او داده است. بنا به دستور کنت دو سارتیژ سفیر فرانسه در ایران آقای ویدال مأمور شده بود که میرزا محمدعلی خان<sup>۵</sup> سفیر ایران را تا فرانسه همراهی کند. این سند با اطلاعات دیگری که در نامه‌ی اول مه ۱۸۴۸ به آقای هومر دوهل داده می‌شود، تکمیل می‌گردد. این سند هر چند نسبت به سند اولی خلاصه‌تر است اما به شخص ثالثی نوشته شده و تاریخ‌های بیشتری را ارائه می‌دهد. سمینو با این دو فرانسوی که شرح حال زندگانی خود را به آنها سپرده بود و به ویژه با هومر دوهل که برنامه‌ها مشترکی با هم داشتند رابطه‌ی دوستانه‌ای داشت.

یادداشت سومی در باره‌ی زندگانی سمینو در پرونده موجود است که حوالی سال ۱۸۴۸ میلادی برای آقای دو لا روکت، در انجمن جغرافیایی پاریس ارسال شده است. سمینو چنان‌که در خاطراتش توضیح می‌دهد، اسناد رسمی خود را به هانری اوگارد پدرخوانده‌اش می‌سپارد ولی او در سال ۱۸۲۹ میلادی آنها را گم می‌کند، لذا سمینو مجبور می‌شود که شرح زندگی خود را بر اساس خاطراتش بنویسد، هر چند که دلیلی وجود ندارد تا در باره‌ی آنچه برای دوستانش نوشته شک کنیم. ولی با این حال ابهامات، تناقضات و حتی اشتباهاتی به چشم می‌خورد. همچنین باید یادآور شد که سمینو این گزارش‌ها را اصولاً<sup>۶</sup> برای ارزش دادن به خدمات خود نگاشته است. هدف از نوشتن این یادداشت‌ها تنها دریافت حق‌الزحمه‌ی مادی یا معنوی نبود بلکه بیشتر برای

استفاده در محاکم علیه مجریان وصیت‌نامه‌ی ژنرال باروفسکی تنظیم شده بود. بنابراین کل اسناد پرونده و این دو یادداشت را باید برای تهیه شرح حال سمینو در نظر گرفت. در این مقدمه به گزارش خلاصه‌ای بسنده شده است و احتمال دارد که بعضی مطالب آن بعد از تکمیل تحقیقات ما در آرشیوهای گوناگون اصلاح و یا تعدیل گردد. در این مقدمه‌ی مختصر، علاوه بر مطالب پرونده از اسناد و گزارش‌های دیگر نیز استفاده شده است.

### ۱- کودکی و تحصیلات

بارتلمی سمینو در ۱۹ نوامبر ۱۷۹۷ یا سال چهارم تقویم جمهوری فرانسه<sup>۶</sup> در نیس متولد شد. پدر او آمبرواز سمینو، تبعه‌ی سارد و کنسول جمهوری لیگور در نیس بود. مادرش ویرژینی بلاردی از اهالی سنت تروپز، دختر پی‌یر بلاردی کاپیتان نیروی دریایی است که در خدمت انقلابیون بود. سمینو از طرف مادر با ژنرال فرانسوا آلاز قرابت خانوادگی داشت.<sup>۷</sup>

پی‌یر بلاردی در اوایل سال ۱۷۸۹ میلادی به قبرس پناهنده شد. وی در آنجا کشتی‌ای خرید و آن را به لوزیه از اهالی سنت تروپز سپرد تا به نفع دولت عثمانی، برای حمل و نقل سربازان ترک بین قبرس و سوریه استفاده کند. ویرژینی پس از مرگ شوهرش، آمبرواز سمینو در قبرس به پدرش ملحق شد.<sup>۸</sup> سمینو که هنوز خردسال بود با مادر و پدر بزرگ مادری خود تا سن ۷ الی ۸ سالگی در آنجا زندگی کرد.

با آغاز دوره‌ی امپراتوری در فرانسه، خانواده‌ی سمینو تصمیم گرفت به فرانسه مراجعت کند، ولی در راه بازگشت کشتی آنها با وجود حمل پنبه و نصب پرچم بی‌طرفی، توسط انگلیسی‌ها توقیف شد. کشتی را به اتفاق سرنشینان به مالت بردند. بدین ترتیب، سرنشینان بیش از یک سال در مالت ماندند. بارتلمی در آنجا در مدرسه‌ی نظام نام‌نویسی کرد. دو نفر از افسران

پیه‌مونتری که با آمبروآز سمینو آشنا بودند، به خانواده‌ی او کمک کردند تا راهی تونس شوند. ده ماه نیز در تونس ماندند تا توانستند برای بازگشت به فرانسه سوار کشتی شوند، این بار نیز به ناچار در ایتالیا پیاده شده، از آنجا به رم و سپس به ناپل رفتند. در ناپل بیوه آمبروآز سمینو با هانری اوگارد، افسر بهداشت در قشون جواشیم مورا، پادشاه ناپل (۱۸۱۵-۱۷۶۷ میلادی) ازدواج کرد.

## ۲- اولین شغل نظامی

بارتلمی بعد از تحصیل در مدرسه متوسطه وارد کالج نظامی ناپل شد. پس از مدتی قرار شد که به عنوان نایب دوم به هنگ پیاده نظام که اوایل ۱۸۱۳ میلادی از عملیات جنگی در روسیه بازمی‌گشت بپیوندند، ولی مورا اعلام کرد فرانسویانی که در خدمت او هستند بایستی یا تابعیت ناپل را بپذیرند و یا از آن کشور خارج شوند. هانری اوگارد به همین دلیل استعفا کرد و به قشون ایتالیا که تحت فرمان شاهزاده اوژن بوهارنز (۱۸۲۴ - ۱۷۸۱ میلادی) بود، ملحق شد. اوگارد با همسر و بارتلمی جوان که می‌خواست آنان را همراهی کند، به اودین در تیرول رفت. در آنجا همه‌ی آمبولانس‌ها و بیمارستان‌های قشون ایتالیا در اختیار اوگارد قرارگرفت و وی به واسطه‌ی کمبود نیرو بارتلمی جوان را به عنوان افسر درجه ۳ بهداشت استخدام کرد.

بارتلمی در سال ۱۸۱۳ میلادی، تحت ریاست کنت گرونی‌یه در صحنه‌های جنگ حضور یافت، سپس استعفا کرد و داوطلبانه وارد هنگ پیاده‌نظام شد. در این شغل نیز در نبرد مین‌سیر حضور یافت و توانست هنگام عقب‌نشینی قشون از میلان به سوی تورین به ژنرال کنل آذوقه برساند (فوریه ۱۸۱۴) ژنرال کنل نیز به او رتبه‌ی نایب دوم را اعطا کرد.<sup>۹</sup>

پس از مراجعت قشون به فرانسه در سال ۱۸۱۴ میلادی، آلبرتو به همراه پدرخوانده‌اش در آلپ سفلی به مادرش ملحق شد. در اواخر سال

۱۸۱۴ میلادی، بارتلمی ۱۷ ساله تلاش بسیار کرد تا در جزیره الب به ناپلئون ملحق شود، ولی کوشش او بی نتیجه ماند. پس از آنکه امپراتور در خاک فرانسه پیاده شد (اول مارس ۱۸۱۵) سمینو همچنان به تلاش خود برای پیوستن به او ادامه داد. ولی در مدت ۱۰۰ روزی که ماجرای ناپلئون به طول انجامید، موفقیتی نیافت.<sup>۱۰</sup>

### ۳- از پرووانس تا شرق

بعد از سقوط ناپلئون در ژوئن ۱۸۱۵ بارتلمی که امیدی به ادامه‌ی شغل نظامی نداشت، ناچار شد که نزد خانواده‌ی خود برگردد. او مانند بسیاری از افسران بناپار티ست، نمی‌خواست بعد از مراجعت بوربن‌ها به خدمت آنها درآید، لذا بنا به پیشنهاد والدین خود، در ریز به آموختن حرفه‌ی زرگری پرداخت. وی تنها به خاطر علاقه به مادرش در فرانسه مانده بود و به همین دلیل پس از مرگ او در ۲۴ آوریل ۱۸۱۹ خواهر و پدرخوانده‌اش را ترک کرد و به مارسیل رفت تا کاری بیابد. در آنجا با پیشنهادهایی که به او شد، نزدیک بود به ایالت متحده آمریکا مهاجرت کند، ولی این سفر انجام نگرفت.

سمینو با شخصی که فن چاپ را می‌دانست آشنا شد و با او به اودسا رفت تا در آنجا با حمایت دولت روس چاپخانه‌ای دایر کنند. در آن زمان در روسیه چاپ رونق و منفعت داشت.

سمینو آن چنان خوب به یونانی سخن می‌گفت که یونانیان مقیم اودسا که برای به دست آوردن استقلال خود فعالیت می‌کردند، بر این باور بودند که او یونانی است. در اودسا یک انجمن انقلابی تشکیل شده بود و بارتلمی جوان به نفع استقلال‌طلبان یونان به عضویت آن درآمد. در بهار ۱۸۲۱ میلادی با ۳۰۰۰ روپلی که از کار چاپ به دست آورده بود، در نبرد ملداوی شرکت کرد، ولی چون تزار به آنها کمک نکرد در نتیجه شکست خوردند. سمینو در این جنگ



توسط روس‌ها دستگیر و در اواخر سال ۱۸۲۲ میلادی آزاد شد. پس از آزادی به اودسا برگشت، از لحاظ مالی وضع خوبی نداشت و مورد انتقاد اطرافیان هم بود. از آنجا که دیگر تمایلی به کار چاپ نداشت، با حمایت یکی از تجار در دریای سیاه به تجارت پرداخت و توانست در مینگرلی گرجستان و تفلیس چند دکان تجارتی تأسیس کند.

#### ۴- از گرجستان تا ایران

سمینو به طور موقت تجارت‌خانه‌ی مینگرلی را اداره می‌کرد ولی بدی آب و هوا او را رنجور و بیمار کرد. به همین دلیل در اوایل سال ۱۸۲۴ میلادی به امید آنکه سلامتی خود را بازیابد به تفلیس رفت. در آنجا با کلنل من‌تیس آشنا شد.<sup>۱۱</sup> پزشکان به سمینو پیشنهاد کردند که برای بهبود حالش گرجستان را ترک کند و چون من‌تیس از آب و هوای تبریز تعریف می‌کرد<sup>۱۲</sup>، به آن شهر سفر کرد و تحت توجهات دکتر چارلز کورمیک سلامتی خود را بازیافت. در آن زمان کاپیتان هانری ویلوک شارژه دافر انگلیس به او پیشنهاد کرد که به عنوان مهندس جغرافیدان به خدمت کمپانی هند شرقی درآید. سمینو به این پیشنهاد پاسخ مثبت داد و دو سه سال به کار نقشه‌برداری و تهیه نقشه‌های جغرافیایی پرداخت.<sup>۱۳</sup>

#### ۵- در خدمت حکومت قاجاریه ایران

یکی از نکاتی که برای ما مجهول مانده و در پرونده نیز منعکس نشده، اشتغال سمینو به عنوان مترجم انگلیس‌ها است. سمینو بعد از این کار به خدمت ملک قاسم‌میرزا حاکم ارومیه درآمد و در این سمت بود که همراه شاهزاده وارد اردوی عباس‌میرزا ولیعهد و حاکم آذربایجان شد.<sup>۱۴</sup>

در اوایل ۱۸۲۹ میلادی هنگامی که جنگ دوم ایران و روس آغاز شده بود، انگلیسی ها مایل نبودند که سمینو را همراه هیأت خود، در سلام رسمی عید نوروز، حضور عباس میرزا معرفی کنند.

انگلیسی ها که عاقبت در ۱۸۲۲ میلادی بدهی های معوقه ی خود را به فتحعلی شاه پرداختند، مصر بودند که دولت ایران همه ی فرانسویان را بدون استثناء مرخص کند، بنابراین عده ای از افسران فرانسوی که در ایران خدمت می کردند، به پنجاب رفته به خدمت رانجیت سینگ درآمدند. طبق قرارداد ۱۸۱۴ میلادی انگلیسی ها متعهد شده بودند که در صورت تهاجم روس ها در کنار ایرانیان بجنگند، ولی در سال ۱۸۲۶ میلادی به دلیل حمله ی ایران به روسیه، که پاسخی به تحریکات و تجاوزهای مرزی روسیه بود، افسران انگلیسی که در قشون ایران مربی بودند از همراهی قوای ایران خودداری کردند.

در چنین شرایطی بود که شاهزاده عباس میرزا به سمینو پیشنهاد کرد تا به خدمت او درآید. سمینو تحت فرمان شاهزاده در نبردهای سخت سال ۱۸۲۷ میلادی که منجر به عقب نشینی ایرانیان شد، شرکت کرد. روس ها که از حمله ی ایران در ۱۸۲۶ میلادی غافلگیر شده بودند، نیروهای خود را بسیج کرده، خانات و قلاع مستحکم را گرفته، از ارس گذشتند. در اکتبر ۱۸۲۸ تبریز را اشغال کردند. پس از امضای عهدنامه ی ترکمانچای در فوریه ۱۸۲۸، که علاوه بر مسایل دیگر، مرز بین ایران و روسیه را تعیین می کرد، سمینو توسط عباس میرزا مأمور سرپرستی مهاجرت ارمنه که روس ها آنان را وادار به مهاجرت به آن سوی ارس کرده بودند، شد.<sup>۱۵</sup>

به پاس خدمات و شجاعت و صداقت، سمینو به دریافت مدالی نایل آمد<sup>۱۶</sup> و از دست عباس میرزا، نشانی دریافت کرد.<sup>۱۷</sup> همچنین با رتبه ی کلنل، آجودان عباس میرزا گشت.

در فوریه ۱۸۲۹ سفیر روس، ادیب و شاعر معروف گریبایدوف که مأمور بود معاهده‌ی ترکمانچای را در تهران به نظر و تصویب شاه برساند، به همراه تمامی اعضای هیأت به استثنای یک نفر کشته‌شد. حکومت وقت ایران هیأتی را تحت ریاست خسرومیرزا پسر عباس‌میرزا با عده‌ای از بزرگان ایران به حضور نیکلای اول فرستاد، سمینو نیز همراه این هیأت در ۲۴ اوت ۱۸۲۹ به طور رسمی پذیرفته‌شد. تزار که در آن هنگام با دولت عثمانی در جنگ بود، به اکثر اعضای هیأت ایرانی توجهات خاصی کرده هدایایی به آنان داد.<sup>۱۸</sup> سمینو نیز به پاس خدماتش با موافقت رؤسای خود، حقوقی به مبلغ ۱۲۰ دوکا در سال از طرف دولت روسیه دریافت کرد.

در ۱۸۳۰ میلادی سمینو در مراجعت از سنت‌پترزبورگ اجازه‌ی بازگشت به فرانسه را خواست ولی بار دیگر ادامه‌ی خدمت به شاهزاده را قبول کرد و شاه او را به سرکوبی شورش یزد و برقراری آرامش در کرمان که تحت حکومت خسرومیرزا درمی‌آمد، مأمور کرد. در طول این اردوکنشی سمینو رئیس ستاد بود و تسخیر اکثر قلاع توسط او انجام گرفت.

در پاییز ۱۸۳۱ میلادی، علاوه بر حکومت آذربایجان حکومت خراسان نیز به عباس‌میرزا محول گشت. از آن سال تا اواخر سال بعد، ولیعهد مشغول برقراری امنیت در آنجا بود. سمینو با همان وظایف قبلی در این اردوکنشی‌ها نیز شرکت داشت، ضمن اینکه به سمت نایب توپچی‌باشی هم منصوب شد. قلاع خراسان، سلطان‌میدان، امیرآباد و قوچان نه به آسانی، که طبق گفته‌ی سمینو تنها بعد از محاصره‌ی منظم تسخیر شدند.

او با این اقداماتش، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را تحریک و با خود دشمن کرده‌بود. طبق گفته‌ی سمینو افسران انگلیسی توطئه کرده‌بودند تا نتیجه‌ی

زحمات او را به هدر دهند، به همین دلیل تصمیم گرفت که از مشهد به تبریز رفته، از آنجا به فرانسه بازگردد.

هنگامی که سمینو در تبریز منتظر دریافت حقوق عقب‌افتاده‌ی خود بود نامه‌ای از محمدمیرزا ولیعهد و پسر ارشد عباس میرزا دریافت کرد که از او می‌خواست مسافرتش را به تعویق اندازد. سمینو از مرگ عباس میرزا در مشهد (۲۵ اکتبر ۱۸۳۳) سخت آزردۀ خاطر شد. ضمناً مطمئن بود که محمدشاه (۱۸۴۸ - ۱۸۳۴ میلادی) قائم‌مقام را از میان برخواهد داشت. این امر تحقق یافت. قائم‌مقام چند ماهی به عنوان صدراعظم به محمدشاه خدمت کرد و سرانجام در ماه ژوئن ۱۸۳۵ به قتل رسید و حاجی میرزا آغاسی، معلم و مراد شاه، به عنوان صدراعظم برگزیده شد.

سمینو در سال ۱۸۳۵ میلادی به شغل سابقش بازگشت و در حمله‌ی علیه ترکمن‌ها که بنا به قول او بیشتر جنبه‌ی سیاسی داشت تا نظامی، شرکت کرد. سمینو در جنگ مجددی که در هرات آغاز شده بود نیز حضور داشت. هنگام مرگ عباس میرزا، محمدشاه که در آن هنگام ولیعهد بود، مجبور شد که دست از محاصره‌ی هرات بکشد. این بار سمینو فرمانده‌ی قشون بود و پس از آنکه قلعه‌ی غوریان را بعد از ۷ روز محاصره تسخیر کرد، توانست هرات را هم در نوامبر ۱۸۳۸ به محاصره درآورد. ولی مداخلات و تهدیدات سفیر بریتانیای کبیر، سر جان مکنیل با پیاده کردن قوا در خلیج فارس در ژوئن ۱۸۳۸ هم‌زمان بود. متعاقب این امر، سفیر شاه را وادار کرد که در ماه اوت دست از محاصره بکشد. در طی انجام این عملیات بود که سمینو مجروح و هم‌قطارش باروفسکی، کشته شد. بعد از اتمام جنگ، سمینو توسط شاه به درجه‌ی ژنرالی رسید و به دریافت نشان شیروخورشید نایل گشت.

از سوی دیگر، در اصفهان یکی از مجتهدین به نام حاجی سیدمحمدباقر با عده‌ای از اهالی محل به مخالفت علیه قاجارینه پرداخته و زمستان ۴۰- ۱۸۳۹ میلادی اغتشاشات مکرری به راه انداختند. این موضوع آرامش محمدشاه را بر هم زده و لازم بود برای برقراری آرامش و سوکوبی مخالفین قوایی به آن سو اعزام گردد، لذا در بهار ۱۸۴۰ میلادی محمدشاه شخصاً این قوا را که تحت فرمان سمینو و به ریاست منوچهرخان معتمدالدوله بود، همراهی کرد.<sup>۱۹</sup>

سمینو از اصفهان مأمور شد تا به جنوب فارس و سواحل خلیج فارس سرکشی کند. او دستور داشت تا بوشهر و هر کجای دیگر را که صلاح می‌داند، مستحکم سازد. در مراجعت از سفر فارس (۴۲-۱۸۴۱ میلادی) سمینو مأمور شد به بغداد برود و به مسایل مرزی ایران و عثمانی رسیدگی کند.<sup>۲۰</sup> ولی در کرمانشاه بیمار شد و به ناچار به تهران بازگشت.

#### ۶- مشکلات سمینو در پایان خدمتش به دولت ایران

در اواخر سال ۱۸۴۵ میلادی، سمینو مأمور شد به قشلاق بختیاری‌ها سفر کرده، گزارشی در باره‌ی رودخانه‌ی کارون تهیه کند. این آخرین مأموریتی است که سمینو در یادداشت‌های خود از آن یاد کرده‌است. در واقع، به نظر می‌رسد که بعد از جنگ هرات مهمترین مشغله‌ی فکری او، مسأله‌ی ارث مرحوم باروفسکی است. در اینجا به اختصار به نکاتی چند در باره‌ی این داستان مغشوش که قسمت اعظم پرونده را پر کرده‌است، اشاره می‌شود.

در باره‌ی گذشته‌ی ژنرال ایزودور باروفسکی ابهام زیادی وجود دارد. او در ۱۸۰۳ میلادی در ویلنو (ویلنوس امروزی) در لیتوانی لهستان متولد شد. ولی اطلاعاتی از ارتباط خانوادگی او با خانواده‌های معروف این شهر در اوایل قرن نوزدهم به دست نیامده‌است.<sup>۲۱</sup> ظاهراً او در ایالات متحده آمریکا تحصیل کرده و سپس به خدمت محمدعلی در مصر درآمده بود. چگونگی آمدن او به ایران و

استخدامش توسط عباس میرزا روشن نیست. به نظر می‌رسد که در سال ۱۸۳۰ میلادی با سفیر روس سیمونیچ به ایران آمده و با وساطت نماینده‌ی بریتانیا، سر جان کمپل، به خدمت عباس میرزا درآمده بود که این موضوع باعث ناراحتی و گلایه‌ی روس‌ها شد.

از نقش باروفسکی در لهستان و یا تاریخ اقامت وی در آنجا نیز چیز زیادی نمی‌دانیم. احتمال دارد که برای جلب کمک به قیام لهستان به ایران رفته، تا بین ترک‌ها و ایرانیان اتحادی علیه روس‌ها برقرار سازد.<sup>۲۲</sup> طبق بعضی از اسناد آرشیو روس‌ها کلنل باروفسکی هم‌زمان با رن‌آش نماینده‌ی روس‌ها در ستاد عباس میرزا حضور داشته‌است.

باروفسکی که نفوذی به روی عباس میرزا داشت، اصرار می‌کرد، چون هرات از دیرباز متعلق به ایران بوده، انگلیسی‌ها برای تسلط بر شرق به آن احتیاج دارند.<sup>۲۳</sup> در محاصره‌ی هرات در ۱۸۳۳ میلادی، افسری لهستانی به نام باروفسکی به محمد میرزا کمک می‌کرد.<sup>۲۴</sup>

علاوه بر عملیات نظامی، باروفسکی از راه تجارت در ایران ثروت متناهی اندوخت. سیف‌الدوله میرزا به پاس خدماتی که باروفسکی برای او انجام داده بود، یک زن جوان گرجی را از حرم خودش به او بخشید. باروفسکی از این زن صاحب دو پسر شد: آنتوان که در ۱۸۳۶ میلادی متولد شد و استانیسلاس هنگام محاصره‌ی هرات، در ۱۸۳۸ میلادی به دنیا آمد.

احتمالاً سمینو در ۱۸۳۳ میلادی، در محاصره‌ی هرات همراه باروفسکی نبوده، زیرا همان‌طور که اشاره شد بعد از جنگ‌های خراسان در ۳۲-۱۸۳۱ میلادی از خدمت عباس میرزا استعفا کرده و به تبریز بازگشته بود. با این حال باروفسکی و سمینو هر دو در عملیات علیه ترکمان‌ها در ۱۸۳۵ میلادی شرکت داشتند.

سمینو بدون اینکه در نامه‌هایش توضیح دهد، می‌نویسد که به تحریک انگلیسی‌ها با باروفسکی اختلاف پیدا کرده‌بود، ولی به هنگام محاصره‌ی هرات در ۱۸۳۸ میلادی با او آشتی می‌کند. قبل از بزرگترین و آخرین حمله در ۲۳ ژوئن ۱۸۳۸ یعنی عملیات تهاجمی ایران که به علت تهدیدات انگلیسی‌ها در ماه ژوئن پایان یافت، باروفسکی طی مذاکرات دوستانه‌ای برای سمینو توضیح می‌دهد که وصیت‌نامه‌اش را به کنسول روس در رشت، الکساندر شودیکف سپرده‌است. باروفسکی در این حمله سخت مجروح می‌شود و سمینو نیز زخم برمی‌دارد. او باروفسکی را به اردو می‌برد، اما در اردو، شخصی به نام گوت، که مترجم اول سفارت روس در تهران بود، ملاقات با باروفسکی را قดغن کرده، بعد از دو روز اعلام می‌کند که باروفسکی فوت کرده و خود او و شودیکف را به طور مشترک وصی خود قرار داده‌است.

گوت فوراً به فروش اموال باروفسکی پرداخت و بعداً چون شنید سمینو همسرش را از دست داده و دو دختر خردسال دارد به او پیشنهاد کرد که بیوه‌ی باروفسکی را به زنی بگیرد و هر دو خانواده یکی شوند. سرمایه‌ای که باروفسکی داشت ۱۵ الی ۲۰ هزار دوکا بود که می‌بایست به دو پسرش می‌رسید. سمینو بعد از فوت باروفسکی به تهران بازگشت و ترتیب غسل تعمید پسر باروفسکی را داد و پدرخوانده‌ی دینی او شد. شودیکف و گوت بار دیگر مسأله‌ی ازدواج را به میان می‌کشند و از سرمایه‌ی باروفسکی برای سمینو تعریف می‌کنند، هر چند که این ثروت هنوز به شکل برات دولتی بود و وصول نشده‌بود.

سمینو نسبت به سرپرستی اطفال باروفسکی توسط گوت و شودیکف شک داشت، ولی در این هنگام به مأموریت جنوب رفت (۱۸۴۲-۱۸۴۰ میلادی) در این مدت بعضی افراد به بیوه‌ی باروفسکی پیشنهاد ازدواج

کردند ولی او نپذیرفت.<sup>۲۵</sup> در مراجعت سمینو به تهران، گوت با وقاحت کامل بار دیگر مسأله‌ی ازدواج را پیش می‌کشد و حتی یادداشتی جعلی از وصیت باروفسکی قبل از مرگش را به او نشان می‌دهد.

قبل از مراجعت گوت به روسیه، ایگناس لهستانی‌الاصل که از ارتش روسیه فرار کرده و مدتی در خدمت باروفسکی و بیوه‌ی او بود توسط خدمت‌کاران خراسانی باروفسکی به قتل رسید. احتمالاً او به تحریک میرزا عباس، منشی قدیمی باروفسکی که توسط گوت مأمور شده بود تا بدهی‌ها را مطالبه کند و در این اواخر به طور عجیبی ثروتمند شده بود، به قتل رسیده است.

سمینو که توسط گوت از سرنوشت و بدبختی‌های این خانواده مطلع شده بود، از روی ترحم حاضر به ازدواج با بیوه‌ی باروفسکی، که مورد علاقه‌اش هم بود، شد (فوریه ۱۸۴۳)، آنگاه حساب‌ها را مطالبه کرد.

گوت با امام جمعه و صدراعظم حاجی میرزا آغاسی توطئه کرد و مانع رسیدگی به مسأله‌ی قتل شد. حتی کار به جایی رسید که بیوه‌ی باروفسکی را نیز به قتل ایگناس متهم ساخت و شخصی را که علیه خدمتکاران شهادت داده بود، تهدید به مرگ کرد. خلاصه‌ی کلام آنکه به نظر سمینو گوت و شویدیکف که هر دو وصی باروفسکی بودند با همدستی میرزا عباس و از بین بردن شاهد اصلی - ایگناس - موفق به اختلاس ثروت باروفسکی شدند.<sup>۲۶</sup>

هر چند که این مسأله تحقیق عمیق‌تری را طلب می‌کند، ولی می‌توان چنین استنباط کرد که مسؤل اصلی اختلاس این ثروت گوت بود. این شخص و نیز سفیر روس، سیمونیچ، از جمله اشخاصی بودند که شاه را برای حمله به هرات تشویق کرده بودند.<sup>۲۷</sup> شرکت او به عنوان وصی باروفسکی و سرپرستی زن و فرزندان او فقط بر اساس وصیت‌نامه‌ای بود که اصالت آن مورد شک



است. گوت تقریباً در ماه آوریل ۱۸۴۳، یک ماه پس از ازدواج سمینو با بیوه‌ی باروفسکی، ایران را از طریق تبریز ترک کرد. صندوق‌هایی که طلاهایش را در آن نگهداری می‌کرد، به قدری سنگین بودند که حتی قوی‌ترین نوکر کنسول روس در تبریز نتوانست یکی از آنها را از روی زمین بلند کند.

گوت در مراجعت به سنت‌پترزبورگ و پس از اقامت کوتاهی در ویلنو، تظاهر کرد که به ایران بازخواهد گشت، ولی دولت با خروج او چه به مقصد ایران و چه به مقصد پاریس برای دیدار شودیکف و برادرش مخالف کرد.

شودیکف با اینکه کنسول روس در رشت بود ولی مسأله‌ی وصیت‌نامه‌ی مشترک را زیر سؤال نبرد. اگرچه گوت سعی کرد او را از اتهامات مبری جلوه دهد و خود به تنهایی پاسخگوی سمینو باشد، ولی سمینو شودیکف را همدست گوت و در مسأله‌ی اختلاس حتی او را زبردست‌تر از گوت می‌دانست. شودیکف قبل از خروج از ایران، کل ثروتش را توسط شرکت رالی به مارسیل منتقل کرد و این شرکت بابت معاملات آقای شودیکف معادل ۱۷ هزار دوکا ابریشم از گیلان دریافت کرد.<sup>۲۸</sup> شودیکف پس از این معامله رفت و حتی در مسیرش از روسیه عبور نکرد.<sup>۲۹</sup> شخص دیگری که بدون شک در اختلاس ثروت باروفسکی شرکت کرده، منشی قدیمی او میرزاعباس است. سمینو با بررسی دقیق صورت‌حساب‌ها سودی را که این سه نفر بین هم تقسیم کرده‌اند، مشخص کرده‌است.

در اول ژانویه ۱۸۴۴ و هم‌زمان با گرفتاری‌های سمینو در باره‌ی مسائل ارثیه‌ی باروفسکی، پسرش نیکلا متولد شد و برای اینکه ایران را از یاد نبرد به نیشابور نیز ملقب شد. در این هنگام سمینو به واسطه‌ی خلق ملایم زنش، آدم

بسیار خوشبختی بود، ولی به علت مشکلاتی که داشت به فکر مراجعت به فرانسه افتاد و چون ثروتی نداشت، حتی حاضر به اقامت در الجزایر شد. بعد از آنکه هیأت سیاسی کنت دو سارتیژ - سفیر فوق العاده‌ی فرانسه به ایران آمد (۱۸۴۹ - ۱۸۴۴ میلادی) سمینو بیش از پیش با مأمورین سیاسی فرانسه در تهران، تبریز و بغداد تماس برقرار کرد. به واسطه اینان، روس‌ها و انگلیسی‌ها و از طریق پست روزنامه‌های بیشتری دریافت می‌کرد و می‌توانست با خواهر و دوستانش در فرانسه مکاتبه کند. سمینو مرتب با آجودان ژنرال فریه که بعد از سفر هیأت میرزا حسین‌خان آجودان‌باشی به فرانسه (۱۸۳۹ میلادی) به استخدام دولت ایران درآمده بود، مکاتبه می‌کرد. احتمالاً فریه نیز مانند عده‌ای از نظامیان فرانسوی که به استخدام دولت ایران درآمده بودند، همراه فرمانده لئواسیر به ایران آمده و احتمالاً در پاییز ۱۸۴۰ میلادی آغاز به کار کرده بود.

این نظامیان از استعداد چندانی برخوردار نبودند و فرماندهی خوبی هم نداشتند و برای کاری که انجام نمی‌دادند، به طور نامرتب حقوق دریافت می‌کردند و دایماً درگیر کشمکش‌های اداری و توطئه بودند.

فریه بنا بر دلایلی به بغداد رفت و به مدت شانزده ماه یعنی تا بهار ۱۸۴۵ میلادی در آنجا بود. او پس از این مدت درصدد رفتن به پنجاب برآمد و کوشید به طور ناشناس و مخفیانه به خدمت جانشینان رانجیت سینگ درآید. سمینو در یکی از نامه‌هایش برای او شرح می‌دهد که چه راه‌هایی برای رفتن به افغانستان و پنجاب مناسب است.

فریه هنگام عبور از تهران در کاروانسرای در جنوب شهر اقامت گزید. سمینو برای او مخفیانه کتاب می‌برد. در اینجا بود که فریه او را از ماجراهای سفرش به افغانستان مطلع ساخت.<sup>۳۰</sup> پس از آنکه کوشش‌های فریه برای رسیدن

به پنجاب ناموفق ماند و به ایران بازگشت، رابطه‌اش را با سمینو قطع نکرد، این دو قدر هم را می‌دانستند و از همدیگر حمایت می‌کردند، ولی بعدها میانه او با سمینو به هم خورد و فقط زمانی که سمینو به ترکیه رفت با او آشتی کرد.

سمینو با فرانسویان دیگری که بعد از ۱۸۴۰ میلادی به ایران آمده بودند، ارتباط برقرار کرد. از آن جمله با ژول ریشار<sup>۳۱</sup> که جوان مؤدب و مطلعی بود و علاوه بر استعدادهای دیگرش داگراوتیپ را خوب می‌دانست، آشنا شد. ژول ریشار نیز مورد بدگویی و توطئه قرار می‌گیرد و مانند فریه با سمینو هم صدا شده با تندى و پرخاشگرى، حقوق معوقه‌ی خود را طلب می‌کند.

سمینو با کنت دو سارتیژ نیز رابطه‌ی خوبی برقرار کرد. کنت به او پول قرض داد و به او پیشنهاد کرد که خانه‌ای بخرد. زمانی که سمینو حس کرد امنیتش به خطر افتاده است، از کنت دو سارتیژ تقاضا کرد تا هنگام سفرش در پاییز ۱۸۴۵ میلادی به اصفهان و فارس از خانواده‌اش نگهداری کند. وی همچنین در نامه‌هایش به کنت دو سارتیژ مشاهدات خود را از جاده‌ی لار و دماوند و نقاطی که برای معالجه به آنجا رفته بود، شرح می‌دهد.

سمینو علاوه بر کارهایش محاکمه علیه مجریان وصیت‌نامه‌ی باروفسکی را نیز دنبال می‌کند. او سعی می‌کرد خدمات گذشته‌اش را جلوه دهد و اطلاعاتی را که جمع کرده بود در اختیار اشخاص مورد اطمینان قرار دهد و چون با زاویه هومر دوهل مهندس و جغرافیادان معروف ارتباط داشت، به فکر همکاری با او افتاد، متأسفانه با مرگ این شخص در اوت ۱۸۴۸ در اصفهان این برنامه ناتمام ماند، ولی سمینو همچنان می‌خواست به تحقیقات جغرافیایی خود ادامه دهد.

## ۷- آخرین ماجرا و اشکالات خروج او از ایران

سمینو با وجود همه‌ی مشکلاتی که درطول خدمات نظامی خود در ایران با آن روبرو شد و کوشش‌های نافرjامی که برای گرفتن ثروت باروفسکی انجام داد، همیشه درصدد بود تا استعدادهایش را جلوه‌گر سازد و کم و بیش پاداش آن را بگیرد. در آخرین سال‌های سلطنت محمدشاه، سمینو به دلیل توطئه‌های سیاسی با مشکل مواجه شد. عده‌ای درصدد بودند تا او را از نظر شاه بیندازند. در همین روزها، هومر دوهل که به اتفاق ژول لوران نقاش به اصفهان رفته بود، ناگهانی و نا به هنگام فوت کرد. شایعه‌ی مرگ محمدشاه نیز (سپتامبر ۱۸۴۸) موجب اغتشاش گسترده در تمام کشور شد، به همین دلیل مراجعت لوران به تهران به تعویق افتاد و سرانجام با وساطت کنت دو سارتیز توانست به تهران بازگردد. سمینو طرح‌ها و اسناد و نقشه‌های مشترکی را که با هومر دوهل تهیه کرده بود به لوران سپرد تا آنها را به انجمن جغرافیایی پاریس برساند. بنا به تقاضای خانم هومر دوهل، بیوه‌ی مسافر فقید، سمینو از پدر جیوانی رییس دیر کلیسای کاتولیک‌های جلفای اصفهان خواست که سنگی روی قبر هومر دوهل قرار دهد. سمینو در نامه‌ای خبر ساخته‌شدن سنگ را به خانم هومر دوهل می‌دهد.

با به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه و صدارت میرزا تقی‌خان؛ اتابک اعظم امیرکبیر، سمینو امیدوار شد که بتواند موقعیت سابقش را نزد سلاطین قاجار بازیابد. او بدون شک میرزا تقی‌خان را خوب می‌شناخت؛ زیرا زمانی که به عنوان مترجم همراه هیأت اعزامی به سرپرستی خسرومیرزا برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف به روسیه رفته بود، میرزا تقی‌خان نیز عضو این هیأت بود. امیرکبیر در کنفرانس ارزروم که برای تعیین حدود مرز ایران و عثمانی با حضور نمایندگان از انگلیس و روس فاصله سال‌های ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۷ میلادی تشکیل

شده بود نیز شرکت داشت و به نظر می‌رسد که سمینو هم عضو این کمیسیون مرزی بوده است.

بدون شک میرزا تقی‌خان با نفوذترین عضو ایرانی این کمیسیون بود. او حتی ابتکارهایی از خود نشان داد که با سیاست متلون ایران در برابر عثمانی‌ها هم‌آهنگی نداشت.<sup>۳۲</sup> شاید امیرکبیر با حضور سمینو در میان هیأت ایرانی مخالفت کرده بود.<sup>۳۳</sup>

به رغم تمامی بی‌عدالتی‌هایی که علیه سمینو شده بود، او هنوز میل داشت به خدماتش ادامه دهد. سرکوبی شورش خراسان که در سال ۱۸۴۶ میلادی توسط محمدحسن‌خان سالارالدوله (پسر آصف‌الدوله یکی از نجبای قاجار که او نیز قیام کرد و در سال ۱۸۴۸ میلادی به بغداد تبعید شد) به پا شده بود، فرماندهان نظامی کارآمد و با استعدادی می‌خواست که تجربه‌ی نبرد در این منطقه را داشته باشند. به همین خاطر سمینو به خراسان فرستاده شد و در اوایل سال ۱۸۴۸ میلادی، در سمنان به قشون اعزامی از تهران ملحق شد. بنا به گفته‌ی سمینو، زمانی که وی به محل مأموریت خود می‌رسد، شاهزاده‌ی جوان سلطان مراد میرزا و سردار اسکندرخان به او قول می‌دهند که ریاست قوا را به او محول کنند، ولی طبق معمول فرماندهی قوا به یکی از بزرگان ایران یعنی اسکندرخان محول می‌شود.

سمینو در نامه‌های مفصلی که برای کنت دو سارتیز نوشته پیشنهادهای معقولی در باره‌ی جنگ به او کرده است. از قبیل تمرین نیروها، تجهیزات مؤثر، تدارک آذوقه و سایر عملیات پشتیبانی و سوق‌الجیشی. وی در باره‌ی هر کدام از پیشنهادهایش توضیح داده و افزوده که هیچ‌کدام از آنها به اجرا درنیامده است. طبق گفته‌ی سمینو حمله علیه سالار به علت فرماندهی بد حمزه میرزا حکمران خراسان و دخالت‌های وزیر هرات یار محمدخان و قوای اعزامی تهران نافرجام

ماند. سمینو در نامه‌هایش از خیانت رؤسای اردو و ائتلاف جان افراد شکایت می‌کند و می‌نویسد، در حالی که می‌بایستی برای زمستان ساخلو می‌کردند، رقابت بر سر قدرت بین شاهزاده‌ی جوان، سلطان مراد میرزا و اسکندر خان فرماندهی قوا آغاز شده بود. در شرایط بسیار سخت زمستان شاهزاده با راهنمایی‌های اشتباه سام‌خان قوچان، قوایش را در سبزوار به خطر انداخت و سرانجام مجبور شد که دست از محاصره بکشد. سمینو در نامه‌ای شاهزاده را سخت مورد انتقاد قرار داد و او را از دسایس سام‌خان بر حذر داشت. اسکندر خان که رابطه‌ی خوبی با سمینو داشت، به او پیشنهاد کرد که شخصا به تهران رفته، دولت را از سوء رفتار شاهزاده مطلع کند، اما سمینو در نیمه‌ی راه در جاجرم زندانی شد. با این حال توانست با زرنگی و در شرایط مضحکی که جزئیات آن را در نامه‌ای برای سارتیژ توصیف کرده، خود را آزاد کند.

سالار در بجنورد به جعفرقلی خان پیوست و توانست با توطئه، سیاست و عملیات نظامی به قیام خود ادامه دهد، اما سرانجام بعد از محاصره‌ای طولانی، شهر در مارس ۱۸۵۰ سقوط کرد و او به ناچار تسلیم شد. بعدها به فرمان امیرکبیر او، برادرش و یکی از پسرانش اعدام شدند. در این ماجرا، دیپلمات‌های روس و انگلیس بدون وقفه به امیر فشار وارد می‌آوردند تا سالار را اعدام نکنند، ولی امیر می‌گفت ترجیح می‌دهد که بیست هزار سرباز را در این درگیری از دست بدهد اما به دخالت خارجی‌ان تن ندهد. از سوی دیگر، دستگیری سالار موجب رنجش طبقه‌ی حاکمه نیز شد.<sup>۳۴</sup> با وجود اعدام سالار توسط امیر، باز هم بیگانگان از جمله انگلیسی‌ها و به خصوص روس‌ها که ایران را به نوعی تحت حاکمیت خود درآورده بودند، نفوذ بسیاری در دربار داشتند. روس‌ها در تعیین خطوط مرزی عثمانی در چندین نقطه سوق‌الجیشی به نفع دولت اقدام کرده بودند. حیثیت فرانسه در ایران به علت ضعف دیپلماسی

آن کشور و به خصوص به دلیل رابطه‌ی بد کنت دو سارتیز با امیرکبیر که دلایل مختلف داشت، لطمه خورد. سرانجام کنت دو سارتیز که در مأموریت خود موفقیتی کسب نکرده بود، به فرانسه فراخوانده شد.<sup>۳۵</sup>

سمینو پس از به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه باز هم از وضع موجود ناراضی بود. از کنترل سختی که در ایالات آغاز شده بود، احساس ناخرسندی می‌کرد و نیز می‌ترسید که روس‌ها و انگلیسی‌ها بالاخره ایران را تصاحب کنند. سمینو با توجه به این شرایط تصمیم قطعی می‌گیرد که به فرانسه مراجعت کند و درصدد برمی‌آید تا باقی‌مانده‌ی حقوقش را نیز بازستاند. از سوی دیگر به دلیل اینکه دولت فرانسه در ایران از منزلت چندانی برخوردار نبود، سعی داشت که دوستانش را متقاعد کند تا دولت فرانسه را مجبور به پیاده‌کردن نیرو در جزیره‌ی خارک، یکی از نقاط سوق‌الجیشی خلیج فارس بکنند. چرا که معتقد بود این کار باعث می‌شود منافع فرانسه مورد احترام قرار بگیرد. سمینو به اتفاق فریه نامه‌ای به وزیر امور خارجه‌ی فرانسه، ژنرال دون‌هیت نوشت تا او را از حملاتی که نسبت به منافع فرانسه می‌شد آگاه سازند. وی همچنین نامه‌ی مشترکی نیز با فریه و ریشار به رییس جمهور وقت فرانسه نوشت و از عدم حمایت فرانسه از اتباع خود شکایت کرد.

سمینو همچنین سعی داشت که طلبش را وصول کند. او از روس‌ها حقوق بیوه‌ی باروفسکی و دو فرزندش را که به پسری پذیرفته بود، مطالبه کرد. در اکتبر ۱۸۴۹، نامه‌ی ملتسمانه‌ای به امیرکبیر نوشت و تقاضای حقوقش را کرد. او مجدداً تقاضاها و شکایات خود را به روس‌ها تکرار کرد و خواستار حمایت و پشتیبانی دیپلمات‌های روس شد. اما چون جوابی دریافت نکرد، به سفیر فرانسه در قسطنطنیه، ژنرال اپیک، نامه نوشت و تقاضا کرد به او کمک کند تا حمایت انگلیسی‌ها را جلب نماید. سپس تقاضای خودش را به اطلاع

تیلور تامسون دبیر اول سفارت بریتانیا در تهران رساند و نامه‌ی مفصلی نیز به کلنل شیل سفیر بریتانیای کبیر در تهران نوشت. به این ترتیب، سرانجام توانست با وساطت شیل طلب خود را از دولت ایران وصول کند.

با وجود این مشکلات، سمینو در صدد بود که خودش را برای فعالیت‌های آتی آماده‌سازد. به همین خاطر اندکی پس از آنکه پیشنهاد ژول لوران را مبنی به عضو شدن در انجمن جغرافیا رد کرد، عضویت در این انجمن را پذیرفت.

در این هنگام سمینو بیمار و نگران دخترش لوئیز بود که با دکتر فائز گرین، طبیب نظامی سوئدی در شیراز ازدواج کرده‌بود. وی در نامه‌ای به دامادش از آینده‌ی آنها اظهار نگرانی می‌کند. سمینو کمی قبل از حرکت از تهران خبردار می‌شود که صاحب نوه شده و در جواب به دامادش نصیحت می‌کند که با وجود بدی آب و هوای هند، به خدمت کمپانی هند شرقی درآید. سمینو قبل از ترک ایران، خانه‌اش را به ژول ریشار می‌سپارد و توصیفی از وضع آن می‌نماید و وکالت‌نامه‌ای نیز به امضای هفت نفر شاهد به او می‌دهد تا خانه را نگهدارد، اجاره دهد و یا بفروشد.

#### ۸- مسافرت به عثمانی، مرگ و سرنوشت بازماندگان سمینو

آخرین سند این پرونده به تاریخ اول مه ۱۸۵۱ است. سمینو در بهار آن سال در ماه مه حرکت کرد تاریخ رفتن او و خانواده‌اش به استثنای لوئیز را دقیقاً نمی‌دانیم. اولین نامه‌ی او از قسطنطنیه مورخ ۵ نوامبر ۱۸۵۱ خطاب به آقای دو لا روکت نوشته شده است. این شخص پیشنهاد عضویت او را در انجمن جغرافیایی پاریس کرده‌بود. فهرست مفصلی از اسناد جغرافیایی که قرار بود در تهیه‌ی نقشه‌ی ایران به طور مشترک با هومر دوهل به کار رود و به نام هر دو چاپ شود، ضمیمه‌ی این نامه است.



سمینو در عثمانی به لحاظ بیماری نگران تحصیلات سه پسرش انتوان، استانیسلاس؛ پسران باروفسکی؛ و نیکلا بود. آنها را در کالج لازاریست‌ها در بابک گذاشت و به این فکر افتاد که برای نیکلا تقاضای بورس برای تحصیل در مدرسه سیاسی پاریس کند، لذا برای اطمینان از مخارج تحصیلی آنها مبلغی پول نزد آقای هیلور اسقف پرا به امانت می‌گذارد تا از بهره‌ی آن خرج سه سال تحصیل فرزندش تأمین گردد.

سمینو خرج سفر به فرانسه را نداشت و در گزینش مکان اقامتش مردد بود. اول در فکر یکی از جزایر دریای اژه بود، ولی پس از اقامت کوتاهی در آنجا از این فکر منصرف شد و از فریه که در عثمانی با او آشتی کرده‌بود، تقاضای کمک کرد تا به قبرس برود. سرانجام تصمیم گرفت که در ازمیر بماند ولی چون از ریشار و وضع خانه‌اش خبری نداشت به فکر بازگشت به ایران افتاد، به خصوص که امیرکبیر هم سقوط کرده‌بود.

احتمالاً<sup>۳۵</sup> سمینو در ماه ژوئن به ازمیر رفته‌بود. او قبل از ترک ایران مریض بود و به همین دلیل فعالیت‌هایش در ترکیه تا مدتی محدود بود. شرایط فوت او نیز در این شهر، پس از ناخوشی کوتاهش، معلوم نیست. طبق آنچه کلمباری نوشته، او در ۱۴ ژوئیه ۱۸۵۲ فوت کرده‌است. در نوامبر همین سال او ۵۵ ساله می‌شد. اطلاع یافتن از وضع سمینو و بازماندگان او در مدت اقامت در ترکیه مشکل است. شکی نیست که بعد از فوت او بین مدعیان ارث، دعوا شده‌بود.<sup>۳۶</sup> در واقع سمینو با گذرنامه‌ی کشور سارد سفر می‌کرد، لذا سفارت سارد در ازمیر همه‌ی وسایل او را مهر و موم کرد. سرنوشت خانواده‌ی او و مرحوم باروفسکی بعد از مرگ سمینو درست معلوم نیست. به نظر می‌رسد لااقل دو تن از پسران او در مدرسه بابک ادامه‌ی تحصیل داده‌اند. همچنین به نظر می‌رسد که آنتوان باروفسکی برای سرپرستی وراثت پیشنهاد شده‌بود. این شخص در دسامبر ۱۸۵۳

با نام سمینو به خدمت ارتش فرانسه در سواستوپل درآمد. سال بعد به واسطه‌ی ولخرجی و سخن‌چینی مورد توبیخ قرار گرفت و کارهایش بازرسی شد، عاقبت او معلوم نیست. طبق گفته‌ی توکلی او پسر کوچک باروفسکی است که مدتی در ایران خدمت و سرانجام خودکشی کرد.<sup>۳۷</sup> برادر کوچک او استانیسلاس به ایران آمد و با لقب آجودانی از وزارت جنگ، با سمت مترجم و استاد فرانسه در دارالفنون مشغول کار شد. علت و زمان آمدن او معلوم نیست.<sup>۳۸</sup> طبق گفته‌ی توکلی او صاحب دو دختر شد و در ژانویه ۱۸۹۸ در تهران فوت کرد. یکی از دخترها در ایران و دیگری در فرانسه زندگی کردند.<sup>۳۹</sup> اعتمادالسلطنه با باروفسکی رفت و آمد داشت و او را می‌شناخت.<sup>۴۰</sup>

سمینو از بیوه‌ی باروفسکی دو فرزند داشت، پسری به نام نیکلا و دختری به نام ویرژینی که به ترتیب در ۱۸۴۴ میلادی و ۱۸۴۵ میلادی متولد شدند. هنوز برای ما معلوم نیست که چگونه همسر سمینو که برای دومین بار بیوه شده بود با فرزندانش به ایران بازگشت. نیکلا هنگام مرگ پدرش هشت سال و نیم داشت. سمینو می‌خواست نیکلا را پس از اتمام تحصیلاتش در قسطنطنیه به مدرسه‌ی سیاسی پاریس بفرستد. ولی مابین سال‌های ۱۸۵۵ الی ۱۸۷۰ میلادی اثری از حضور پسر سمینو و یا باروفسکی در هیچ‌یک از مدارس بزرگ نظامی و یا غیر نظامی نیافتیم. نیکلا مدتی در فرانسه زیست و در آنجا با یک زن فرانسوی ازدواج کرد و صاحب دختری به نام امیلی و دو پسر به نام‌های شارل و هانری شد. او ظاهراً در ارتش فرانسه نیز خدمت کرده بود. نیکلا در سال ۱۸۸۰ میلادی با سمت کلنل به ایران آمد و بعدها فرزندانش را نیز به آنجا فراخواند.<sup>۴۱</sup>

همان‌طور که اشاره شد، سمینو منزلش را در تهران به ژول ریشار سپرده بود. ظاهراً "قبلاً" به او پولی قرض داده بود و مقداری دارو و چند صندوق

کتاب برای فاجر گرین نزد او به امانت گذارده بود. به نظر می‌رسد دوستی سمینو و ریشار در تصمیم پسرش نیکلا که تقریباً ۳۰ سال پیش به هنگام کودکی ایران را ترک کرده بود، بی‌تأثیر نبوده است.

در فرمانی<sup>۴۲</sup> به تاریخ شعبان ۱۲۹۹ / ژوئن - ژوئیه ۱۸۸۲ نیکلا سمینو به عنوان عالی‌جاه نامیده شد و رسماً به معاونت میرزا علی‌خان امین‌الدوله منصوب گردید. در این فرمان از خدمات پدرش بارتلمی تجلیل و از زخمی که در محاصره هرات برداشته بود، تقدیر شده است. امین‌الدوله وزیر موقوفات و پست و تلگراف و عضو دارالشورای دولتی بود. نیکلا سمینو هم‌چنین به رتبه‌ی سرتیپی نائل شد و به نشان شیر و خورشید مفتخر گردید.<sup>۴۳</sup> در باره‌ی خانواده‌ی فرانسوی نیکلا اطلاعات پراکنده‌ای وجود دارد. دخترش امیلی با دکتر مورل که در ایران اشتغال داشت ازدواج کرد.<sup>۴۴</sup> طبق نوشته‌ی اعتمادالسلطنه، امیلی بسیار زیبا بود، ولی شوهرش را "پدر سوخته" و "احمق" می‌دانست.<sup>۴۵</sup> پسرش هانری (۱۹۲۴ - ۱۸۷۲ میلادی) با دختر استانیسلاس باروفسکی ازدواج کرد و بدین وسیله ارتباط دو خانواده تجدید شد.<sup>۴۶</sup> پسر اول او شارل (۱۹۱۰ - ۱۸۷۰ میلادی) با نام لطفعلی‌خان ملقب به مؤدب‌السلطان اسلام پذیرفت و رئیس پلیس انزلی شد<sup>۴۷</sup> و در آنجا به قتل رسید. چند سند مربوط به این ماجرا در پایان کتاب آمده است.

در حدود سال ۱۸۹۲ میلادی، نیکلا با دختری ایرانی ازدواج کرده و صاحب پسری به نام سیف‌الله شد (۱۹۶۰ - ۱۸۹۳ میلادی) که این پسر خود صاحب پسران متعددی گردید. شاید در همین ایام بود که نیکلا دین اسلام را پذیرفت. وی پس از ازدواج با زن سومش گوهرتاج، با خانواده‌ی مقتدر قره‌گوزلوها نسبت یافت. بنا به گفته‌ی گیلان‌پور، از این هنگام (حدود ۱۸۹۴ میلادی) بود که به ذوالفقارخان و مباشر الممالک ملقب شد و با رتبه‌ی

میرپنج در اداره‌ی پست و تلگراف و گمرک مشغول به کار شد. نیکلا از گوهر تاج صاحب دو پسر شد. یکی از آن دو نصرت‌الله (۱۹۷۱ - ۱۸۹۵ میلادی) است که صاحب اولاد بسیاری بود و ناصر سمینو که اکثر اطلاعات در باره‌ی بازماندگان سمینو را در اختیار ما گذاشت، از فرزندان او است. بعدها نیکلا دو زن دیگر با نام‌های ایران و توران می‌گیرد و صاحب چهار پسر دیگر می‌گردد.

سرنوشت خانواده نیکلا و فرزندان متعدد او که اکنون در ایران و یا خارج از ایران هستند، مورد نظر ما نیست؛ ولی اگر اسنادی را که به انجمن جغرافیای پاریس فرستاده شده بود می‌یافتیم، از فعالیت‌های علمی سمینو آگاهی‌های بیشتری می‌داشتیم. آنچه در این انجمن موجود است تا حدی به اطلاعات موجود در پرونده اضافه می‌شود، ولی موضوع آنها محدود است و آنچه را که سمینو می‌نویسد فرستاده، در انجمن موجود نیست. اکثراً یادداشت‌هایی است از راه‌های آذربایجان و خراسان و رشت، به انضمام یادداشت‌هایی از فریه که در باره‌ی وضع قشون و بعضی راه‌ها نوشته است. یک سند خیلی فنی نیز راجع به هواشناسی موجود است. سند دیگری در سه فصل موجود می‌باشد که قابل توجه است این سند مربوط به جغرافیای آسیای غربی است و به نظر می‌رسد که بارتلمی در صدد نوشتن چنین کتابی بوده است. ظاهراً وی مطالبی نیز در باره‌ی فنون نظامی و استحکامات مدرن به زبان فرانسه نوشته است. این کتاب بر اساس درس‌هایی بود که به دستور محمدشاه به علی‌خان قاجار می‌داد. این رساله با ۱۴ تخته باسمه شامل ۹۷ تصویر همراه است که توسط شخصی به نام محمدحسن شیرازی ترجمه شده است.<sup>۴۸</sup> همچنین می‌دانیم که هنر نقشه‌کشی سمینو در ایران مورد پسند قرار گرفته بود. گفته شده است که تاریخ روسیه در عهد پترکبیر نوشته‌ی ولتر را به زبان فارسی

ترجمه کرده و نقشه‌ی بعضی از نبردهای او علیه رقیبش شارل دوازدهم پادشاه سوئد را ترسیم کرده‌است. این کتاب در ۱۸۵۰ یا ۱۸۵۱ در تهران و با چاپ سنگی منتشر شده‌است. همچنین نقشه‌های کتاب خلاصه تاریخ محمدبن حسین توسط او کشیده شده‌است. در این کتاب نوشته شده که نقشه‌ها توسط "مورا سمینو" یعنی مسیو سمینو، مهندس جغرافیادان فرانسوی مقیم تهران تهیه شده‌است.<sup>۴۹</sup> کمی بعد از آنکه امیرکبیر سمینو را از خدمت دولت ایران مرخص کرد، میرزا جعفرخان که مأمور تعیین مرز بین عثمانی و ایران بود، نوشت که یک مهندس فرانسوی متخصص نقشه‌کشی احتیاج دارد، ولی امیر جواب می‌دهد که چنین کسی نیست و در بین خارجی‌ها فقط مسیو سمینو است که این روزها استعفا کرده‌است.<sup>۵۰</sup>

#### ۹- سمینو از نظر خود و در انظار دیگران

بارتلمی سمینو در طی مسافرت‌ها و فعالیت‌های گوناگون نظامی و غیرنظامی به چند زبان به خوبی آشنا گردید، به طوری که می‌توانست خودش را به عنوان فرانسوی، ایتالیایی و یا یونانی معرفی کند، اما به دلیل آنکه جوانی در ارتش ناپلئون خدمت کرده بود و به خاطر علاقه به مادر فرانسوی خود بیشتر میل داشت فرانسوی محسوب گردد. خود سمینو در زندگی‌نامه‌اش می‌نویسد که هنگام خروج از فرانسه در ۱۸۲۰ میلادی، با وجود اینکه ممکن بود دیگران به ویژه انگلیسی‌ها مشکلاتی برایش پیش آورند، همیشه با گذرنامه‌ی فرانسوی سفر می‌کرد. ولی با این وجود، و با توجه به اظهارات مکرر وی مبنی بر اینکه خودش را مدافع فرانسه قلمداد می‌کرد، گاه به علت مسایل امنیتی مجبور می‌شد از گذرنامه‌ی کشور سارد استفاده کند. این موضوع هنگام مرگش بر ملا شد.

سمینو ۲۵ سال در ایران اقامت کرد و با عده‌ای از اروپاییان که یا مقیم بودند و یا از آنجا عبور می‌کردند، آشنا شد. ولی به نظر می‌رسد که تنها

معدودی از این افراد در باره‌ی او چیزی گفته و یا نوشته‌اند؛ زیرا به طوری که پیشتر گفته شد؛ در ۱۸۲۲ میلادی انگلیسی‌ها هر گونه کمک نظامی را به ایران مشروط به خروج همه‌ی فرانسویان کرده بودند. هر چند که اروپاییان با ملیت‌های مختلف به خدمت ادامه دادند، ولی بعد از این تاریخ در باره‌ی آنهایی که انگلیسی نبودند و تا دوره‌ی سلطنت محمدشاه بار دیگر افزایش یافته بودند اطلاعات کمی وجود دارد.

در اینجا به مطالب و نکاتی چند در باره‌ی سمینو اشاره خواهد شد که بر اساس مؤلف و تاریخ نگارش متفاوتند. به نظر می‌رسد که شارل بارنجز کاشف و عالم اورپایی اولین کسی است که به سمینو اشاره کرده است. وقتی این شخص در تبریز بود، یک کاپیتان ایتالیایی تنها کسی بود که از بین نظامیان قدیم فرانسه در خدمت عباس میرزا مانده بود و چون هیچ گونه ارتباط سیاسی نداشت، مأمورین روس و انگلیس از او رو گردان نبودند. این شخص مسؤول توپخانه بود.<sup>۵۱</sup> هنگامی که کنت دو سرسی به سفارت آمد، سمینو مأمور استقبال او شد و تا اصفهان وی را همراهی کرد. در آوریل ۱۸۴۰، محمدشاه در آن شهر فرانسویان را پذیرفت. اوژن فلاندن، نقاش، و پاسکال کاست، آرشیکت ازاهاالی مارسیل نیز همراه این هیأت بودند. فلاندن می‌نویسد که ژنرال سمینو فرماندهی سوارانی بود که از اصفهان به استقبال سفیر آمده بودند.<sup>۵۲</sup>

در دسامبر ۱۸۴۰ وقتی فلاندن و همقطار او از شیراز و از راه کازرون به بندرعباس می‌رفتند، ژنرال سمینو آنها را از خطر نجات داد و از طریق بیراهه‌ای آنان را از شهر خارج ساخت. آن روزها در اثر آتش سوزی در مسجدی، مردم هیجان زده علیه خارجی‌ان شوریده بودند.<sup>۵۳</sup>

در ۱۸۲۹ میلادی سمینو به عنوان تبعه‌ی فرانسه در سنت پترزبورگ حضور یافت. شرق شناس روس، برزین که بین سال‌های ۴۳ - ۱۸۴۲ میلادی در

تهران اقامت داشت، در بین اتباع فرانسوی به ژنرال سمینو، که با خسرو میرزا به سنت‌پترزبورگ رفته‌بود و به نقشه‌کشی و سیاحت در نقاط ناشناخته اشتغال داشت، اشاره کرده‌است.<sup>۵۴</sup>

به استثنای این گونه توصیفات، بهترین تعریف از سمینو را هومر دوهل، عالم و کاشف معروف، نوشته‌است. او می‌نویسد که در بین فرانسویان مقیم تهران که در فوریه ۱۸۴۸ در میهمانی رسمی کنت دو سارتیژ حضور داشتند، او به خصوص به ژنرال سمینو و کلنل فریه اشاره دارد. ولی بعدها در گفته‌های او تناقض پیدا می‌شود. وی می‌نویسد به دیدن ژنرال سمینو افسری از اهالی پیه‌مونت که در حدود ۲۷ سال در ایران اشتغال دارد، رفتم. او شخصی جدی، مطلع و با شرافت است که در اینجا به امور مهندسی نظامی می‌پردازد. او نقشه‌ی بزرگی از هرات داشت که در مشهد به روی بوم و با رنگ و روغن کشیده شده‌است.<sup>۵۵</sup>

هومر دوهل با سمینو و فریه به بازدید از اسلحه‌خانه‌ی حاجی میرزا آقاسی نیز می‌رود.<sup>۵۶</sup> سمینو چون تصمیم داشت با هومر دوهل کار مشترکی انجام دهد، اطلاعاتی را در باره‌ی ایران به او می‌دهد و نقشه‌های متعددی را که با مخارج گزاف تهیه کرده‌بود، در اختیار او می‌گذارد.<sup>۵۷</sup> کنت دو سارتیژ قبلاً "قدغن کرده‌بود که هیچ‌گونه اطلاعات سیاسی و علمی به دوهل ندهند، و چون متوجه شد که سمینو این نکته را مراعات نکرده، فریه را نزدش فرستاد تا او را تویخ کند.<sup>۵۸</sup> هومر دوهل همچنین در مطلبی در باره‌ی همسر سمینو می‌نویسد که هر چند زنان گرجی معروف به زیبایی هستند ولی از وجنات این خانم مأیوس شده‌است.<sup>۵۹</sup>

بدون شک در دو شرح حال بیشترین تعریف از سمینو شده‌است. اولین آنها توسط کلمباری نوشته شده‌است.<sup>۶۰</sup> سمینو از این شخص متنفر بود و او را

توطئه‌گری خطرناک می‌دانست که در دربار ایران حضور داشت. این چند نکته را نیز احتمالاً دوست او فریه به کلمباری گفته بود. بدون شک تعریفی را که کلمباری می‌نویسد توسط همین شخص به کلمباری گفته شده است که در اینجا بدان اشاره می‌شود.

ژنرال سمینو مردی پر جرأت و در سختی بردبار است. اطلاعات نظامی را به کوشش خودش آموخته است. به مطالعه علاقه‌مند است. هنر متقاعد کردن افراد را دارد و می‌تواند مصدر خدمات شایانی گردد. سپس اضافه می‌کند: با وجود اینکه نصایحی که می‌کرد، معقول بود، ولی قادر نبود شرقی‌ها را تحت تأثیر قرار دهد و پی‌درپی با همه‌ی صدراعظم‌های ایران درافتاد. سپس می‌افزاید که تنها به دلیل صحت عمل بود که توانست مشاغلی را به عهده گیرد، در حالی که می‌بایست این مشاغل را به خاطر استعداد و خدمات به او می‌دادند. دو لا روکت گفته‌های کلمباری را خلاصه کرده، به خصوص به استعداد زبان سمینو اشاره می‌کند. وی می‌نویسد سمینو استعداد خوبی در فراگیری زبان داشت. یونانی، روسی، ایتالیایی و انگلیسی را نزد خود آموخته بود و به خوبی به فرانسه صحبت می‌کرد. او با زبان‌های فارسی و ترکی هم آشنا بود.<sup>۶۱</sup> این اطلاعات مستقیم و غیرمستقیم فقط شمه‌ای از شخصیت واقعی سمینو را به دست می‌دهد. شخصیت پیچیده‌ی او به درستی شناخته نمی‌شود.

### نتیجه‌گیری:

با در نظر گرفتن سرنوشت پیچیده‌ی بارتلمی سمینو و جنجالی که وی و خانواده‌اش در گیر آن بودند و با اطلاعاتی که داریم، هر گونه نتیجه‌گیری موقتی است. هنوز مطالب ناشناخته و یا نامطمئن بسیاری وجود دارد، مثلاً در باره‌ی پدر بزرگ مادر سمینو، بارون شارل، هیچ نمی‌دانیم. محل و سال تولد پدرش آمبرواز ناشناخته است و معلوم نیست که با ویرژینی بلاردی کی ازدواج



کرده‌است. مطالب بسیاری در باره‌ی ایزودور باروفسکی نامعین است و از سرنوشت بیوه‌ی او بعد از ازدواج با سمینو و سرنوشت بچه‌هایی که سمینو به فرزندی قبول کرد، آگاهی نداریم. سرنوشت بچه‌های سمینو به خصوص نیکلا که بعد از مرگ او وارث شهرت پدر شد، نامشخص است.

در مورد شرایط جنگ خراسان و هرات در سال‌های ۸ - ۱۸۳۷ میلادی و در مورد سرکوبی و قیام سالار در ۵۰ - ۱۸۴۸ میلادی آنچه از این پرونده برداشت می‌شود، منحصر به فرد و بکر است، به خصوص آنکه منابع فارسی در باره‌ی این موضوع که کمی حساس است، مفصل نیست.

به نظر می‌رسد سمینو با وجود طول مدت و ارزش خدماتش در ایران، چون کم نوشته به زودی فراموش شده‌است، حتی محافل سیاسی نیز که با او ارتباط داشتند، او را فراموش کردند. گوینو که هنگام جنگ ایران و انگلیس در ۷ - ۱۸۵۶ میلادی به عنوان شارژ دافر در تهران بود و اخبار ایران را از طریق روزنامه‌های قسطنطنیه انتشار می‌داد، به این نکته اشاره می‌کند که سمینو در بوشهر استحکاماتی ساخت که نیروی دریایی انگلیس در صدد تخریب آن است. گوینز اضافه می‌کند که سمینو سال‌ها است که مرده‌است.

به طوری که در این مقدمه اشاره شد، اطلاع دقیق از فعالیت‌های بارتمی سمینو در ایران دوره‌ی قاجاری سخت است. او عاشق آزادی بود، چنانچه در جوانی می‌خواست به ناپلئون و استقلال طلبان یونان خدمت کند و حتی وقتی دید کشوری که می‌خواهد به آن خدمت کند، طعمه‌ی توطئه‌های حقیرانه‌ی دلتمردان آن و حامیان مقتدر آنان یعنی روس و انگلیس شده است، رنج می‌برد. سمینو اوایل مهندس نقشه‌کش و شاید مترجم انگلیس‌ها بود. وظایف او در خدمت ملک قاسم میرزا، عباس میرزا و محمدشاه به طور دقیق روشن نیست. او را پی‌درپی مهندس، مهندس نظامی، متخصص ساختن قلعه و محاصره‌ی آن

خوانده اند. او به هنگام تعیین مرز ایران و ترک و نیز در تعیین وضع ارامنه و غیره کارهای متفاوتی انجام داده است. او ظاهراً به عنوان معلم زبان فرانسه و مهندس نظامی نیز فعالیت می کرده و با فعالیت های علمی فرانسوی ها نیز همکاری داشته است. شاید ناصرالدین شاه به پاس خدمات او بود که پس از گذشت سی سال، پی به ارزش کارهای او برد و طی فرمانی، که به پسرش اعطا کرد، کارهای او را ارج نهاد.

نامه‌های ژنرال بارتلمی سمینو



رونوشت یادداشتی که ژنرال سمینو، به درخواست آقای اونوره ویدال<sup>۶۲</sup>، دبیر اول دولت فرانسه در تهران و دارنده‌ی نشان لژیون دونور، به نامبرده داده‌است.

ژنرال "بارتلمی سمینو"<sup>۶۳</sup> حاصل ازدواج یکی از اهالی "پی‌یه‌مون" با یک زن فرانسوی است. پدرش "آمبرواز سمینو"<sup>۶۴</sup> زمانی که تبعه‌ی "سارد"<sup>۶۵</sup> بود و در مقام کنسول در شهر "نیس"<sup>۶۶</sup> از ایالت "پرووانس"<sup>۶۷</sup> خدمت می‌کرد، "ویرژینی ماری بلاردی" دو سن تروپه<sup>۶۸</sup>، دختر "پی‌یر بلاردی"<sup>۶۹</sup> افسر نیروی دریایی فرانسه‌ی پیش از انقلاب را به زنی گرفت. تولد فرزندشان در بخش نیس، به شماره‌ی ۱۲۱۶ ثبت شد. خانواده‌ی مادری‌اش پر شمار بود و تقریباً همه‌ی افراد آن در "سنت تروپز"<sup>۷۰</sup>، "مارسی"<sup>۷۱</sup> و "تولون"<sup>۷۲</sup> سکونت داشتند. ژنرال "آلار"<sup>۷۳</sup>، پسر عموی مادرش بود.

"پی‌یر بلاردی" در اوایل انقلاب ناگریز به مهاجرت از فرانسه گردید، لذا به جزیره‌ی قبرس پناه‌برد و در شهر "شیرین"<sup>۷۴</sup> [کرینیا] رحل اقامت افکند. او در آنجا یک کشتی خرید و آن را به اجاره‌داران سن تروپزی سپرد تا در خدمت باب عالی به کار برند، از این کشتی معمولاً در امر حمل و نقل نیروهای نظامی ترک بین سوریه و جزیره‌ی قبرس و بالعکس استفاده می‌شد.

ژنرال سمینو سعادت شناخت پدر را درک نکرد و هنگامی که بیش از یک سال نداشت، پدرش را از دست داد. مادرش ویرژینی، فرانسه را ترک کرد و با فرزند خود که در آن هنگام هنوز شیرخواره بود، به نزد پدر - پیربلاردی - در قبرس رفت. سمینو تقریباً تا هفت هشت سالگی در این جزیره سرکرد.

در اوایل حکومت امپراتوری، خانواده به فکر بازگشت به فرانسه افتاد و با یک کشتی پر از پنبه‌های خودشان به ناخدایی شخصی از اهالی نیس به نام "ساراتو" ۷۵، به راه افتاد. انگلیسی‌ها در نزدیکی دماغه‌ی "آکر" ۷۶ کشتی را به تصرف درآوردند و آن را با محموله‌اش غنیمت جنگی اعلام کردند و همه‌ی دارایی‌های ایشان را گرفته، آنان را از هستی ساقط کرده در جزیره‌ی مالت رها کردند. اقامت اجباری خانواده در مالت بیش از یک سال طول کشید و در طی آن بارتلمی نوجوان به مدرسه‌ی نظام که در نقطه‌ای دورافتاده در نزدیکی اسلحه‌خانه قرار داشت، سپرده شد. هم ژنرال "ریوارولا" ۷۷ و هم سرهنگ "جیراوینیا" ۷۸، که اداره‌ی جزیره و مدرسه را بر عهده داشتند، از قدیم آمبرواز سمینو را می‌شناختند و لذا در مالت به کمک آن خانواده‌ی کوچک بی‌نوا شتافتند و سرانجام آنان را سوار یک کشتی که به تونس می‌رفت، کردند و از جزیره نجات دادند. این خانواده پس از رسیدن به تونس ناگزیر شد که تا رسیدن یک فرصت مناسب برای رفتن به فرانسه، ده ماه در آن سرزمین اقامت کند و البته در طی این مدت، از محبت کنسول فرانسه برخوردار بود.

در مالت، افسرانی که از ایشان نام بردیم، به بیوه‌ی سمینو پیشنهاد کردند که فرزندش را نزد ایشان بگذارد تا از او نگهداری کنند، اما آن زن که سرشار از احساسات میهن‌پرستانه‌ی فرانسوی بود و مهر مادری در وجودش غلیان داشت نتوانست به جدایی از فرزند رضایت دهد. او می‌خواست به هر قیمتی شده فرزندش را به فرانسه بازگرداند، اما کشتی‌ای که در تونس سوار آن شدند به فرانسه نرسید و از بندر "چیوی تاوکیا" ۷۹ جلوتر نرفت. در نتیجه، مادر و فرزند ناگزیر شدند که ابتدا به رم و از آنجا به ناپل بروند. بیوه‌ی سمینو در آنجا با "هانری اوگارد" ۸۰، افسر ارشد واحد بهداشتی لشکر "مورا" ۸۱ ازدواج کرد.

پس از این ازدواج، بارتلمی جوان که تحصیلات متوسطه را تمام کرده بود به مدرسه‌ی نظام سپرده شد تا برای افسر شدن آماده شود. در اوایل سال ۱۸۱۳ زمانی به فارغ التحصیلی او به عنوان ستوان پیاده نظام گارد مورا نشانده بود که مورا پس از بازگشت از لشکرکشی به روسیه فرمانی صادر کرد که به موجب آن هر فرانسوی که در فرمان او بود یا باید تابعیت ناپل را می پذیرفت و یا قلمرو او را ترک می کرد. هانری اوگارد که به دلیل سال های طولانی خدمت، مستحق بازنشستگی بود، همچون بسیاری دیگر، بی درنگ استعفا کرد و به ارتش ایتالیا به فرماندهی شاهزاده "اوژن بوارنه"<sup>۸۲</sup> پیوست. اوگارد و همسرش پیش از ترک ناپل از بارتلمی خواستند که میان باقی ماندن در خدمت مورا یا پیروی از مادر و پدرخوانده‌ی خود، یکی را انتخاب کند و بارتلمی جوان با آنکه در آستانه‌ی گرفتن سردوشی و پوشیدن لباس زیبای افسری و تبدیل شدن به افسر گارد پیاده بود، همراهی با خانواده و پیوستن به ارتش اوژن بوارنه را به ماندن در نزد مورا ترجیح داد.

هانری اوگارد پس از ترک ناپل به همراه همسر خود به ستاد کل ارتش ایتالیا که در آن هنگام در "اودین"<sup>۸۳</sup> در ایالت "تیرول"<sup>۸۴</sup> مستقر بود، رفت و به محض اینکه به آنجا رسید تمامی بیمارستان های نظامی و تجهیزات بهداشتی ارتش تحت سرپرستی او قرار داده شد. این ارتش، به ویژه در زمینه‌ی واحد بهداشت، فاقد افراد کافی بود و شاید همین امر هانری اوگارد را بر آن داشت تا فرزندخوانده اش را به در پیش گرفتن حرفه‌ی خود تشویق کند. سمینوی جوان مخصوصاً بر اثر اصرار مادرش که نگران از دست دادن او بود، پذیرفت که به عنوان افسر بهداری به کار پردازد. او در زیر نگاه مافوق خود که در عین حال حق پدری بر گردنش داشت، وظایفش را به بهترین شکل انجام می داد. پشتکار، علاقه‌مندی و فعالیت او خیلی زود مورد توجه دیگران قرار گرفت و بعدها تأیید

گردید. به سبب حرفه‌ای که داشت، به طور مداوم با افسران و افراد ارتش در تماس بود و حتی گاهی در میدان جنگ به مراقبت و پرستاری از آنان می‌پرداخت.

کمی بعد، اوضاع دگرگون شد و مادرش ناگزیر گردید که ارتش را رها کند و به فرانسه بازگردد؛ لذا افسر جوان هم از فرصت استفاده نمود و از منصبی که داشت استعفا کرد تا منحصراً به کار نظامی‌گری که مورد علاقه‌اش بود بپردازد. او در "ورونا"<sup>۸۵</sup> استعفا کرد و تقدیرنامه‌ای بس ستایش‌آمیز، که هم‌هی افسران اداره‌ی بهداری ارتش آن را امضا کرده بودند، دریافت داشت. او برای انجام خدمت سپاهی‌گری، هنگ هشتمادوچهارم را انتخاب کرد زیرا که معروف‌ترین هنگ ارتش فرانسه بود. او در بقیه‌ی مدت خدمت نظام خود در فرانسه، به عنوان داوطلب خدمت کرد. سپاه فرانسه در ایتالیا، همچنان ادعای پیروزی می‌کرد اما عملاً در حال عقب‌نشینی بود. چیزی نمانده بود که سمینوی جوان، به سبب تغییر واحد، درجه‌ی تازه‌ای دریافت کند که شاهزاده اوزن ارتش را ترک کرد. سمینو هم به شهر "ولانس"<sup>۸۶</sup> در ایالت "دوفینه"<sup>۸۷</sup> رفت و در مقام ستوان دومی از ژنرال "کینل"<sup>۸۸</sup> حکم اخراج گرفت و از آنجا با پدرخوانده‌ی خود به منطقه‌ی آلپ سفلی که مادرش در آنجا زندگی می‌کرد، رفت.

اما از آن زندگی که بدون آینده می‌نمود دل‌زده شد و کمی بعد اقامتگاه مادر و پدرخوانده‌ی خود را ترک کرد تا به جزیره‌ی ایل بروید و به هر ترتیب که شده به خدمت "بزرگ‌مرد" [ناپلئون] درآید. او می‌دانست که تعداد اندکی سرباز همراه امپراتور هستند و می‌خواست از امپراتور بخواهد تا او را هم در میان آنان بپذیرد. اما پیش از رفتن به "لی‌وورن"<sup>۸۹</sup>، سفری به سنت تروپز کرد تا با خانواده مادری خود آشنا گردد. او در آنجا با عموهای خود، "ماریوس بلاردی"<sup>۹۰</sup> و



"مارتن بلاردی"<sup>۹۱</sup> و دیگر افراد خانواده آشنا شد اما نتوانست سروان آلا را که پسر عمویش بود با عده‌ای دیگر از پسرعموها و دخترعموها ببیند، زیرا که در مسافرت بودند.

در عین حال عمویش بیشتر از مدتی که خودش خواسته بود او را نگاه داشت. او از آنجا به زادگاه خویش، شهر نیس رفت، اما هیچ‌کس را در آنجا نمی‌شناخت؛ فقط توانست مادر تعمیدی خود را که بیوه‌ای به نام دوواز بود، ببیند. دوواز که در محل دروازه‌ی تورینو زندگی می‌کرد، سمینو را به رغم میل باطنی‌اش، مدتی نزد خود نگاه داشت. اما سمینو که همچنان قصد رفتن به اِلب را در سر داشت به بندر جنوا رفت. در آنجا زمانی که خود را برای رفتن به اِلب آماده می‌کرد، شنید که ناپلئون به سوی فرانسه حرکت کرده است. لذا باید راه رفته را باز می‌گشت. در اینجا پلیس با نظر او مخالفت ورزید و گذرنامه‌اش را برای رفتن به سمت سواحل فرانسه، پس نداد. او پس از آنکه مدتی طولانی را برای گرفتن گذرنامه به بیهودگی هدر داد، ناگزیر شد از خیر گذرنامه بگذرد و بگریزد. با یک قایق ماهی‌گیری حرکت کرد و سی - چهل روز پس از آنکه ناپلئون در "سن رافائل"<sup>۹۲</sup> پیاده شده بود، به آنجا رسید و به نزد کنت "دوفرمون"<sup>۹۳</sup>، فرماندار دژ "دراگین یان"<sup>۹۴</sup> رفت. کنت جواز عبوری به او داد تا به کمک آن خود را به ارتش برساند. او در سر راه به منطقه‌ی آلپ سفلی رفت تا مادر خود را که مدت‌ها از او بی‌خبر بود ببیند. هشت - نه روز در آنجا ماند و سرانجام زمانی به ارتش ناپلئون، معروف به ارتش "لوآر"<sup>۹۵</sup> رسید که در حال عقب‌نشینی از "شامبری"<sup>۹۶</sup> به "لیون"<sup>۹۷</sup> بود. همه چیز تمام شده بود و زمان زمان مناسبی برای ورود به ارتش نبود، زیرا که سپاهیان طرفدار ناپلئون را از میان برمی‌داشتند. سمینو در آنجا پدرخوانده‌ی خود را دید که از همان ابتدای پیاده شدن ناپلئون در ساحل به ارتش او پیوسته بود. وزیر جنگ، او را با وجود

بازنشستگی به کار گرفته و در رسته‌ی خود به فعالیت واداشته‌بود. سمینو، در کنار او احساس می‌کرد پس از آنکه ارتش ناپلئون در روان به کلی شکست خورده و تارومار شده، بار دیگر خانه‌ی خود را باز یافته‌است.

سمینو در حالی که دیگر هیچ امیدی برای ورود به ارتش نداشت به شهر "ری‌یز"<sup>۹۸</sup> در آلپ سفلی رفت. بورین‌ها بار دیگر بر تخت سلطنت فرانسه نشسته‌بودند و سپاه تازه‌ای تشکیل داده‌بودند. عنوان "بنپارتی" دیگر دست‌مایه‌ی مناسبی برای درخواست شغل دولتی نبود و سمینو هم به هیچ وجه به فکر نیفتاد که در سپاه تازه‌ای که لویی هیجدهم تشکیل می‌داد، منصبی درخواست کند. برای خدمت در چنان دولتی لازم بود که حداقل اندکی آن را دوست بدارد. در این احوال پدر و مادرش به او خاطرنشان کردند اکنون که مال و منالی ندارد باید در هر صورت کار و حرفه‌ای پیشه کند. لذا سمینو بر آن شد که زرگری بیاموزد، بنابراین نزد آقای "مورنون"<sup>۹۹</sup> در ری‌یز به شاگردی پرداخت و دو سال پیایی برای یاد گرفتن این حرفه عمر صرف کرد و اگر مادرش در این اوقات نمی‌مرد، بقیه‌ی عمر را هم در همین حرفه می‌گذراند.

تا آن هنگام احساس محبتی که نسبت به مادرش داشت مانع از آن می‌شد که فرانسه را ترک کند و برای خدمت به کشورهای بیگانه برود، اما واقعه‌ی مرگ مادر سرنوشت آینده‌ی او را رقم زد. از خواهرش - که در "ولانسل"<sup>۱۰۰</sup> به سر می‌برد - و از اوگارد مهربان و خوش‌قلب که آن همه دوستش داشت، جدا شد و به ماریسی رفت تا در آنجا وسیله‌ای برای ترک فرانسه بیابد. آشنایی با کشیش "تی‌یر"<sup>۱۰۱</sup> سبب شد تا به فکر رفتن به امریکا بیفتد، اما این مسافرت عملی نشد. سمینو پس از آن با یک چاپچی آشنا شد. آنها تصمیم گرفتند که از ماریسی به "اودسا"<sup>۱۰۲</sup> بروند و تحت حمایت دولت روسیه یک چاپخانه دایر کنند. این دو در اودسا شرکت تازه‌ای با مشارکت بارون

ژنو" ۱۰۳ و چند کاسب اودسایی تشکیل دادند و در اوایل ۱۸۲۰ چاپخانه‌های خود را در اودسا به راه انداختند. این صنعت تازه سبب کسب افتخار و مال و منال برای آنان در روسیه شد. در آن زمان تعداد بی‌شماری از یونانیان در اودسا به کسب و کار سرگرم بودند و باشگاهی داشتند که سمینو هم به آنجا می‌رفت، زیرا یونانی را چنان خوب حرف می‌زد که یونانیان تصور می‌کردند او هم از خودشان است. در اوایل سال بعد (۱۸۲۱) راز اِترسازی را به او آموختند و او را به پرنس "اپسیلانتی" ۱۰۴ معرفی کردند. او از آن پس جانب یونانیان را گرفت، با شرکت چاپ تسویه حساب کرد و بابت مشارکت اندک مدت خود با وجود آنکه فقط ۵۰ درصد از سهام را با او حساب کردند، سه هزار روبل نقد به دست آورد.

سمینو این پول را برای شرکت در اردو کشی "مولداوی" ۱۰۵ خرج کرد و وقتی که از آنجا بازگشت دیگر هیچ چیز نداشت. او قبل از آنکه سال ۱۸۲۲ به آخر برسد، در حالی که بسی سردرگم و پریشان بود، به اودسا بازگشت زیرا بعضی‌ها او را ستایش و بعضی دیگر سرزنش و نفرینش می‌کردند، و بدتر اینکه غرور طبیعی او مانع از آن می‌شد که در برابر هر کس و ناکس گردن کج کند. در عین حال یک بازرگان اهل ماری به نام "ولوری" ۱۰۶ که در اودسا کار می‌کرد، او را به مهربانی در خانه‌ی خود پذیرفت. در آنجا بود که سمینو با یک بازرگان انگلیسی به نام "مار" ۱۰۷ که نماینده‌ی شرکت "آتوود" ۱۰۸ بود، آشنا شد. مار که جوانی مصمم و جسور و اهل خطر بود، به سمینو پیشنهاد کرد که با هم شریک شوند و برای یک سفر تجارتي به سواحل "ابهریوت" ۱۰۹ بروند. حال و روز سمینو به او اجازه نمی‌داد که این پیشنهاد را رد کند. این مسافرت انجام گرفت و بسیار موفقیت‌آمیز بود. ولی شرکت اتوود جز آنکه از کاردانی و خدمات شایسته‌ی سمینو ستایش کند، کار دیگری انجام نداد. سمینو در سال

۱۸۲۴، در پی تب‌های سخت و مضیقه‌ها و صدمات بسیار ناشی از این تب‌ها به تفلیس رفت به امید آنکه در آنجا خود را درمان کند. او در آنجا با سرهنگ "مانتیت" ۱۱۰ که در خدمت شرکت هند شرقی بود آشنا شد. در آنجا همی پزشکان به او توصیه کردند که برای بازیافتن سلامت خود باید گرجستان را برای همیشه ترک کند. سرهنگ مانتیت با او در باره‌ی آب و هوای تبریز بسیار گفت‌وگو کرد و از خوبی آن بسیار سخن گفت و او را برآن داشت که به تبریز رود و در آنجا مقیم گردد. سمینو این پیشنهاد نیک‌خواهانه را پذیرفت و با دو سه هزار فرانکی که داشت، اقدام به سفر کرد. پس از آنکه در تبریز مستقر شد و از یمن آب و هوای شهر و کاردانی دکتر "کورمیک" ۱۱۱ بهبودیافت، آقای "هانری ویلوک" ۱۱۲ به او پیشنهاد کرد که به عنوان کمک‌مهندس جغرافیا زیر نظر سرهنگ مانتیت به شرکت هند شرقی بپیوندد. او این پیشنهاد را پذیرفت و دو سال به کار جمع‌آوری اطلاعات و تهیه نقشه پرداخت. نقشه‌ی زیبایی که ژنرال مانتیت از شمال ایران در لندن به چاپ رسانده‌است با همکاری او تهیه شده‌است و تمامی قسمت گیلان را خود او شخصاً نقشه‌برداری کرده و در تهیه آن از مثلثات استفاده کرده‌است. همچنین قسمت مربوط به ایالت ارومیه و دریاچه‌ی قینخچه (کذا) کار اوست. در مورد بقیه‌ی نقشه هم کار تعیین حدود مساحات با او بوده‌است و خود مانتیت جز سر هم کردن اطلاعات و تهیه‌ی چارچوب اصلی نقشه، کاری انجام نداده‌است.

در ابتدای سال ۱۸۲۷، از آنجا که انگلیسی‌ها نخواستند او را همراه هیأت خود در مراسم سلام رسمی دربار عباس میرزا شرکت دهند، سمینو رنجید و استعفا کرد و استعفانامه‌اش را به دست "دانلد کینی‌یر" ۱۱۳ داد. آنگاه در پاسخ به درخواست‌های مکرر خواهر، پدرخوانده و شوهرخواهرش، "گلز" ۱۱۴ که سر مهندس مساحی اراضی آلپ سفلی بود، به فکر بازگشت به فرانسه و تدارک

سفر افتاد. جنگ میان روس‌ها و ایرانیان تازه آغاز شده بود. افسران انگلیسی پس از آنکه سپاهیان عباس میرزا را تا مرز همراهی کردند، آنان را در وسط میدان رها کرده و بازگشتند. عباس میرزا به سمینو پیشنهاد کرد که به خدمتش درآید و سمینو با رضامندی و خوشحالی این پیشنهاد را پذیرفت. کسی که انگلیسی نبود فقط در چنین فرصتی می‌توانست به خدمت ارتش ایران درآید. انگلیسی‌ها به موجب یک قرارداد دولت ایران را متعهد کرده بودند که جز اتباع انگلیس افراد بیگانه را به استخدام درنیارند. به همین دلیل بود که آن دسته از افسران خارجی که در ایران بودند نتوانستند به خدمت دولت علیه درآیند و به لاهور فرستاده شدند. البته عباس میرزا در مدتی که آنان در ایران بودند جیره و علیق‌شان را می‌داد، اما به هیچ وجه قدرت استخدامشان را نداشت. اما این امر که انگلیسی‌ها مانع از آن شدند که افسران ارتش ایران را در مقابله با روس‌ها همراهی کنند، در حالی که محرمانه پادشاه ایران را به جنگ با روسیه تشویق می‌کردند، در ذهن ایرانیان اثر بسیار بدی برجا گذاشت و دست کم آن ماده‌ی مربوط به استخدام خارجی‌ها در قرارداد دو طرف را باطل کرد. لذا سمینو وقتی که به استخدام عباس میرزا درآمد در لشکرکشی علیه روس‌ها شرکت کرد و وظایف خود را چندان خوب انجام داد که عباس میرزا، بی‌درنگ پس از صلح ترکمانچای، به دست خود به او نشان داد. این مدال که حاوی نوشته‌ای خاص بود، به فرمان عباس میرزا و منحصراً برای سپاس‌گزاری از چند ایرانی که در جنگ شجاعت بی‌مانندی نشان داده بودند، ضرب شده بود و به استثنای سمینو به هیچ خارجی دیگری داده نشد.

پس از امضای قرارداد صلح میان روسیه و ایران، عباس میرزا، سمینو را به عنوان بازرس ویژه‌ی نظارت بر مهاجرت ارمنیانی که روس‌ها به آن سوی ارس می‌کوچاندند، تعیین کرد. وی پس از آن به عنوان بازرس تعیین حدود مرزی

میان روسیه و ایران تعیین شد، توانست وظایف خود را چنان خوب به انجام رساند که ستایش دولت‌های دو طرف را برانگیزد، به گونه‌ای که قدردانی بسیار خوبی از وی به عمل آمد.

پس از پایان امور تعیین حدود مرزی، سمینو مأمور همراهی یکی از فرزندان عباس میرزا شد که به سفارت سنت پترزبورگ می‌رفت. این مسافرت بسیار موفقیت‌آمیز بود و همه‌ی کسانی که همراه شاهزاده بودند به خدمت امپراتور رسیدند و از او نشان و مدال گرفتند. در حق سمینو نیز، که در آن هنگام آجودان عباس میرزا بود و درجه‌ی سرهنگی داشت، با اجازه‌ی مافوق‌هیش از سوی دولت روسیه یک شهریه‌ی سالانه به میزان ۱۲۰ دوکات تعیین گردید. این مبلغ، پاداش خدماتی بود که سمینو به عنوان میانجی برای دو دولت انجام داده بود.

در سال ۱۸۳۰ به ایران بازگشت و اجازه خواست تا به فرانسه بازگردد، اما عباس میرزا در تدارک اردو کشی در داخل ایران بود و این امر مانع از آن شد که سمینو بر درخواست خود پای فشارد. او با عباس میرزا همراه شد و در تسخیر یزد، کرمان و بافق شرکت کرد. عباس میرزا سال بعد به جای آنکه به تبریز بازگردد، از جنوب شرقی ایران به خراسان رفت و به سلطان میدان، امیرآباد و قوچان حمله برد. این مناطق فقط بر اثر کاردانی سمینو و خندق‌هایی که شخصاً در حفر آنها مشارکت می‌جست، تسلیم شدند.

دشمن بزرگ و نیرومندی که سمینو در دربار عباس میرزا برای خود تراشیده بود، قائم مقام [وزیر] عباس میرزا بود که به تحریک انگلیسی‌ها چنان رفتار می‌کرد که حاصل همه‌ی زحماتی را که سمینو کشیده بود، نابود کند. بزرگترین بدبختی سمینو با درگذشت عباس میرزا روی داد. ولی پس از آنکه محمدشاه فرزند عباس میرزا وزیر جباه طلب خود را خفه کرد، سمینو منصب

خود را بازیافت و با شاه در چند اردوکشی شرکت کرد که آخرین آنها لشکرکشی به هرات در سال ۱۸۳۷ بود. وی به جبران خدماتی که در آن جنگ به موجب فرمان شخص شاه انجام داد، به مقام سرتیپی، که از مناصب بس مهم ارتش ایران بود، رسید.

ژنرال سمینو در بازگشت از هر اردوکشی و در تمام مدتی که در اردو به سر می‌برد، هرگز بی‌کار نمی‌ماند و از طرف دولت مأموریت‌های دیگری بر عهده‌اش گذاشته می‌شد. غالباً به او مأموریت داده می‌شد که به این یا آن مرز برود و وظایف مهمی انجام دهد، اما هر بار که برای ایجاد استحکامات در سمت جنوب ایران اقدام می‌کرد، از آنجا که این امر برخلاف میل و منافع انگلیسی‌ها بود، آنها بی‌درنگ توسط ایادی خود در دربار از مأموریت وی آگاه می‌شدند و طرح‌ها و برنامه‌های او را با شکست مواجه می‌ساختند. در مورد شمال کشور هم وضع بر همین منوال بود و روس‌ها مانع فعالیت او می‌شدند. البته ایرانیان حتی در مورد مرزهای شرقی و غربی خود هم آزادی عمل نداشتند، به وجهی که همه‌ی زحمات و گرفتاری‌هایی که ژنرال سمینو کشید بی‌نتیجه ماند. ایرانیان در سرزمین خود اختیار امر و نهی ندارند و لذا خدمت کردن به آنان بسیار پرزحمت است و کمترین آینده‌ای هم برای هیچ‌کس ندارد.

از لحظه‌ای که سمینو فرانسه را ترک کرد، یعنی از سال ۱۸۲۰ به بعد همه جا با گذرنامه‌ی فرانسوی سفر کرد، همه جا خود را فرانسوی معرفی کرد و آگاهانه اعتقاد داشت که فرانسوی است. این بدان سبب بود که مادرش احساسات میهن‌پرستی را با شیر خود، به وجود فرزند منتقل کرده بود و اگر این احساس نمی‌بود و تعلق خاطری شدید نسبت به فرانسه و فرانسویان نمی‌داشت، نسبت پیه‌مونه‌ای نمی‌توانست به هیچ وجه در هیچ جا موجب ننگ او گردد. او هرگز در زادگاه خود و پدرش به سر نبرده بود و هیچ دوست و آشنا

و خویشاوند و مال و منالی در آنجا نداشت، اما در عوض به فرانسه خدمت کرده و مدتی از عمر خود را در آنجا گذرانده بود و خانواده اش در آنجا زندگی می کردند، بنابراین خود را فرانسوی می دانست و فرانسوی معرفی می کرد و این امر مطابق با احساساتی بود که همیشه در او دیده شده بود و همه فرانسویانی که او را در نقاط مختلف دیده اند، می توانند به صحت این احساسات و ادعا گواهی دهند.

او در هیچ جا و هرگز نام خود را عوض نکرد و چندان دقت و وسواس داشت که هرگز به خود اجازه نداد کلمه‌ی "de" را که در فرانسه نشان قدمت و نجابت خانوادگی است، در جلو نام خود بگذارد. هر چند زمانی که پادشاه فرانسه به او لطف کرد و این عنوان را به او بخشید، بسیار خوشحال و خشنود شد. کاملاً اشتباه است اگر تصور شود که ژنرال سمینو این عنوان را به خود داده است تا امتیازی کسب کند؛ زیرا اگر از همان لحظه که به ایران رسید خود را از ملیت دیگری قلمداد کرده بود، خیلی خوشبخت تر می شد و ناگزیر نبود که در طی بیست و چهار سالی که فرانسوی بوده و فقط فرانسوی باقی مانده است با دشمنان فرانسه در بیفتد، دشمنانی که هرگز نتوانستند تحمل کنند که فرانسویان پا به خاک این سرزمین بگذارند. او به خصوص در مدتی که در خدمت انگلیسی ها در تبریز بود، بسیار زجر کشید و مبارزه کرد، اما اگر پی به مونه ای بود، انگلیسی ها به چشمی دیگر به او می نگریستند و رفتاری بسیار بهتر با او می داشتند و او می توانست مدت بیشتری با آنان کار کند و قطعاً صاحب جاه و ثروت گردد، زیرا دیگر با او بدر رفتاری نمی کردند و سرانجام او را مجبور به رها کردن کار خود نمی ساختند.

اما روس ها نسبت به او با سخاوت و بزرگواری رفتار کردند. هر چند که روس ها سیاست خود را داشتند و سیاست ژنرال سمینو همواره سیاست مردی



نجیب و بزرگوار بوده‌است، یعنی مردی که حاضر است همه چیز را برای خدمت به شاهی که او را تا منصبی افتخارآمیز برکشیده‌است؛ فدا کند و حاضر است که جان خود را در راه محمدشاه بدهد، همان‌گونه که تا کنون صدبار در میدان جنگ، خود را سپر بلای این پادشاه و پدرش عباس میرزا کرده‌است.

[از] ژنرال سمینو به آقای ایوانفسکی ۱۱۰

تهران، ۱۲ دسامبر ۱۸۴۳ (۲۰ ذیقعدة ۱۲۵۹)

آقای عزیز؛

یک ساعت پس از آنکه از خانه‌ی من رفتید، افتخار دریافت یادداشتی از شما را پیدا کردم که در آن اطلاع داده بودید هر چند کنت "دو میدیم" ۱۱۶ فرصت مطالعه‌ی استدعا نامه‌ای را که افتخار نوشتن آن را خطاب به ایشان یافتم، پیدا نکرده است، اما در عین حال به شما مأموریت داده است که به من اطلاع دهید فقط پس از بررسی وضعیت میرزا عباس می‌تواند یادداشتی از من در مورد این قضیه دریافت کند.

استدعا نامه‌ی من کاملاً مرتبط با پرونده‌ی آقای "گوت" ۱۱۷ است و لذا به هیچ وجه با روشی که امیدوارم در مورد رسیدگی به حساب‌های او در پیش گرفته شود، بیگانه نیست. به ویژه که آقای گوت گفته است که به میرزا عباس دستور داده تا صورت حساب‌ها را به آن جناب برساند. استدعا نامه‌ی من چندان اهمیت دارد که بی‌صبرانه منتظرم تا از تصمیم عالی جناب در باره‌ی تمامی محتوای آن آگاهی یابم.

به آقای فرایم<sup>۱۱۸</sup>، منشی مخصوص عالی جناب کنت دومدم [وزیرمختار  
روس]

تهران، ۲۳ دسامبر ۱۸۴۳ (۲۹ ذیحجه ۱۲۵۹)

آقای فرایم

گفت‌وگوی پیروزمان بدخلقی مرا به اندازه‌ی کافی کاهش داد و همین امر مرا واداشت تا درخواست ضمیمه را برای عالی جناب وزیرمختار بنویسم و از شما خواهش کنم که آن را به ایشان برسانید. نامه‌ی دیروز شما، هر چند که اندکی اقناع‌کننده بود، اما در مورد مبنای خیلی از چیزها مبهم بود و من تصویری نمی‌بینم که این استدعای نامتواضعی توضیحاتی خواهد شد. من امیدوارم که عالی جناب به انگیزه‌های منطقی و عادلانه‌ی اقدامات من عنایت نشان دهد، زیرا که این امر، امری مقدس است مگر آنکه در دنیا هیچ امر مقدس دیگری وجود نداشته باشد.

بذل توجه کنت نسبت به من و یتیمان تحت سرپرستی من، در مورد رسیدگی به پرونده‌ای که تصمیم‌گیری در باره‌ی آن را کاملاً به ایشان می‌سپارم، جز نیکی اثر دیگری نخواهد داشت، حتی اینجا، در ایران، زیرا که همگان به روشنی خواهند دید عدالت روسی در قبال رفتار یک فرد که ممکن است به بی‌شرافتی اقدام کند، تا چه پایه است. همان‌گونه که تاریخ نشان داده و همواره چنین بوده است، گناه را به پای یک نفر می‌نویسند و افتخار را به پای یک ملت. همین ملاحظات درآلود است که مرا واداشته که از پنج شش ماه پیش تمامی این ماجرا را در محضر هیأت نمایندگی امپراتوری [روس] مطرح کنم. اگر چنانچه به دلیل ناخوشایندی که من هرگز تصورش را به ذهن راه نمی‌دهم،

عالی جناب نخواستند که زحمت رسیدگی به این قضیه را بر خود هموارکنند، فقط خواهش می‌کنم به هر نحو که مصلحت می‌دانند اراده و نظر خود را در این زمینه تصریح بفرمایند. من فقط در انتظار پاسخ به استدعایم هستم.

من از پنج ماه پیش مرتباً از عالی جناب استدعا کرده‌ام که به این امر رسیدگی کنند. بدیهی است که با اقدام به شکایت از میرزاعباس به دولت ایران، امتیازهایی را از دست داده‌ام، به ویژه که دولت ایران نسبت به او گرفتار مخمضه شده و فاقد هر گونه ابتکار عمل است. همان‌طور که در واقعی زرگنده اتفاق افتاد. در عین حال تکرار می‌کنم اگر قرار است به انگیزه‌هایی که مرا وادار به چنین رفتاری کرده توجه نشود، و اگر قرار است تسلیم تمایلات آقای گوت شوم و حل و فصل تمامی این ماجرا را به قوانین ایران بسپارم، من مخالفتی ندارم، اما همان‌گونه که گفتم علاقه‌مندم که از رأی و میل عالی جناب اطلاع داشته باشم.

اگر همان‌گونه که آقای گوت می‌خواهد، قرار است که رسیدگی به پرونده‌ی او در مراجع ایرانی انجام گیرد، امیدوارم که مرا به خاطر افشای آنچه در باره‌ی او می‌دانم به هیچ وجه سرزنش نکنند. در مدافعات، بحث و جدل روی می‌دهد و این بحث‌ها ممکن است مرا بر آن دارند که میرزاعباس را به ارتکاب جرایمی دیگر، افزون بر دستبرد به اموال یتیمان، متهم کنم؛ جرایمی که آقای گوت در انجام آنها نقش کثیفی ایفا کرده است. همه‌ی اینها به رسوایی بزرگی می‌انجامد که من صمیمانه می‌خواهم بر آن سرپوش بگذارم تا دوستانم آسیب نبینند.

آقای فرایم، شرافت روس‌ها بیش از آنچه بتوان تصور کرد برای من ارزشمند است. اما شگفتی‌آور است که این آدم محقر که شما خصوصیاتش را به آن خوبی بیان کردید، چندان وقیح و پست باشد که ادعا کند چون به

سنت پترزبورگ رفته بوده است نه خدا را می‌شناخته و نه بنده‌اش را و هیچ وقعی به قانون نمی‌گذاشته است. او به این دلیل می‌خواهد در ایران محاکمه شود که قوانین ایران را بهتر می‌شناسد و مدعی است که در ایران صدراعظم برای تصمیم‌گیری در باره‌ی یک قضیه فقط آری یا نه می‌گوید و از نماینده‌ی امپراتوری خواهدخواست که به "حاجی‌ها" بگوید تا به نفع گوت رأی دهند، واقعاً که خیلی جالب است.

اکنون احساس بهتری دارم، اما در عین حال هنوز از اتاقم استفاده نمی‌کنم. ضمن آرزوی روزی خوش برای شما، صمیمانه به شما درود می‌فرستم.

صورت حساب‌هایی که میرزا عباس در مقام مباشر آقای گوت و در اجرای دستورات او تسلیم کرده است و در تاریخ اول ژانویه ۱۸۴۴ (۹ ذیحجه ۱۲۵۹) توسط هیأت نمایندگی امپراتوری به ژنرال سمینو داده شده است. بدهی ژنرال باروفسکی ۱۱۹

هزینه‌هایی که یوسف خان هراتی برای رسیدگی به امور مرحوم باروفسکی پس از درگذشت او پرداخت کرده است:

دینار، تومان، قران

۱۸	بهای یک اسب که عباس خان خریده است
۴	نعمت سرکش / زین برای این اسب /
۴	پولی که عباس خان به علی خان یزدی پرداخته است
۰/۹	خرید قند
۱۸	خرید یک قاطر
۳/۶	خرید پارچه
۴/۵	خرید اسب برای مصطفی قلی خان
۴۵	پولی که یوسف خان به مرادیگ داده است
۶	خرید یک شال کمر
۲۴۹	برای خرید شتر
۲۷	برای حمل قند
۱۵۴	پرداخت به میرزا قریشی ۱۲۰
۰/۹	عوارض در تهران برای قند
۹/۶	هزینه‌ی حمل میزها و صندلی‌ها

۸	خرید شال محرمات کرمانی
۲۱/۶	پرداخت به حاجی درویش محمد
۲۷	پرداخت به میرزا باقر ناصرالملک
	هزینه‌ی آستری شال‌های کرمانی که برای خانواده
۳/۴	خریده شده
۳/۲۰۱۰	هزینه‌هایی که در مشهد برای یک یابو پرداخت شد
۳	هزینه در مشهد برای خدمتکاران
۴۲/۶	به میرزا ابوالقاسم پرداخت شد
۱/۸	به محمد "پیشخدمت" پرداخت شد
۲/۴	هزینه‌ی نگهداری یک یابو در مشهد
۰/۴	هزینه‌ی نعل‌کوبی همان یابو
۱۰۰۰/-	پرداخت به محمدکاشی
۱۰۰	به یکی از خدمتکاران فیروز میرزا
۷۰	انعام به یک خدمتکار دیگر / صندوق‌دار
۴۶	پرداخت به محمدتقی‌خان سرتیپ
۳۰	انعام به نورعلی بیگ، خدمتکار ابراهیم خلیل‌خان
۳۵	بابت تفاوت نرخ پول به همو پرداخت شد
۱۵۰	بابت بهای خانه‌ی باروفسکی در تهران
۱/۶	انعام به تویچی‌ها
۰/۸	هزینه‌ی شستن رخت‌ها
۱۰	پرداخت به آشپز استاد حبیب‌الله
۴/۸	پرداخت به سر خدمتکار ژنرال باروفسکی
۱۰	خرید یک یابو

۱	خرید پالان (زین یابو)
۱	طناب برای بستن همان یابو
۱۲	پرداخت به قربان علی
۱/۵۰۱۰	پرداخت به نجار
۱/۴۰۱۰	پرداخت به یک صغیر
۱/۳۰۱	هزینه نگهداری یابو
۱/۴	هزینه نگهداری دو نفر با یابوهایشان
۲/۱	هزینه لباس قهرمان
۱/۸	پرداخت به علی پیشخدمت
۰/۴	هزینه خرید طناب و گلیم قاطرها
۰/۲	خرید پارچه برای روی پالان قاطرها
۰/۲	خرید توبره برای یابو
۲/۷	پرداخت به استاد محمد کلاهدوز
۱۱۰/۴	پرداخت به آجودان باشی
۱/۶	هزینه کرایه دو نفر از تربت تا مشهد
۸۵	پرداخت به میرزا سلیمان ۱۲۱
۱۴۶	پرداخت به حاجی اسماعیل
۵	پرداخت به سهراب ۱۲۲ بیگ غلام
۵	پرداخت به ساریان ها
	پرداخت به دو نفر که جنازه ی ژنرال باروفسکی را از
۲۰	هرات به تهران آوردند
	هزینه اجاره ی کاروانسرای در تهران که جنازه در
۰/۴	آنجا گذاشته شد



	پرداخت به مستوفی الممالک برای آنکه نقدینه‌ی
۳۸۴۷	باروفسکی از او پس گرفته شود
۰	پرداخت توسط گوت به یوسف اسلحه‌ساز برای
۱۳۰	آزادکردن دین مرحوم
۷۰	پرداخت به "محصل" برای هزینه‌ی تحصیله‌ی
۲۴۳	پولی که در تهران به خانواده‌ی باروفسکی پرداخت شد
۵۲۸	بابت طلب‌های آقامحمد کاشی
۵۰	بابت طلب اسدالله‌خان
۳۰	بابت خرید یک چادر
۵۰	بابت طلب علی‌خان یزدی
۶۲/۹	بابت هزینه‌هایی که اسدالله‌خان در یزد برای جمع‌آوری طلب‌های باروفسکی کرده است
	بابت هزینه‌های میرزا عباس در سفر به اصفهان و پرداخت بدهی‌های باروفسکی:
۲۰۰	پرداخت به تقی‌خان بیات
۳۰	پرداخت به زین‌العابدین آشتیانی
۳۰	پرداخت به میرزاجان، مستوفی هرات
۳۵	پرداخت برای مواجب محمد
۲۴	برای خرید قاطر
۱۳۰	پرداخت به "طاطوس‌خان" ۱۲۳ ارمنی
	پول نقد که به "ایگناس" ۱۲۴ ناظر باروفسکی برای اجاره خانه داده شد
۶۱/۵	
۳۹۹	پرداخت به یوسف‌خان هراتی، بابت طلب وی

۳۰	پرداخت به آقا احمد
۱۰۵	هزینه های ناشی از حمل نیل
۲۰	عوارض پرداختی برای همان
۴۰	هزینه ی دزدی از همین نیل
۲۱۳	پرداخت بابت تفاوت نرخ ها توسط میرزا عباس
	هزینه های عمومی که میرزا عباس در سفر اصفهان برای
۱۸۵	دریافت طلب های باروفسکی متحمل شد
۴۰۰	پرداخت به آقا محمد کاشی
	پرداخت به ایگناس برای هزینه های روزانه ی خانوادہ ی
۳۷۲/۵	باروفسکی
۲۲۶۰	پرداخت نقدی به ژنرال سمینو
	پول نقد و برات که در اختیار خانوادہ ی باروفسکی
۵۰۵۸/۲	گذاشته شد
	برات دیگری که برای ۱۵ خروار گندم خریداری شده از
۵۰۰	حاجی میرزا آقاسی برای هزینه ی طلب ها پرداخت شد
	مبلغی که در خانہ ی باروفسکی پیدا شده و قسمتی از آن
۴۰۰	را قاتلان ایگناس برده اند
	پرداخت توسط گوت به حاج محمد ترک بابت
۳۰۰	خریدهای باروفسکی
۲۶۴	پرداخت به عالی جناب کنت "سیمونیچ" ۱۲۵۰
	پرداخت دیگر به یوسف خان هراتی بابت خریدهای
۹۰	گوناگونی که باروفسکی از او کرده بود

## اعتبار و دارایی ژنرال بارونفسکی

مبالغی که به ژنرال بارونفسکی تعلق دارند. خواه به صورت حواله‌هایی که دولت به او داده‌بود و وجوهات حاصل از آنها متعلق به او بودند، خواه درآمدهای ناشی از مواجب شخص خودش و خواه به صورت مواجب شاغلان دیگری که ژنرال بارونفسکی گیرنده‌ی آنها بوده‌است. کل آنها به شرح زیر است:

۶۰۰	بابت برات خریداری شده از میرزا قریش هراتی
	بابت برات خریداری شده از نقدعلی برای صد خروار
۱۵۰	غله
	بابت برات خریداری شده از قهرمان میرزا برای ۱۵
۳۰	خروار و ۳۵ پوت گندم
۱۱۴۰/۲	بابت برات خریداری شده از اسماعیل خان
۵۵۰	بابت برات خریداری شده از نواب ملک‌آرا
۱۰	بابت برات خریداری شده از میرزا هادی
۱۳۵۰	بابت برات خریداری شده از محمدتقی خان یوزباشی
۲۰۰۰	بابت برات قابل پرداخت در رشت
۱۰۰۰	انعام دولتی به صورت براتی به ارزش
۶۰۰	بابت برات خریداری شده از محمدقلی خان
۲۰۷/۱	بابت برات به نام کریم خان افشار
۲۲/۱	برات به نام میرزا عبدالرضا آجودان توپخانه
۲۴/۱	برات به نام محمدتقی خان جوانشیر
۳۳۸	برات میرزا هراتی
۱۸	برات محمدخان خویی
۳۷۲/۵	برات علی خان یزدی

۱۲۰	برات میرزا اسماعیل مدبر
۳۰	برات شهباز خان زند
۳۴	برات آقامحمد حسن صندوق دار
۲۰	برات مطلب خان قرایی
۵۰	برات قنبر علی خان یوزباشی
۱۰۰	برات قاسم خان برادر یوزباشی
	برای برات حواله‌ی محمد حسین میرزا پسر شاهزاده
۹۰	ظل السلطان
۱۰	حواله از طرف خسرو خان کرملی
۱۰۵	برات خریداری شده از مرتضی قلی بیگ
۵۰	حواله‌ی خسرو خان گرجی
۲۵۹/۲	برات محمد صادق خان قرایی
۵۰	برات سلیمان خان افشار
۵۰	برات حواله‌ی دختر سامسون خان ۱۲۶
۲۴۹۳/۳	برات حواله‌ی آقای جورجیس ۱۲۷
۷۹۸/۵	برات حواله‌ی شاهزاده سیف الدوله میرزا
۳۶	حواله‌ی علی بیگ
۶۰/۹	حواله‌ی محمد تقی خان جوانشیر
۱۷۲/۵	حواله‌ی علی رضا
۱۰۰	حواله‌ی حاجی خان، داروغه‌ی نیشابور
۲۷۲/۵	حواله‌ی میرزا مسعود
۸۵	حواله از طرف اسدالله / برای پول چاقو و غیره /
۲۰۰	حواله‌ی محمد تقی

۲۵	حواله از طرف دتور [دکتر] وایس ۱۲۸
۳	حواله از طرف علی بابت خرید چای از باروفسکی بابت برات دولتی حواله‌ی کرمان که پول آن را یوسف‌خان هراتی دریافت کرد
۱۸۳۰/۴	بابت برات حواله‌ی یزد که اسدالله‌خان وجه آن را دریافت کرد
۷۲۰/۸	وجه حواله‌ها و برات‌های مختلف ژنرال باروفسکی که به دستور وصی او در هرات به یوسف‌خان هراتی به مبلغ ۲۵۸ فروخته شد...
۲۵۸	وجه بهای اسب‌ها و شترهای ژنرال باروفسکی که به دستور آقای گوت (وصی) در هرات فروخته شدند و شاهزاده سیف‌الدوله میرزا آنها را به مبلغ ۷۸۰ تومان خرید ...
۷۸۰	از محل درآمد اراضی‌ای که دولت به خانواده‌ی مرحوم ژنرال باروفسکی بخشیده و درآمد سالانه‌ی آنها ۵۴۰ تومان است. این درآمد در طی چهار سال از سوی وصی دریافت شده و مبلغ کل آن ۲۱۶۰ تومان است ...
۲۱۶۰	جمع
۱۹۳۷۶/۲	[تومان]

تصحیح و تعدیل صورت حساب‌هایی که میرزا عباس در مقام مباشر  
آقای گوت و به دستور او ارائه داده‌است و ژنرال سمینو در اول ژانویه‌ی ۱۸۴۴  
آن را از طریق هیأت نمایندگی دولت امپراتوری [روسیه] دریافت کرده‌است:

## مانده و کسری حساب

وجوه مفاصا حساب آقای گوت مجری وصیت‌نامه‌ی مرحوم ژنرال باروفسکی، که مدت پنج سال مباشر و عهده‌دار اداره‌ی ثروت آن مرحوم بوده‌است. دیون و دیگر مخارج کلی که خود ذی‌حق در امر وراثت پذیرفته‌است و در وصیت‌نامه که به خط خود آقای گوت تنظیم گشته، درج شده به این شرح است [منظور ارقامی است که آقای گوت از قلم انداخته یا حساب‌سازی کرده‌است]:

۲۰۰	بابت پرداخت به تقی خان بیات
۲۶۰	بابت پرداخت به حاجی علی محمد ترک
۳۶۰/۵	بابت پرداخت به آقامحمد کاشی
۲۵۰	بابت پرداخت به عالی جناب کنت سیمونیچ
۲۰	بابت پرداخت به عباس قلی میرزا
۸۳	بابت پرداخت به سلیمان ۱۲۹ هراتی
	وجهی که آقای گوت به ژنرال سمینو - پس از ازدواج
۲۵۶۲	او با مادر ورثه‌ی باروفسکی داد

بابت وجوه دیگر که مجریان وصیت‌نامه ادعا می‌کنند آنها را پرداخته‌اند ولی نتوانسته‌اند این پرداخت‌ها را اثبات کنند و جزییات این وجوه به این شرح است:

	هزینه‌ی دو نفر که جنازه‌ی ژنرال باروفسکی را از هرات
۲۰	به تهران حمل کرده‌اند
۷۰	مبالغی که خرج یک "محصل" [مأمور اجرا] شده‌است

هزینه‌های عمومی میرزا عباس در سفر به اصفهان برای

۱۸۵

دریافت طلب‌های باروفسکی

هزینه‌های اسدالله‌خان در سفر به یزد برای دریافت

۶۲/۹

طلب‌های ورثه‌ی باروفسکی

پرداخت به حاجی میرزا آقاسی در قبال وجهی که او برای

تکمیل ارباب‌های حمل آسیاهای آرد ارتش در لشکرکشی

۵۰۰

به هرات به باروفسکی داده‌بود

۴/۴۵۷۳ [تومان]

جمع

هزینه‌های عمومی که برای اداره‌ی خانواده‌ی باروفسکی در مدت چهار سال در

تهران شده‌است:

مخارج حمل جنازه ژنرال باروفسکی از تهران تا

۴۵ [تومان]

اصفهان / فاصله‌ی شصت فرسنگ / و دفن در جلفا

### اعتبار

	وجوه مندرج در حساب‌ها به نفع ورثه‌ی مرحوم ژنرال باروفسکی:
۶۰۰	بابت برات خریداری شده از میرزاقریش هراتی
	حواله‌ی خریداری شده از حاج نقدعلی برای ۱۰۰ خروار
۱۵۰	غله
۳۰	خرید یک برات از قهرمان میرزا برای ۱۵ خروار غله
۱۱۴۰/۲	وجه یک برات خریداری شده از اسماعیل خان
۵۵۰	وجه یک برات خریداری شده از نواب ملک‌آرا
۱۰	وجه یک برات خریداری شده از میرزاهادی
۱۳۵۰	وجه یک برات خریداری شده از محمدتقی خان
۲۰۰۰	برات خود باروفسکی که حواله‌ی رشت بوده است
۱۰۰۰	انعام شاه به صورت برات به مبلغ
۶۰۰	برات حواله‌ی محمدقلی خان
۲۰۷/۱	برات حواله‌ی کریم خان افشار
۲۲/۱	برات حواله‌ی میرزا عبدالرضا
۲۴/۱	برات حواله‌ی محمدتقی خان
۳۳۸	برات حواله‌ی شهرو میرزا
۱۸	برات حواله‌ی محمدخان خویی
۳۷۲/۵	برات حواله‌ی علی خان یزدی
۱۲۰	برات حواله‌ی میرزا اسماعیل مدبّر
۳۰	برات حواله‌ی شهبازخان زند
۳۴	برات حواله‌ی آقامحمدحسن
۲۰	برات حواله‌ی مطلب خان قرایی



- برات حواله‌ی قنبرعلی خان یوزباشی ۵۰
- برات حواله‌ی قاسم خان برادر یوزباشی ۱۰۰
- حواله از طرف محمدحسین میرزا ۹۰
- حواله از طرف خسروخان کرمانی ۱۰
- برات خریداری شده از مرتضی قلی بیگ ۱۰۵
- حواله از طرف خسروخان گرجی ۵۰
- برات حواله‌ی محمدصادق خان قرایی ۲۵۹/۲
- برات حواله‌ی سلیمان خان افشار ۵۰
- حواله از طرف دختر سامسون خان ۵۰
- حواله از طرف مسیو بورجیس ۲۴۹۳/۴
- حواله از طرف شاهزاده سیف‌الدوله میرزا ۷۹۸/۵
- حواله از طرف علی بیگ ۳۶/۵
- حواله از طرف محمدتقی خان جوانشیر ۶۰/۹
- حواله از طرف علی رضا ۱۷۲/۵
- حواله از طرف حاجی خان، داروغه‌ی نیشابور ۱۰۰
- حواله از طرف میرزاسعود ۲۷۲/۵
- حواله از طرف اسدالله (بابت بهای چاقو) ۸۵
- حواله از طرف محمدتقی ۲۰۰
- حواله از طرف دتور (دکتر) وایس ۲۵
- حواله از طرف علی (بابت چای که از باروفسکی  
خریده) ۳
- برات حواله‌ی کرمان که وجه آن را یوسف خان هراتی  
به حساب ورثه‌ی باروفسکی دریافت کرده ۱۸۳۰/۴

- برات دیگر، حواله‌ی یزد، که وجه آن را اسدالله‌خان دریافت کرده‌است ۷۲۰/۸
- بابت وجه برات‌ها و حواله‌های دیگر متعلق به ژنرال باروفسکی که در هرات به یوسف‌خان فروخته‌شدند ۲۵۸
- وجه بهای شترها و اسب‌های ژنرال باروفسکی که در هرات به شاهزاده سیف‌الدوله میرزا فروخته‌شدند ۷۸۰
- بابت درآمد حاصل از اراضی‌ای که دولت در طی چهار سال به خانواده‌ی باروفسکی بخشیده‌بود. ۲۱۷۶
- آنچه میرزا عباس در حساب‌هایی که پس‌داده از قلم انداخته و صورت آنها در وصیت‌نامه‌ی مرحوم ژنرال باروفسکی - به خط آقای گوت - آمده‌است و مستوفی‌های گیلان و اصفهان آنها را تأیید و تصدیق کرده‌اند:
- بابت بدهی آقای الکساندر شودیکف ۱۳۰ به ژنرال باروفسکی ۴۹۲
- بابت بدهی میرزا کریم به ژنرال باروفسکی ۱۰۳۵
- بابت بدهی باباعلی‌خان به ژنرال باروفسکی ۱۳۵۰
- بابت بدهی سیف‌الدوله [میرزا] برای خرید اسب از باروفسکی ۱۰۰
- بابت وجوهی که مستوفی‌های گیلان رسماً اعلام کرده‌اند که برای ورثه‌ی باروفسکی به میرزا عباس تحویل داده‌اند ۴۶۳۹/۸

بنا به اظهار و گواهی مستوفی اصفهان، میرزا عباس به نام  
ورثه‌ی باروفسکی مبلغ ۵۶۱۸ تومان دریافت داشته ولی  
فقط ۴۵۳۵ تومان آن را اظهار کرده است. پس باید بر  
مبلغ بدهی آقای گوت افزوده شود

جمع

۱۰۸۳

۲۸۱۹۳ [تومان]

استدعا نامه خطاب به عالی جناب کنت دو میدم وزیر مختار اعلیحضرت  
امپراتور تمامی روسیه، از طرف ژنرال سمینو ۱۳۱  
۸ ژانویه ۱۸۴۴ (۱۶ ذیحجه ۱۲۵۹)

### جناب کنت

من به نام عدالت و در نتیجه به نام مبارک اعلیحضرت امپراتور افتخار  
دارم که این استدعانامه را تقدیمتان کنم. موضوع آن درخواست حمایت از  
شماست تا به من قدرت آن را بدهید تا دارایی فرزندخوانده هایم را از چنگ  
کسانی که آن را غصب کرده اند و آنان را از ثروتی که پدر برایشان نهاده بود و  
نزدیک به ۱۲ تا ۱۵ هزار دوکات است، درآورم.

با استناد به استدعانامه ای که در همین موضوع، مفتخرأ در پانزدهم ژوئیه  
گذشته تقدیم حضورتان کردم، تمامی امید خود را به شما می بندم و به قضاوت  
شما اطمینان کامل دارم، لذا آرزو مندم که برای حل قضیه ی رسیدگی به منافع  
کودکان یتیم که پرونده ی آن جریان دارد، چنان که شایسته است رأی دهید. من  
با تقدیم استدعانامه ام آن کودکان را به سایه ی قانون و عدالت مقام معظم  
امپراتوری می سپارم. همان گونه که گویا پدرشان در وصیت نامه ی خود آنان را  
به سایه ی حمایت امپراتوری سپرده است.

آقای گوت در نامه ای که در ۲۸ اکتبر گذشته از سنت پترزبورگ برای  
عالی جناب فرستاده، نوشته است که چون آقای شودیکف در رشت بوده است،  
سهم مستقیم و قاطعی - همچون خود او - در اداره ی امور و منافع خانوادگی  
متوفی نداشته است و لذا تمام مسؤولیت ها متوجه شخص گوت است و فقط  
خود او باید تحت هر گونه تعقیب قرار گیرد. به این ترتیب استدعانامه ی من

باید منحصرأ معطوف به آقای گوت باشد. اما این امر بستگی به قضاوتی که عالی‌جناب خواهد کرد، دارد. آقای گوت در همان نامه همچنین گفته‌است که تمام کارها و رفتار میرزاعباس در تمامی این امور به دستور شخص او صورت گرفته‌است.

من شش ماه پیش در زرگنده [اقامتگاه تابستانی وزیرمختار روس] از میرزاعباس توضیح خواستم که با پول‌هایی که به نام ژنرال باروفسکی در گیلان و اصفهان دریافت کرده‌بود، چه کرده‌است. او در حضور عالی‌جناب ابتدا به دروغ گفت که هرگز مستخدم باروفسکی مرحوم نبوده‌است، اما بعداً اعتراف کرد که با داخل شدن به خدمت باروفسکی و انجام خدماتی برای خانواده‌ی آن مرحوم هر کاری که در این زمینه کرده و هر قدمی که برداشته همیشه به دستور مجریان وصیت‌نامه و در زیر نظر آنان بوده‌است. او یک سند به خط فارسی از جانب آن مجریان نشان داد که به خط یکی از کارکنان ما یعنی میرزایعقوب است و به مهر آقایان شودیکف و گوت ممهور است و مهم‌تر اینکه امضای این دو نفر در پای آن، جای هیچ تردیدی در باره‌ی اصالت آن باقی نمی‌گذارد. مجریان وصیت‌نامه با این نوشته میرزاعباس را از هر گونه تعهد و مسئولیت در قبال ورثه‌ی آن مرحوم معاف و مبرا دانسته‌اند، تا پس از رفتن این آقایان از ایران کسی نتواند از او بخواهد که حساب پس بدهد.

رونوشت این ورقه که در روز سوم ژانویه توسط آقایان ایوانفسکی و گراف با اصل آن مطابقت داده شده‌است، جزو اوراق ضمیمه‌ی این استدعانامه است. آنچه در محتوای این ورقه قابل توجه می‌نماید این است که مجریان وصیت‌نامه فقط تأیید کرده‌اند که تنها تمام وجوهی را که او به نام و حساب ژنرال باروفسکی دریافت کرده و به دست آنها سپرده‌است، دریافت کرده‌اند. در این ورقه حتی یک کلمه به این نکته اشاره نشده‌است که میرزاعباس صورت

حساب‌هایی به آن دو ارائه کرده مبنی بر اینکه تمامی بدهی‌های مرحوم باروفسکی را به طلبکاران پرداخت کرده‌بوده‌است. این امر کاملاً بر خلاف اظهارات میرزاعباس است.

## مقدمه‌ی دادرسی ژنرال سمینو علیه آقای گوت ۱۳۲

هنگام محاصره‌ی هرات در سال ۱۸۳۸، روزی ژنرال باروفسکی که تا آن موقع نسبت به من دشمنی می‌ورزید، از در آشتی درآمد. دشمنی باروفسکی با من بیشتر علل سیاسی داشت تا شخصی. یک روز پس از پیروزی پر سر و صدایی که با یک مشت سرباز مزدور در جنگ علیه عده‌ی نسبتاً زیادی از افغانی‌ها به دست آورده‌بودم، باروفسکی در سنگر به دیدنم آمد و این پیروزی را صمیمانه به من تبریک گفت. احساس کردم که در گفتارش واقعاً جدی است. باروفسکی گفت که می‌خواهد از این پس یکی از بهترین دوستانم باشد. من در آن موقع دوست مورد اعتمادی نداشتم و از سایر ایرانیان نیز دوستی برای خود انتخاب نکرده‌بودم. از این روی، تجربه‌ی دوستی با یک نفر برایم جالب بود. از آن روز گله‌ها و شکایاتی را که از هم داشتیم به دست فراموشی سپردیم. البته باروفسکی پنداری را که از انگیزه‌های دشمنی او نسبت به خود داشتم تأیید کرد. از مدت‌ها قبل می‌دانستم انگلیسی‌ها او را علیه من تحریک می‌کنند و در حقیقت باروفسکی آلت دست انگلیسی‌ها بود. اما اکنون که روس‌ها تملق وی را می‌گفتند، از انگلیسی‌ها بریده و به روس‌ها پیوسته بود. من بر عکس به خاطر روس‌ها از تحریکات انگلیسی‌ها رنج فراوانی دیده‌بودم، روابطم با وزیر مختار انگلیس مدت‌ها قبل از جنگ هرات به سردی گراییده بود و دیگر از آن پس برای مدارا با نمایندگان لندن به هیچ‌گونه اقدامی دست نزده‌بودم. باروفسکی که مرد فعالی بود و از فتنه‌جویی خوشش می‌آمد، به همه کس تهمت می‌زد و حتی ایرانی‌ها را فریب می‌داد و همه را به شگفتی وامی‌داشت. یگانه هدف او جمع‌آوری پول بود از هر راهی که امکان‌پذیر باشد. او طرف مشورت شاه ایران

و صدراعظم بود و اغلب آنها را در اداره‌ی امور راهنمایی می‌کرد. و حتی گاهی ایرانی‌ها را به راه نادرست هدایت می‌کرد و بلافاصله با مهارتی که داشت خود را کنار می‌کشید و ایرانی‌ها را با مشکل مواجه می‌ساخت. باروفسکی در عین حال که زیر نظر یکی از شاهزادگان، فرماندهی قسمتی از ارتش را به عهده داشت از تجارت و دادوستد نیز غافل نمی‌ماند. او زیر چادر فرماندهی خود ماهوت، چیت هندی و کالاهای گوناگون دیگر می‌فروخت؛ به عبارت دیگر، این کالاها را با وجوهی که دولت برای پرداختن مواجب کارکنان ارتش در اختیارش می‌گذاشت معاوضه می‌کرد و سود کلانی عایدش می‌شد. گاهی هم کالاهایی را که فروخته بود به یک چهارم قیمت بازخرید می‌کرد و از آنجا که از حمایت شاه و درباریان‌ش برخوردار بود، به آسانی به این گونه کارها دست می‌زد. دیری نگذشت که بین من و باروفسکی روابط دوستانه‌ای برقرار شد و گاه و بی‌گاه با خوشحالی تجدید دیدار می‌کردیم.

در جنگ هرات نمایندگان روس‌ها و انگلیسی‌ها دولت ایران را در جهت مخالف هدایت می‌کردند. در حالی که روسیه ایران را به اشغال هرات تشویق می‌کرد، انگلیسی‌ها برعکس محمدشاه را از این کار بر حذر می‌داشتند. از این رو شاه ایران در ادامه‌ی محاصره شهر دچار شک و تردید شده بود. محمدشاه منتظر بود تا نمایندگان روس و انگلیس دستورهای قطعی از جانب دولت‌های متبوع خود دریافت کنند و به نحوی بداند در صورت برخورد با انگلیسی‌ها، که سرنوشتش را به شدت تهدید می‌کرد، روس‌ها تا چه حد حاضر خواهند شد از وی حمایت کنند.

در این هنگام خبرهایی به اردوگاه می‌رسید مبنی بر اینکه سفیر انگلیس دستورهای قطعی از لندن دریافت کرده است. انگلیس تهدید کرده بود که اگر اعلیحضرت شاه ایران بی‌درنگ از محاصره هرات دست بردارد، یک افسر



انگلیسی حامل اولتیماتوم امپراتوری به دربار ایران خواهدفرستاد. از سوی دیگر، وزیرمختار روسیه که در انتظار دریافت دستورهای قطعی در جهت موافقت با ادامه‌ی محاصره هرات بود، به دولت ایران توصیه کرد که قبل از رسیدن اولتیماتوم انگلیس کار هرات را یک سره کند. دولت ایران گرچه به ظاهر این درخواست را پذیرفت، اما برای آنکه هم روس‌ها و هم انگلیسی‌ها را راضی نگه دارد، استراتژی جدیدی در پیش گرفت. محمدشاه برای آنکه حسن نیت خود را به روس‌ها نشان دهد، بی محابا سربازان خود را به کشتن می داد و در عین حال با صدور دستورهای مخفی کاری می کرد که موفقیتی نصیب ارتش ایران نشود تا به این ترتیب انگلیسی‌ها را نیز راضی نگه دارد.

در چنین شرایطی بود که من مأموریت یافتم کارمحاصره هرات را به سرعت ادامه دهم. در این میان اشخاصی محرمانه به دیدن من آمدند و مبالغه قابل توجهی پول نقد دادند که من برخلاف اعتقادات خود عمل کنم. مبالغه نیز یک مهندس روسی به نام بلارمیرگ<sup>۱۳۳</sup> آورده بود. اما تربیت خانوادگی من و محبت و احترام زیادی که رجال وطن پرست ایرانی نسبت به من داشتند، حقیقتاً مرا مثل یک ایرانی وطن پرست به این آب و خاک علاقه مند کرده بود و محال بود از پیروزی کامل ایران در جنگ هرات دست بردارم. اما از اینکه سایر افسران ایرانی و فرماندهان آنها به اندازه‌ی من بیگانه فکر نمی کردند و برعکس حاضر بودند عمداً شکست بخورند، رنج می بردم.

تصمیم داشتم به هر ترتیب که شده این دژ را تسخیر کنم. چرا که این کار را یک افتخار بزرگ برای خود، ملت ایران و پادشاه، که یکی از خدمتگزارانش بودم، می دانستم.

در اینجا نمی خواهم شرح دهم که تا چه حد از کارشکنی ها و اشکالاتی که فرماندهان ارشد من در سر راهم به وجود می آوردند، رنج می بردم. من

نمی‌توانستم هدف و منظور واقعی آنها را درک کنم، چرا که نمی‌خواستند حقیقت را با من در میان بگذارند. آنها می‌خواستند مفهوم واقعی دستورهای را که به من می‌دادند، حدس بزنم و درست مخالف آن عمل کنم.

آنها عمداً مرا با کسانی که خودشان تحت فرماندهی من قرار داده بودند، درگیر می‌ساختند و خیال می‌کنم اگر در میان افسران و سربازان محبوبیت نداشتم کارهایی که انجام می‌دادم به قیمت از دست رفتن جانم تمام می‌شد. تنها پاداشی که در برابر انجام این کارهای طاقت‌فرسا دریافت کردم این بود که کنت سیمونیچ که در اردو ناظر چنین وضعی بود نزد من آمد و از رفتار گذشته‌اش نسبت به من پوزش خواست و گفت: "در حالی که دیگران به فکر شکست و عقب‌نشینی هستند، می‌بینم که شما در کمال جدیت برای پیروزی قطعی نیروهای ایرانی کوشش می‌کنید. البته قبلاً در روسیه از رشادت‌ها و شجاعت شما زیاد شنیده‌بودم، ولی اینجا به چشم می‌بینم." او در پایان اطمینان داد من را آن‌طور که شایسته است به امپراتور روسیه معرفی کند.

نمی‌دانم این ژنرال روسی به وعده خود عمل کرد یا خیر. اما سیمونیچ درست همان اخلاق و رفتار باروفسکی را داشت. یعنی پول را به همه چیز ترجیح می‌داد. در هر حال، ظرف هفت یا هشت روز توانستم افغان‌ها را عقب‌رانده و آنها را در سنگرهای خود میخ‌کوب کنم. پس از آن، دو روز مهلت خواستم تا عملیاتی را که برای محاصره هرات آغاز کرده‌بودم به حصار اصلی شهر گسترش دهم تا موفقیت حمله کاملاً تأمین شود. اما کسی به حرف من گوش نکرد و دولت متبوع (ایران) که ۱۰ ماه در پیرامون هرات وقت هدر داده و یا به کارهای پوچ و بی‌معنی دست زده‌بود، با دادن تنها دو روز مهلت موافقت نکرد. آنها برای اینکه حمله فوراً آغاز شود ساعت سعد را بهانه می‌آوردند و می‌گفتند اوضاع ستارگان اکنون به گونه‌ای است که در صورت حمله‌ی فوری،

موفقیت با لشکریان ایران خواهد بود. اما حقیقت چیز دیگری بود. دولت ایران می‌خواست من با یک حمله شتابزده شکست بخورم.

آنها به افتخاری که از فتح هرات به دست می‌آمد و به خون‌هایی که در یک جنگ بی‌فایده ریخته می‌شد، نمی‌اندیشیدند. من که از سیاست بی‌اطلاع بودم با همه امکانات می‌کوشیدم در این تصمیم خطرناک تجدیدنظر شود. ناچار از سنگر، نامه‌ای به عنوان کنت سیمونیچ نوشته و اوضاع را تشریح کردم و امیدوار بودم او که خود یک نظامی است، اهمیت آنچه را که می‌نویسم درک کند. از او درخواست کردم که موافقت پادشاه را با دادن دو روز مهلتی که برای آغاز حمله خواسته بودم جلب کند. اما باز هم نتیجه‌ای به دست نیاوردم.

در همان روز ژنرال باروفسکی که به تازگی از اردوگاه مشهد بازگشته بود، در سنگر به دیدنم آمد. او از شاه اجازه گرفته بود فرماندهی نخستین گروه‌های حمله را به عهده گیرد. قرار بود حمله ساعت دوازده ظهر آغاز شود. ناهار را با هم خوردیم. باروفسکی ضمن صحبت گفت تمام کارهای شخصی‌اش را انجام داده و حتی وصیت‌نامه‌اش را هم برای الکساندر شودیکف کنسول روسیه در گیلان فرستاده است. با این حال اظهار امیدواری کرد که هر دو سالم به تهران بازگردیم و با هم سفری به ایتالیا بکنیم. باروفسکی می‌گفت: "اگر نمردم با جیب‌های پر از ۱۲ تا ۱۵ هزار سکه طلا به تهران بازخواهم گشت و اگر هم مردم این پول‌ها به فرزندانم خواهد رسید، می‌خواهم آنها بهتر از من تحصیلات عالی را طی کنند."

حمله آغاز شد اما موفقیتی در پی نداشت و نمی‌توانست داشته باشد؛ چرا که اصولاً نمی‌خواستند ما در این جنگ پیروز شویم. علاوه بر شتابزدگی زیاد، که در تدارک مقدمات جنگ به کار رفته بود؛ مخفیانه به فرماندهان گردان‌ها دستور داده شده بود که از حمایت ستون حمله خودداری کنند. به هر یک از افراد

نخستین گروهان‌های حمله که با شجاعت گامی پیش می‌رفتند، بیش از هفتاد فشنگ داده نشده بود. فردای آن روز اعلامیه‌ی دولت انگلیس به اردوگاه اعلیحضرت رسید و به این ترتیب بازی پایان یافت. تصمیم گرفته شد سربازان ایرانی از اطراف هرات عقب‌نشینی کنند تقریباً در همان هنگام وزیرمختار روسیه نیز پیامی را که از مدت‌ها پیش انتظارش را می‌کشید از پترزبورگ دریافت کرد. تا آنجا که معلوم است محتوای این نامه درست برخلاف انتظار کنت سیمونیچ بود، چرا که تا چند روز پس از دریافت این پیام وضع روحی بسیار بدی داشت و تقریباً بیمار شده بود.

در این جنگ ژنرال باروفسکی به شدت از ناحیه زیرشکم زخمی شد. من نیز تقریباً در همان موقع از ناحیه شانه‌ی راست تیر خوردم. چهار صد سرباز ایرانی که در نخستین حمله شرکت داشتند، پس از آنکه چهار ساعت بیهوده در انتظار دریافت نیروی کمکی و مهمات در سنگرهای خط اول جبهه برای رخنه به شهر به سر بردند به مواضع اولیه‌ی خود عقب‌نشینی کردند. عده‌ی زیادی از این مردان شجاع کشته و یا زخمی گردیدند، اما تلفات آن طرف بیشتر بود. دو آتش‌بار توپخانه، که من فرماندهی آنها را به عهده داشتم، عده‌ی زیادی از آنها را به خاک هلاکت انداخت.

باروفسکی و همچنین چند نفر دیگر از آشنایانم را که به سختی زخمی شده بودند، در پشت سنگر ملاقات کردم و دستور دادم زخم باروفسکی را پانسمان کرده وی را با برانکارده به اردوگاه ببرند تا فردا به عیادتش بروم.

بر اثر خستگی زیاد و زخم خفیفی که برداشته بودم، ناچار برای استراحت به چادرم رفتم، بدون آنکه بتوانم از باروفسکی، که بینیچ<sup>۱۳۴</sup> یک پزشک روسی و دوستانش در هیأت امپراتوری روسیه از جمله گوت از وی مراقبت می‌کردند، عیادت کنم. آنها به هیچ کس اجازه‌ی ملاقات با ژنرال زخم خورده را نمی‌دادند.

دو روز بعد گوت به دیدنم آمد و مرا از درگذشت باروفسکی آگاه ساخت و افزود که ژنرال فقید، او و شودیکف را وصی خود قرار داده است. از آن روز گوت اداره‌ی امور مالی باروفسکی را به دست گرفت.

گوت حراج اثاثیه و مایملک باروفسکی را فوراً آغاز کرد. این حراج حتی شامل اسب‌ها، قاطرها و شترهای باروفسکی نیز می‌شد. از حراج اشیاء حدود ۱۰۰۰ دوکا (سکه‌ی طلا) و از حراج حیوانات تقریباً همین مبلغ به دست آمد.

از باروفسکی دو پسر به یادگار ماند. دومین فرزندش هنگامی که ژنرال در جبهه‌ی هرات به سر می‌برد، به دنیا آمد. خبر این تولد را ایگناس از تهران فرستاد و باروفسکی آن نامه را در حضور من خواند و از وفاداری ایگناس، که در خدمت او بود و از تمام کارهای اربابش خبر داشت، بسیار تعریف کرد. همسر باروفسکی یک زن جوان گرجی بود که ایرانی‌ها در آخرین نبرد با روسیه به اسارت گرفته بودند. این دختر را در اوان کودکی، اسیر کرده بودند، به طوری که نه تنها یک کلمه زبان مادری‌اش را نمی‌دانست، بلکه حتی نام پدر و مادرش را نیز به یاد نداشت. دختر جوان به دربار فروخته شد و مادر یکی از پسران فتحعلی شاه او را به عنوان کنیز خرید و در حرم خود به تربیتش پرداخت. تاج‌الدوله، یکی از زنان شاه ایران، پس از آنکه برای پسرش سیف‌الدوله میرزا حاکم اصفهان زن جدیدی گرفت، کنیز جوان گرجی را به تازه عروسیش بخشید.

پس از مرگ فتحعلی شاه، عده‌ای از شاهزادگان که سودای سلطنت در سر داشتند، درصدد برآمدن تاج و تخت را از دست محمدشاه خارج کنند. سیف‌الدوله، حاکم اصفهان، نیز هوای سلطنت به سرش زد و از آنجا که بختیاری‌ها از وی حمایت می‌کردند تا حدی شانس موفقیت داشت، ولی یک فرد گرجی که فرماندهی چند گردان از پادگان اصفهان را به عهده داشت به وی

خیانت کرد و به بهانه‌ی پرداخت مواجب سربازان پولی از سیف‌الدوله گرفت و او را لو داد. حاکم اصفهان بلافاصله به تهران احضار شد.

عده‌ی دیگری از شاهزادگان که علناً با محمدشاه بنای مخالفت گذاشته بودند، بازداشت شدند. چشم‌های بعضی از آنها را از حدقه درآوردند و برخی دیگر را پنهانی کشتند. باقی مخالفان را به دژ اردبیل در مرز روسیه فرستادند. سیف‌الدوله میرزا که مثل موش آب کشیده ۱۳۵ ترسان و لرزان به پایتخت آمده بود، در هراس بود که مبادا مثل شاهزادگان دیگر بازداشت شود. گرچه برای سیف‌الدوله طلایی باقی‌نمانده بود، اما سنگ‌های قیمتی زیادی در اختیار داشت که امیدوار بود با استفاده از آنها جان خود را نجات دهد. اما مسئله این بود که این جواهرات را به چه کسی می‌بایست می‌داد تا نتیجه‌ای مطلوب بگیرد. او برای رسیدن به این هدف در جستجوی جلب دوستی ژنرال باروفسکی، که از مقربین شاه به شمار می‌رفت، برآمد و مشکل خود را با او در میان نهاد. باروفسکی امیدوار بود با کمک وزیرمختار روسیه بتواند چشم‌های شاهزاده را نجات دهد و حتی مانع آن شود که سیف‌الدوله را به اردبیل تبعیدکنند. الماس‌های سیف‌الدوله، که چشم‌ها را خیره می‌کرد، اثر خود را بخشید. کنت سیمونیچ وزیر مختار روسیه عاشق زینت‌آلات بود. باروفسکی پس از گفتگوهای کوتاهی با وزیر مختار روسیه به سیف‌الدوله اطمینان داد و جعبه‌ی الماس و مرواریدها را گرفت. به درستی معلوم نیست که این جواهرات به دست چه کسی افتاد، اما منظور سیف‌الدوله برآورده شد، نه تنها چشم‌های حاکم سابق اصفهان را از حدقه درنیاوردند، بلکه از تبعید به اردبیل نیز معاف شد.

سیف‌الدوله در آن شرایط ناگوار، برای اثبات صمیمت به باروفسکی حتی زیبایی‌های حرمسرایش را به وی نشان داد. به درستی نمی‌دانم باروفسکی

از این فرصت چه استفاده‌هایی کرد، اما قدر مسلم این است که هنگامی که چشمش به کنیز گرجی می‌افتد از سیف‌الدوله می‌خواهد این دختر جوان را نیز روی معامله‌ای که انجام داده، به او ببخشد.

دادن یک دختر جوان مسلمان به یک مسیحی در میان آخوندها و روحانیون جنجالی به پا کرد. ناچار با دادن هدایایی دهان آنها را بستند، اما باروفسکی مجبور شد از شاه استدعا کند که اجازه دهد همسرش به کاخ سلطنتی پناهنده شود. درخواست باروفسکی پذیرفته شد و دختر جوان گرجی ناچار مدتی در حرم مادر شاه به سر برد تا آب‌ها از آسیاب بیفتد.

هنگامی که هیأت سیاسی و نظامی با شصت واحد توپخانه و سی هزار سرباز راهی گرگان و رودخانه اترک شد، باروفسکی همسرش را از حرم مادر پادشاه بیرون آورد و همراه این هیأت به شاهرود و از آنجا به خانه‌ی عباس‌قلی‌خان که در یک قلعه مستحکم در دامنه کوه دماوند زندگی می‌کرد، فرستاد. نه تنها ملاهای تهران بلکه هیچ یک از ایرانیان نمی‌توانستند به این دختر کافر دسترسی پیدا کنند.

باروفسکی دو فرزند به یادگار گذاشت که یکی از آنها دو ساله و دیگری شیرخواره بود. گوت، که در جریان عقب‌نشینی هرات فهمیده بود من همسر من را از دست داده‌ام و دو دختر کوچک از او دارم، به من پیشنهاد کرد که بیوه باروفسکی را به زنی اختیار کنم. تا به این ترتیب دو خانواده یکی شود. اما او در باطن نقشه‌های دیگری داشت. گوت اضافه کرد که باروفسکی در سنگر به وی گفته است که ۱۵ تا ۲۰ هزار سکه‌ی طلا برای خانواده‌اش به ارث می‌گذارد و گو اینکه این مبلغ هنوز وصول نشده، اما اطمینان دارد با توجهی که شاه و کنت سیمونیچ به خانواده‌ی باروفسکی دارند وصول خواهد شد. من در پاسخ گوت گفتم که در تهران وقت کافی برای مذاکره در باره‌ی این موضوع خواهیم

داشت. من شخصاً این زن دوست‌داشتنی را که شایستگی همه چیز را داشت، می‌شناختم. در بازگشت به تهران مراسم غسل تعمید نوزاد باروفسکی را روبه‌راه کردم.

اندکی پس از ورود به تهران، بار دیگر شودیکف و گوت به دیدنم آمدند و مسئله‌ی ازدواج با بیوه‌ی باروفسکی را مطرح کردند. این دو نفر از همان روز بدون اینکه وصیت‌نامه‌ی ژنرال شهید را به من نشان‌بدهند مرا به عنوان سرپرست خانواده باروفسکی اعلام کردند. پیشنهاد آنها در باره‌ی ازدواج من با بیوه‌ی باروفسکی به نظر یک نوع نیرنگ می‌آمد. آنها می‌خواستند پس از آگاهی از افکار درونی‌ام مانع آن شوند که برای صورت گرفتن این ازدواج به زن جوان یا به شاه مراجعه‌کنم. آنها در ماترک ژنرال باروفسکی دخل و تصرف کرده و نمی‌خواستند ناچار شوند به من حساب پس بدهند.

در این میان شودیکف که کنسول روسیه بود، به محل مأموریتش در رشت رفت. کنت سیمونیچ که از این وصلت استقبال می‌کرد، جای خود را به ژنرال دوهامل ۱۳۶ داد. اداره‌ی امور خانواده باروفسکی به دست گوت افتاد. تا آنکه خدمتکار لهستانی باروفسکی مخفیانه به دستور گوت به قتل رسید. در این اثنا یک پزشک ارمنی از حضور شاه استدعا کرد که اجازه فرمایند با بیوه‌ی باروفسکی ازدواج کند. محمدشاه این تقاضا را پذیرفت به شرط آنکه زن جوان هم به این وصلت رضایت دهد.

اما حقیقت این بود که گوت به بیوه‌ی باروفسکی و اموال او چشم‌دوخته و میرزا عباس نامی را به مباشرت اموال ژنرال شهید انتخاب کرده بود. آنان هر دو در قتل نوکر لهستانی دست داشتند. سرانجام، محمدشاه با ازدواج من با بیوه باروفسکی موافقت کرد. پس از انجام مراسم عقد، گوت با صندوقی محتوی دوهزار سکه‌ی طلا و پانصد سکه‌ی طلای دوکا بابت درآمد املاک باروفسکی



به خانه من آمد و گفت که تمام پولی که ژنرال فقید از خود به ارث گذاشته همین مبلغ است [قسمت اعظم یادداشت‌های ژنرال سمینو مربوط به کشمکش‌ها و دعوایی است که از آن پس بین او و گوت درمی‌گیرد. سمینو در این خصوص نامه‌های متعدد و مفصلی به مقام‌های ایرانی و روسی نوشته است.]

میرزاعباس مباشر اموال باروفسکی در نامه‌ای به کنت دو میدم رییس هیأت سیاسی روسیه می‌نویسد:

"ژنرال سمینو دوست دارد با تحریف حقایق چنین وانمود کند که دارایی باروفسکی را خورده‌ایم" و اضافه می‌کند: "باروفسکی پولی از خود به ارث نگذاشته بود که من و گوت بدون سروصدا قورت دهیم." میرزاعباس درخواست می‌کند که کمیسیونی با حضور امام جمعه‌ی تهران برای رسیدگی به ماجرای دارایی ژنرال شهید تشکیل شود.

ژنرال سمینو دنباله‌ی مطلب را چنین شرح می‌دهد:

"من خیلی زود فهمیدم که هیأت پس از دریافت پیام وزارت امور خارجه‌ی روسیه و نامه‌های گوت این نامه را به میرزاعباس دیکته کرده است. این نخستین بی‌عدالتی هیأت امپراتوری روسیه، که روی حاجی میرزا آقاسی نفوذ زیادی داشت، در حق من نبود. من از اینکه یک صدراعظم وقت با استفاده از نفوذ روسیه علیه ایران و شاه اقدام می‌کرد واقعاً رنج می‌بردم. دشمنی هیأت امپراتوری روسیه نسبت به من ریشه‌های دیرینه داشت و همین امر سبب شده بود که با وجود دستورهای صریح شاه به عناوین مختلف در پرداخت حقوق کارشکنی شود.

در تاریخ ۲۸ ژوئیه نامه‌ای به صدراعظم نوشتم و وضع دردناکی را که دشمنی او برایم پیش آورده بود تشریح کردم و از وی خواستم علل واقعی این

بدرفتاری‌ها را برایم روشن‌کند. نامه را به دست دکتر لابا<sup>۱۳۷</sup> دادم و از وی خواهش کردم شخصاً به صدراعظم بدهد. صدراعظم پس از خواندن نامه در برابر عده‌ی زیادی از من زبان به شکایت می‌گشاید و می‌گوید: "سمینو به جای آنکه دستورهای مرا به کار بندد، برای دیگران جاسوسی می‌کند." بعداً دکتر لابا به طور محرمانه به من گفت: "هر چه می‌کشی از دست روس‌ها است. حقیقت این است که هیأت روسیه این افکار را توسط یکی از جاسوسان مخفی‌شان، کلمباری<sup>۱۳۸</sup> به صدراعظم تلقین کرده‌است."

این شخص را مدتی پیش شاهزاده قلی‌رحمان‌میرزا، به علت عملیات جاسوسی که برای روس‌ها انجام می‌داد، از تبریز رانده‌بود. چنین شایع بود که کلمباری با دادن شرابی که مادرش آماده‌کرده‌بود شاهزاده را مسموم ساخته‌است. وزیرمختار روسیه، به پاداش خدماتی که کلمباری انجام‌داده‌بود، توانست به وسیله‌ی صدراعظم او را در دربار سلطنتی تهران به خدمت بگمارد.

پس از آگاهی از حقیقت ماجرا هنگامی که با احساس نفرت شدید نسبت به روس‌ها به تجریش بازگشتم نامه‌ای به این شرح به رییس هیأت روسیه نوشتم:

آقای کنت:

دیروز، سی‌ام ژوئیه، هنگامی که برای درخواست پرداخت حقوق عقب‌افتاده‌ی دو ساله‌ام به اردوی اعلیحضرت رفته‌بودم، فهمیدم علت تعلل صدراعظم در پرداخت حقوق عقب‌افتاده‌ام تلقینات آن‌جناب بوده که ذهن ایشان را نسبت به من مشوّب کرده‌است. به نظر من این روش ناهنجار که بایستی از مدتها قبل به آن پی می‌بردیم کاملاً دور از عدالت بوده و در شأن هیأت امپراتوری روسیه نیست. این ماجرا مرا بر آن داشت نامه شکواییه‌ی به آن

جناب نوشته و در عین حال روابطی را که نزدیک به ۱۶ سال پیش با روس‌ها داشته‌ام تشریح کرده تا بلویی از رفتار و احساساتم نسبت به روس‌ها در برابر چشمان عالی‌جناب مجسم کنم.

از سال ۱۸۲۲ [۳۸-۱۲۳۷ ه.ق] هنگامی که وارد ایران شدم، دو سال در کمپانی هند شرقی زیردست سرهنگ مانتیث به عنوان مهندس جغرافیا کار کردم. اما خدمت برای کسانی که از فرانسوی‌ها دل خوشی نداشتند برایم دردناک بود و نمی‌توانستم زخم زبان انگلیسی‌ها را نسبت به هموطنانم تحمل کنم تا کار به جایی رسید که از کمپانی هند کناره گرفتم و به خدمت دولت ایران درآمدم. اگر چه این کناره‌گیری از جنبه‌ی مادی به زیانم تمام شد، زیرا زمانی که از همکاری با انگلیسی‌ها دست کشیدم، ۸۰۰ سکه‌ی طلا حقوق می‌گرفتم.

هنگامی که به خدمت عباس میرزا درآمدم، همراه وی در آخرین جنگ علیه روسیه شرکت کردم و آن‌چنان در خدمتگزاری وفادار بودم که مورد توجه شاهزاده عباس میرزا قرار گرفتم. من در جریان این جنگ فرصت آن را یافتم تا خدمات ارزنده‌ای به روس‌ها بکنم. مثلاً جان دوازده افسر روسی را از گرسنگی و بیماری نجات دادم. این دوازده نفر، که همه‌شان را در یک اتاق نگهداری می‌کردند، مجبور بودند روی کیسه‌هایی بنشینند و یا استراحت کنند که پر از سرهای بریده‌ی سربازانشان بود.

در جریان مذاکرات صلح ده خوارقان از سه طرف عباس میرزا را تحریک می‌کردند که از صلح دوری جوید، اما من با ایراد سخنانی‌های عمومی شاهزاده را به صلح تشویق کردم. این یک خدمت واقعی بود که به روس‌ها کردم؛ گو اینکه هدف اصلی‌ام خدمت به شاهزاده عباس میرزا بود که چند سالی خدمتگزار ایشان بودم.

من با سیاست بیگانه بودم و شاید از جنبه‌ی سیاسی بهتر بود که ایرانی‌ها امضای قرارداد را به تأخیر می‌انداختند و با استفاده از جنگ ترک‌ها علیه روس‌ها نبرد را از سر می‌گرفتند تا قراردادی را امضا می‌کردند که بیشتر به نفع ایشان بود.

پس از برقراری صلح، من به سمت نماینده برای نظارت بر مهاجرت ارامنه که به موجب ماده‌ی چهارم قرارداد می‌بایستی در مهاجرت به روسیه و یا اقامت در وطنشان ایران آزاد باشند، انتخاب شدم.

دو سرهنگ روسی به نام‌های سرهنگ لازارف ۱۳۹ و سرهنگ ارگوتن ۱۴۰ نیز برای همین منظور انتخاب شده بودند و بودجه‌ای در اختیارشان گذاشته شده بود. اما این پول‌ها یا در دست نیرنگ‌بازان حیف و میل شد و یا به عنوان وسیله‌ای برای التزام گرفتن از مهاجران بدبختی که از مرز گذشته بودند، به کار می‌رفت.

آنها ارامنه را مجبور به صدور اعلامیه‌هایی می‌کردند که دست به دست می‌گشت و کشیش‌های ارمنی آنها را برای ارمنی‌های هم‌وطنشان می‌خواندند. این اعلامیه‌ها حاوی مطالب دروغ و ساختگی علیه دولت ایران بود. آن عده از ارامنه را که می‌خواستند در خانه‌های اجدادیشان باقی‌بمانند، بی‌جهت می‌ترسانیدند و به زور به آنها پول می‌دادند تا ایران را ترک کنند. اگر برخی از ارامنه می‌خواستند پول‌هایی را که تحویل گرفته بودند پس داده، از رفتن به آن سوی ارس خودداری کنند، قزاق‌ها با شلاق به جانشان می‌افتادند و آنها را به زور مجبور می‌کردند کانون زندگی خود را که در آن نان و آبی داشتند رها کرده، برای مردن از گرسنگی به آن سوی ارس بروند. دولت روسیه هیچ وسیله‌ای حتی نان برای پذیرایی از اتباع جدیدش فراهم نکرده بود. هیچ‌جا از مغازه خبری نبود و اگر تهیه‌ی پذیرایی از ارامنه را به یک کارمند واگذار می‌کردند، بی‌شک

پولی را که به این امر اختصاص یافته بود می‌گرفت و به جیبش می‌ریخت. نتیجه آن شد که در همان نخستین سال مهاجرت عده‌ی زیادی از این بدبخت‌ها از گرسنگی و بیماری جان دادند.

بدیهی است که در این بازرسی با جدیت تمام انجام‌وظیفه کردم و با هرگونه بی‌عدالتی و توطئه‌هایی که پشت پرده علیه دولت ایران انجام می‌شد به مخالفت برخاستم. اما در این ماجرا آن‌چنان روش آشتی‌جویانه‌ای پیش گرفته‌بودم که هیچ‌گونه گله و شکایتی میان دو کشور به وجود نیامد، طوری که هر دو طرف و ارامنه‌ی ایران و روسیه و حتی نمایندگان روسیه که ابتدا روابط بسیار سردی با من داشتند زبان به ستایشم گشودند و من نیز صدها خانواده‌ی ارمنی را در اختیارشان گذاشتم؛ گو اینکه با آنها مثل اسیر رفتار می‌کردند.

پس از انجام این مأموریت حساس میان دو دولت رقیب و جلب رضایت هر دو طرف، بار دیگر به سمت نماینده برای تعیین حدود مرزهای جدید دو کشور منصوب شدم. میرزا مسعود و میرزااحمد نیز در این مذاکرات شرکت داشتند. قبل از اینکه برای انجام این مأموریت عازم مرز بشوم، سرهنگ مانیتث به دیدنم آمد و پیشنهاد کرد که کمپانی هند سالانه پانصد سکه‌ی طلا به من کمک‌خرج می‌دهد به شرط آنکه جای خود را به عنوان نماینده‌ی تعیین مرزهای ایران و روسیه به او واگذار کنم. من این پیشنهاد را رد کردم، به خاطر اینکه آبرو و شرف خود را به پول ترجیح می‌دادم. وقتی که به مرز رسیدیم، پیشنهاد دیگری از جانب سرهنگ رمانسکف<sup>۱۴۱</sup> نماینده‌ی روسیه دریافت کردم که آن را نیز رد کردم و به او اطمینان دادم تا جایی که امکان دارد خواهم کوشید تا همکاری ما موفقیت‌آمیز باشد و به وعده‌ی خود نیز وفا کردم. اختلاف‌ها و کشمکش‌های شدیدی که در باره‌ی سه نقطه‌ی مرزی میان ما به جود آمده‌بود، با امتیازهایی که روس‌ها به ما دادند از بین رفت. قرار بود آخرین مأموریت

هیأت در مغان پایان یابد، اما به محض اینکه وارد آنجا شدیم همکارانم دستورهای دریافت کردند که می بایست از من پنهان می ساختند. در همین روزها بود که وزیر مختار روسیه ۱۴۲ در تهران کشته شد. این اشکال تراشی های بی دلیل موجب درگیری و بحثی تند میان من و همکارانم شد. سرانجام آنها دستورهای سری را که از تهران دریافت کرده بودند با من در میان گذاشتند. به آنها دستور داده شده بود بدون آگاهی من برای جلوگیری از پایان یافتن مأموریت هیأت، موانعی به وجود بیاورند. من که از این بازی های پشت پرده خوشم نمی آمد به همکارانم گفتم: عباس میرزا به ما در پایان دادن به این مأموریت اختیار تام داده است، بنابراین دستوراتی که ما از قائم مقام دریافت کرده ایم رسمیت ندارد و مجبور به اطاعت از آنها نیستیم. ما باید با کمال درستی این کار مهم را به انجام برسانیم و هیچ کس هم نمی تواند ما را به خاطر کاری که انجام می دهیم سرزنش کند.

سرانجام آنها با ترس ولرز حاضر شدند مدارک مربوطه را امضا کنند. پس از بازگشت از مرز، مأموریت یافتم همراه یکی از فرزندان عباس میرزا به سنت پترزبورگ بروم. در اینجا نیز مجبور بودم با تحریکات کسانی که می خواستند این مأموریت سرنگیرد مبارزه کنم. حتی هنگامی که به تفلیس رسیده بودم می خواستند ما را بازگردانند. اما من به خاطر صلح تا آنجا که امکان داشت در حفظ روابط حسنه میان دو کشور کوشیدم.

مسافرت به روسیه با موفقیت همراه بود. به خاطر فعالیت هایی که در راه رفع اختلافات دو کشور انجام داده بودم دولت روسیه حدود صد سکه ی طلا به عنوان کمک خرج برایم تعیین کرد و مانند دیگر اعضای هیأت به دریافت نشان افتخار مفتخر شدم. اما پاداشی که روسیه به طور رسمی به من اعطا کرد، تمام ایرانی هایی را که با رفتن من به سنت پترزبورگ مخالف بودند، برانگیخت.

انگلیسی‌ها نیز مرا به عنوان جاسوس مخفی روس‌ها به دولت ایران معرفی کردند. این یک اتهام نفرت‌انگیز و ناجوانمردانه بود. آنها می‌دانستند که علاقه‌ی من نسبت به روس‌ها بیش از انگلیسی‌ها است، اما بایستی به تجربه درمی‌یافتند که من به خاطر روس‌ها شرافت خود را لکه‌دار نخواهم کرد و روی این اصل نیز تسلیم تمایلات و خواهش‌های آنها نشدم.

اما سالیان دراز از بی‌عدالتی‌هایی که مقام‌های ایرانی به تحریک انگلیسی‌ها نسبت به من روا داشتند، رنج بردم.

جریان ماجرا بسیار طولانی است؛ اما به طور خلاصه باید بگویم که پس از تسلیم شدن دژهای مخالفان در خراسان، وادارم کردند از مقام خود استعفا کنم. بازگشت من به تبریز مصادف بود با ورود کنت سیمونیچ نماینده‌ی امپراتور روسیه به این شهر. امیدوار بودم کنت به پاس آزار و اذیتی، که به خاطر دوستی با روسیه متحمل شده‌بودم، از من دلجویی کند. نخست به نظر می‌رسید که کنت سیمونیچ آنچه را که بر من گذشته مورد توجه قرار داده‌است. او به وسیله‌ی شودیکف به من پیشنهاد کرد که با دختری از نزدیکانش ازدواج کنم. متأسفانه من که قبلاً مخفیانه با یک دختر جوان گردن‌سطوری ازدواج کرده‌بودم، پیشنهاد کنت را رد کردم. کنت می‌خواست با این ازدواج مرا آلت دست قرار دهد، بنابراین هنگامی که پیشنهادش را رد کردم در سلک دشمنان سرسختم درآمد. اطرافیانش می‌گفتند که اگر زنم را طلاق داده و روانه دهکده‌اش کنم رفتار کنت نسبت به من تغییر خواهد کرد. اما این کار را یک بی‌عدالتی و بی‌انصافی می‌دانستم. کم‌کم اقامت در تبریز برایم تحمل‌ناپذیر شد؛ با انگلیسی‌ها هیچ‌گونه تماسی نداشتم، زیرا می‌دانستم هر چه می‌کشم از ناحیه‌ی آنهاست و خیلی کم به دیدن روس‌ها می‌رفتم.

در این میان خبر مرگ عباس میرزا به تبریز رسید. محمدمیرزا به تبریز آمد. من که دلبستگی شدیدی به عباس میرزا داشتم، از درگذشت او سخت متأثر شدم؛ اما امیدوار بودم محمدمیرزا که به جای وی به تبریز آمده به وعده‌هایی که در گذشته به من داده بود، وفا کند.

جانشین عباس میرزا در روزهای نخست با من بسیار گرم گرفت، ولی سه روز پس از آمدن شاهزاده به تبریز، شودیکف و پس از آن قائم مقام نیز وارد این شهر شدند و از آن پس دیگر ملاقات من با شاهزاده غدغن شد. در این شرایط ناگوار بود که کنت سیمونیچ به من توصیه کرد ایران را ترک کنم. اما این کار برایم امکان‌پذیر نبود. در این هنگام خود را در خانه زندانی کرده بودم و مثل مار زخم خورده به خود می‌پیچیدم. سرانجام به قائم مقام پیام دادم که اگر از رفتار خشن و بی‌عدالتی‌های خود نسبت به من دست برندارد یک گلوله‌ی سربی در مغزش جای خواهم داد.

این تهدید اثرش را بخشید و از آن پس دیگر کمتر برایم مزاحمت فراهم می‌کردند. در این میان فتح‌علی شاه نیز درگذشت و محمدمیرزا، که هنوز اجازه نداشتیم به او نزدیک شوم، در حالی که افسران انگلیسی و روسی او را همراهی می‌کردند برای تصاحب تاج و تخت شاهی رهسپار تهران شد. این امر برای من که روزهای سختی را گذرانیده بودم، بسیار ناگوار بود. با شیوع بیماری وبا در شهر، نگرانی جدیدی بر ناراحتی‌های دیگرم اضافه شد. در آن روزها وضع مالی‌ام آنچنان خراب بود که نتوانستم همسر و فرزندانم را به یک نقطه‌ی دوردست کوهستانی بفرستم. کنت سیمونیچ که شاه را تا تهران همراهی می‌کرد، خانواده‌اش را به تفلیس فرستاده بود. بیماری وبا که به شدت در شهر کشتار می‌کرد کم‌کم به خانه‌ی همسایگان ما راه یافت و خانه‌ی ما نیز در محاصره‌ی بیماری قرار گرفت. همسر بدبختم که به مراتب از علاقه‌ی باطنی‌ام نسبت به



خودش و وضع مالی اسف‌انگیزم آگاه بود، به من قوت قلب می‌داد و وانمود می‌کرد که از هیچ چیز نمی‌ترسد.

روزی همسر جوانم از خواب بیدار شد و گفت از خوابی که شب گذشته دیده سخت دچار تشویش شده‌است. او می‌گفت که یکی از ما قربانی این بیماری مهلک خواهیم شد. اما هنگامی که خوابش را برایم تعریف می‌کرد کاملاً آرام بود و می‌گفت: "این قربانی شاید یکی از مستخدمین باشد، اما اگر بنا باشد یکی از ما دو نفر قربانی شویم دلم می‌خواهد آن قربانی خود من باشم. چرا که پس از تو زندگی برای من چیزی جز یک بار سنگین نخواهد بود." هر دو برخاستیم. همه چیز در خانه عادی بود. ناهار را مثل هر روز در محیط گرمی صرف کردیم، اما دو ساعت بعد از ظهر نخستین علایم بیماری در زن جوانم ظاهر شد.

من هر کاری که از دستم ساخته بود به عنوان مردی که زنش را از جان و دل دوست دارد انجام دادم، اما بی‌فایده بود. نیمه‌شب، دیگر همه چیز تمام شد و او در این دنیا نبود.

چیزی که مرا سخت دچار شگفتی و تأثر کرد این بود که این موجود بیچاره‌ی دوست‌داشتنی در حالی که مرگ را جلو چشمش می‌دید و نیمی از بدنش تا ناحیه‌ی قلب سرد شده بود، پیوسته خدا را شکر می‌کرد که آخرین آرزویش را برآورده‌است. او می‌خواست شاهد مرگ من نباشد و به آرزویش هم رسید. بار دیگر کودکانش را به من سپرد و آخرین سخنانی که بر زبان آورد این بود که از جان و دل دوستم دارم. این روح پاک او بود که با من سخن می‌گفت، جسمش چند ساعت قبل مرده بود.

این پیش‌آمد بیش از هر حادثه‌ی دیگر حس نفرت و کینه‌ی شدیدی را که از مخالفانم به دل داشتم برانگیخت. چرا که مسبب همه‌ی این بدبختی‌ها آنها

بودند. در نخستین روزهای درگذشت همسرم دچار حالت هذیانی شده بودم و مثل دیوانه‌ها از اتاقی به اتاقی دیگر می‌رفتم، بی آنکه بتوانم تصمیمی بگیرم. بازگشت به فرانسه با این دو کودک خردسال امکان‌پذیر نبود. در این وضع سرگردانی و بی‌پولی بودم که نامه‌ای از میرزاسعود دریافت کردم. در این نامه میرزاسعود که به وزارت امور خارجه منصوب شده بود مرا به دربار احضار کرده و نوشته بود به دستور اعلیحضرت، قائم مقام را که دشمن خونی من بود، خفه کرده‌اند.

تردیدی در مسافرت به تهران به خود راه ندادم و بدون اطلاع کنت سیمونیچ - که مصمم بودم دیگر او را نبینم - وارد تهران شدم. نخستین کاری که در تهران انجام دادم این بود که تصمیم گرفتم از پاداش سالانه‌ای که امپراتور روسیه برایم تعیین کرده بود، چشم‌پوشم. زیرا نمی‌خواستم این پول را از دست کسانی که با من سر دشمنی داشتند دریافت کنم. موضوع را با میرزاسعود که از دوستان قدیمی‌ام بود در میان گذاشتم. او در پاسخ گفت روابط ایران و روسیه اکنون در مرحله‌ای است که صلاح نیست علناً نسبت به دولت روسیه سرسنگینی نشان‌دهم چه این کار اعلیحضرت را در رفتار نسبت به من در وضع دشواری قرار خواهد داد.

پس از شنیدن سخنان میرزاسعود نامه‌ای را که در این باره برای وزیر مختار روسیه نوشته بودم پاره کردم و تصمیم گرفتم روش خود را با سیاست ایران هماهنگ سازم. از این رو با اینکه روابطم با کنت و کارمندانش بسیار سرد بود، گاه‌وبی‌گاه با او دیداری تازه می‌کردم.

این وضع تا جنگ هرات ادامه داشت. در جریان این مأموریت کاری کردم که حتی توجه انگلیسی‌ها را - که با لشکرکشی به هرات مخالف بودند و می‌کوشیدند ایرانیان را از این تصمیم بازدارند - جلب کرد. در هرات انگلیسی‌ها

یک پیشنهاد جدید توسط سرهنگ هودارت<sup>۱۴۳</sup> عنوان کردند. دولت امپراتوری انگلیس پیشنهاد کرده بود سالانه ششصد سکه‌ی طلا به من پرداخت شود، به شرط آنکه خود را به بیماری زده و ایران را ترک گویم و در هر کشور دیگر اروپایی که بخواهم زندگی کنم. خیال می‌کنم هر کس جای من بود در پذیرفتن این پیشنهاد تردیدی به خود راه نمی‌داد. اما من به خاطر علاقه‌ای که به منافع شاه و کسب افتخار برای ایران داشتم، با همه‌ی قدرت برای فتح هرات کوشیدم و درست هنگامی که دژ هرات در شرف سقوط بود، انگلیسی‌ها ما را از ادامه‌ی پیشروی بازداشتند. لحن اولتیماتوم آنها به قدری خشن بود که شاه ناچار شد از محاصره هرات دست بردارد. به این ترتیب امیدها و آرزوهایی که برای آینده داشتم یک‌باره از میان رفت. تنها چیزی که از محاصره‌ی هرات عاید شد لطف و عنایت بیشتر شاه و پوزش طلبی کنت سیمونیچ بود که با وجود مقام و موقعیتی که داشت، اعتراف کرد که در قضاوت نسبت به من دچار اشتباه شده است.

رونوشت صورت مجلس مربوط به اظهارات میرزاعباس، که ژنرال سمینو در حضور آقایان ایوانفسکی، گراف و میرزا جعفر، از او بازجویی کرد. این اجتماع در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۴۴ (۹ محرم ۱۲۶۰) در اقامتگاه ژنرال سمینو برگزار شد.

میرزاعباس به وسیله‌ی ژنرال سمینو در مورد حساب‌هایی که ارائه داده بود، مورد سؤال قرار گرفت. از او پرسیده شد: "صورت حساب‌هایی که اکنون ارائه داده‌اید همان است که قبلاً به مجریان وصیت‌نامه ارائه داده بودید و سبب شد که آنان شما را از مسئولیتی که داشتید برکنار کنند، و یا اینکه صورت حساب‌های دیگری را به آنان عرضه کرده بودید؟"

میرزاعباس به طور جدی و قاطع پاسخ داد: "این حساب‌ها همان‌ها هستند که به مجریان وصیت‌نامه ارائه داده‌ام و یک کلمه هم کم یا زیاد نشده‌اند."

پس از آن از میرزاعباس خواسته شد که در مورد وجوهی که مستوفیان گیلان به حساب مرحوم باروفسکی به او داده بودند، توضیح دهد. میرزاعباس در مورد این اتهام که شامل مبلغ ۴۶۳۹ تومان و ۸ قران است، صریحاً اعلام کرد که در گیلان یک دینار از این پول به او داده نشده است. وی این پاسخ را چند بار تکرار کرد.

ژنرال سمینو از میرزاعباس پرسید که آیا مبالغی که در حساب‌های او به عنوان بدهی‌های ژنرال باروفسکی ذکر و به وسیله‌ی مجریان وصیت‌نامه به طلب‌کاران مختلف پرداخت شده‌اند، براساس حواله‌هایی که خود باروفسکی به دست خود امضا کرده بوده، پرداخت شده‌اند یا خیر؟ میرزاعباس پاسخ داد که

همه‌ی طلب‌کاران دارای حواله‌هایی بودند که به دست خود باروفسکی نوشته شده بوده‌اند.

بار دیگر از میرزاعباس خواسته شد که در این مورد توضیح دهد که این حواله‌های پرداخت شده، که از دست طلب‌کاران خارج شده‌اند، در کجا هستند؟ میرزاعباس پاسخ داد که قسمتی از آن حواله‌ها را مجریان وصیت‌نامه نابود کردند و صریحاً از آقایان گوت و شودیکف نام برد، و در عین حال افزود که تصویری کند قسمتی از این حواله‌ها هنوز نزد آقای گوت است.

از میرزاعباس در مورد رقم ۵۰۰۰ تومان که در حساب‌هایش ذکر شده است سؤال شد و از او خواسته شد که بگوید که آیا این برات‌ها یا حواله‌های دیگری که این مبلغ را تشکیل می‌دهند، تحویل خانواده‌ی باروفسکی شده‌اند یا خیر؟ در این زمینه ژنرال سمینو پرسید که این برات‌ها و حواله‌ها به وسیله‌ی چه کسی تحویل داده شده‌اند؟ و به چه کسی؟ و کی؟ و در کجا؟ و در کدام اوضاع و احوال؟ میرزاعباس با صراحت آمیخته با سردرگمی پاسخ داد که واقعاً در این زمینه هیچ نمی‌داند و قطعاً هیچ اطلاعی از قضیه ندارد. او افزود که آقای گوت باید از قضیه آگاه باشد زیرا که همه‌ی این برات‌ها معمولاً در اختیار او بودند.

ژنرال سمینو از میرزاعباس پرسید که در مورد اختلاف ۱۰۸۳ تومانی حساب‌هایش که به زیان ورثه‌ی ژنرال باروفسکی است، چه دارد بگوید؟ به ویژه که حساب‌هایش با گواهی‌های مستوفیان ایالت گیلان نیز تطبیق نمی‌کند. میرزاعباس گفت که این مبلغ متعلق به خودش بوده است و پنج ماه پیش این موضوع را با ارانه‌ی رونوشت سندی که این امر را تأیید می‌کند به وزیرمختار روس، به اثبات رسانده است.

به میرزاعباس تفهیم شد که در وصیت‌نامه‌ای که آقای گوت از زبان مرحوم ژنرال باروفسکی نوشته‌است، صریحاً در مورد خانه‌ای که در تهران داشته، آمده‌است که این خانه از آن خود ژنرال باروفسکی است، و بهای آن قبلاً پرداخت شده‌است. حال چگونه است که شما در حساب‌هایتان از بابت این موضوع ۱۵۰ تومان پرداختی به یوسف‌خان را به قلم آورده‌اید؟ میرزاعباس پاسخ داد که بهای خانه مورد بحث ۳۰۰ تومان بود و آقامحمد کاشی نیمی از آن را پرداخت و نیم دیگر را یوسف‌خان پرداخت کرد. میرزاعباس افزود که شخص ژنرال باروفسکی برای پرداخت این بدهی‌ها حواله‌هایی به نام آن دو نفر برات کرمان صادر کرد.

ژنرال سمینو پرسید که بر سر آن حواله‌ها که مرحوم باروفسکی به دست خود نوشته بود و به بدهی او نسبت به دولت مربوط می‌شدند و با پرداخت برات‌های دیگر به جای آنها حسابشان تسویه شد، چه آمده‌است؟ میرزاعباس پاسخ داد که مجریان وصیت‌نامه آنها را برداشتند و پاره کردند. او در عین حال افزود که این آقایان تکه‌هایی از آنها را نگاه داشته‌اند. او همچنین گفت که نباید این حواله‌ها را از او بخواهیم، به این دلیل ساده که حواله‌ها در اختیار او نیستند. پس از یک ساعت و نیم سؤال و جواب، وقتی که موضوع سخن به شخصی به نام آقامحمد کاشی کشیده شد، سؤال‌های بسیار در مورد او مطرح شد، اما میرزاعباس از دادن پاسخ شفاهی قویاً خودداری کرد و گفت که تنها به سوال‌هایی پاسخ می‌دهد که ژنرال سمینو به طور کتبی از او بکند.

پس از این سخن غیر منتظره، جلسه خاتمه یافت و اعضای حاضر در جلسه، صورت مجلس را در ساعت پنج و نیم بعد از ظهر امضا کردند.

## رونوشت حکمی که مجریان وصیت‌نامه مرحوم ژنرال باروفسکی به میرزاعباس داده‌اند

ما، ا. شودیکف و ای. گوت امضاکنندگان این ورقه و مجریان وصیت‌نامه‌ی مرحوم ژنرال باروفسکی بدین وسیله اعلام می‌داریم که پس از بررسی دقیق حساب‌های میرزاعباس، مستخدم مرحوم ژنرال باروفسکی که هنوز هم به کارهای خانوادگی او می‌رسد و از منافع آن دفاع می‌کند، و واریسی جزئیات آن حساب‌ها، به صحت حساب‌ها و ارقامی که میرزاعباس صورت آنها را به ما داده‌است - اعم از نقدی و جنسی - اطمینان کامل پیدا کرده‌ایم؛ چه نسبت به دریافت وجوهی که ژنرال باروفسکی از دولت طلب داشته و چه نسبت به وجوهی که از مردم طلبکار بوده‌است.

ما اعلام می‌داریم که میرزاعباس به دقت حساب همه چیز را به ما پس داده‌است و به وسیله‌ی گواهی حاضر او را از پس دادن هرگونه حساب در آینده به هر کس و در هر جا معاف می‌داریم. ما مجریان وصیت‌نامه او را از هرگونه مسئولیت در این زمینه مبرا می‌سازیم.

ما همچنین اعلام می‌داریم که پس از امضای ورقه‌ی حاضر، از آنجا که میرزاعباس حساب‌هایش را نزد ما تسویه کرده‌است حتی اگر ورثه‌ی ژنرال باروفسکی از او حساب بخواهند، وی دیگر مجبور نیست به آنان حساب پس بدهد؛ ما در اینجا اعلام می‌کنیم که از این پس هرگونه مسئولیت را در قبال ورثه شخصاً به گردن می‌گیریم.

این حکم در تاریخ ۱۹ محرم سال ۱۲۵۷ هجری برابر سال ۱۸۴۰ میلادی به وسیله‌ی مجریان وصیت‌نامه امضا شد و مهور به مهر آنان است.

رونوشت گواهی‌ها و اعتراضات مستوفی‌های ایالت‌های گیلان و اصفهان  
مبنی بر پرداخت مبالغی که میرزا عباس به حساب و به نام مرحوم ژنرال  
باروفسکی از آنان گرفته است.

وجوهی که بنا بر گواهی میرزا خلیل و میرزا محمد و میرزا اسدالله در  
گیلان به میرزا عباس پرداخت شده‌اند:

بابت حواله‌های دولت نسبت به درآمدهای گیلان در سال‌های معروف  
به "تخاقوی نیل" [سال مرغ] و "ایت نیل" [سال سگ] چه بابت برات‌هایی که به  
نام ژنرال باروفسکی در دست داشت و چه بابت برات‌هایی که به نام خود او  
بودند مبلغ ۴۶۳۹ تومان و ۸ قران به شرح زیر به میرزا عباس پرداخت کردیم:

یک برات به نام شخص ژنرال باروفسکی	۱۳۳۳/۳
یک برات به دستور ژنرال برای پرداخت ... ۱۴۴	۱۸۲۳/۹
یک برات دیگر به دستور ژنرال	۱۴۸۲/۶
جمع	۴۶۳۹/۸

وجوهی که به گواهی میرزا محمد رفیع، میرزا حبیب‌الله، میرزا عباس قلی و  
میرزا فضل‌الله در اصفهان تحویل میرزا عباس داده شده‌اند. گواهی آنان به این  
شرح است:

«ما شهادت می‌دهیم که در سال "تنگوز نیل" [سال خوک] مبلغ ۶۵۸۱  
تومان و ۷ قران بابت سه فقره برات به میرزا عباس تحویل داده‌ایم که از مجموع  
آنها مبلغ ۵۶۱۸ تومان و ۲ قران به نام باروفسکی و بقیه یعنی مبلغ ۹۶۳ تومان و  
۵ قران به نام میرزا عباس و میرزا محرم‌علی طالب فهرج بوده است».



به آقای آمده اوتری ۱۴۰ در طرابوزان

تجربش، ۱۸ اوت ۱۸۴۴ (۳ شعبان ۱۲۶۰)

آقای عزیزم؛

۲۲ شماره‌ی روزنامه دِبا<sup>۱۴۶</sup> که تمام ماه ژوئن را در بر می‌گیرد، دریافت کردم. شماره‌های ماه مه نشان می‌دهد که توطئه‌ای علیه فرانسه در شرف انجام است تا ایران را علیه دولت فرانسه تحریک کند. به شاه و درباریان گفته شده بود که کنت دو سارتیژ<sup>۱۴۷</sup> به ایران می‌آید تا از دولت ایران برای مهاجرت چهل خانوار ارمنی یا نسطوری به سمت سوریه اجازه بگیرد. در روزنامه‌های مذکور برای اینکه دولت ایران نماینده‌ی فرانسه را نپذیرد، این داستان را به اشتباه درج کرده بودند. علاوه بر این اخبار، دروغ دیگری هم به همین منظور شایع کردند. آقای کنت دو سارتیژ امروز در قزوین به سر می‌برد و بیست و یکم این ماه وارد تهران می‌شود. لطفاً سلام بنده را پذیرفته و به آقای کلر آمبو<sup>۱۴۸</sup> نیز ابلاغ نمایید.

از نامه‌ای به ژنرال فریه ۱۴۹ در بغداد  
تهران، ۱۴ فوریه ۱۸۴۵ (۶ صفر ۱۲۶۱)

دوست عزیزم؛

این پاسخ آخرین نامه‌ی شما مورخ ۱۶ اکتبر است که در روز ۱۴ فوریه توسط خدمتکارتان همراه صندوق‌های پرتغال دریافت کردم. هیچ یک از نامه‌های قبلی که به آنها اشاره کرده‌اید به دستم نرسیده‌است.

چندی پیش یک کوزه‌ی بزرگ خاویار برای شما فرستاده‌بودم که معلوم می‌شود به دستتان نرسیده‌است. خدمتکارتان را به خاطر این بی‌قیدی سرزنش کردم. او داستانی در این باره جعل کرد و گفت که وقتی کرمانشاه را به سمت بغداد ترک می‌کرده، کوزه‌ی خاویار را در خانه‌ی یک بازرگان جا گذاشته و در بازگشت اشتباه خود را جبران کرده و کوزه را توسط مترجم ژنرال فقید داماس ۱۵۰ برای شما فرستاده‌است.

اگر توانستم باز هم برای شما خاویار خواهم فرستاد. از اینکه دچار بی‌پولی شده‌اید خیلی ناراحت شدم. می‌توانید هفت تیرهای خود را بفروشید. در اینجا فروش این نوع سلاح‌ها صرف نمی‌کند. به خاطر اینکه مقادیر زیادی اسلحه از انگلیس وارد می‌شود و به قیمت مناسب و حتی طبق معمول به اقساط به فروش می‌رسد.

از خبرهای تازه اینکه شاهزاده ایلخانی، داماد صدراعظم، چندی است به جای شاهزاده ملک قاسم میرزا به حکومت بروجرд منصوب شده و قاسم میرزا اکنون برای به دست آوردن مقام سفارت تلاش می‌کند تا شاید بتواند به این

وسیله از چند دربار اروپایی دیدن‌کند و شاید هم همان کم‌دی حسن‌خان معروف شما را که در فرانسه افتضاح بزرگی به بار آورد تکرار کند.

حسن‌خان اکنون به فرمانداری فارس انتخاب‌گردیده و ضمناً حکومت یزد نیز به وی محول شده و پسرش را در این شهر مستقر کرده‌است. اما شایع است که شیرازی‌ها دروازه‌های شهر خود را به روی او بسته‌اند. با این وجود احتیاط‌کرده، ایل بیگی فارس و میرزا قوام کلانتر شهر شیراز را در دربار نگاه داشتند. این دو نفر در ایالت خود صاحب نفوذند و به حق می‌ترسیدند که مبادا بین حاکم جدید و آنها اتفاق سویی رخ دهد. چون این دو نفر از اشراف هستند و حاکم جدید در واقع یک تازه به دوران رسیده‌است و اشرافیت ایران را ناراحت می‌کند.

در نامه‌های قبلی شما نسبت به حسن‌نیت کنت دو سارتیژ در انجام درخواست‌های خودتان اظهار شک و تردید کرده بودید. باید بگویم که فرستاده‌ی فرانسه از هیچ‌گونه تلاشی خودداری نکرده، اما نتوانسته‌است موافقت صدراعظم و وزیر امور خارجه ایران را جلب کند. در حقیقت دشمنان شما در اینجا مردان متنفذی هستند که کسی جلودارشان نمی‌شود.

مثلاً از چند ماه پیش یک جوان دوست‌داشتنی به نام ریشار<sup>۱۰۱</sup> در اینجا به سر می‌برد که علاوه بر کارهای دیگر به داگروتیپ<sup>۱۰۲</sup> که یک هنر کاملاً جدید در اروپا و به ویژه در ایران است، آشنایی دارد.

کنت دو سارتیژ و دوستانش در صدد بودند تا این جوان را به عنوان معلم زبان فرانسه و داگروتیپ وارد دربار کنند، اما با وجود موافقت اصولی شاه، از آنجا که ریشار برای بازی‌های پشت‌پرده‌ی دربار مناسب نبود و این تلاش با شکست روبه‌رو شد. مخالفان با تهمت‌هایی که به ریشار وارد کردند توانستند نظر شاه را نسبت به وی تغییر دهند. منظور این است که کنت دو

سارتیژ در انجام خواهش شما کوتاهی نکرده و حتی خودش نیز به زحمت می‌تواند از دام‌هایی که در سر راهش گسترده می‌شود نجات پیدا کند. اما کنت دو سارتیژ به قول ایرانی‌ها خیلی زرنگ است و می‌داند با سیاستمداران و مردم عادی چگونه رفتار کند تا به تله نیفتد.

نامه به دبیر کنسولگری فرانسه در طرابوزان

تهران، ۱۴ فوریه ۱۸۴۵ (۶ صفر ۱۲۶۱)

[باز هم سمینو در همان روز ضمن نامه‌ای به عنوان اوتری دبیر کنسولگری فرانسه در طرابوزان پس از تکرار قسمتی از مطالب دو نامه‌ی قبلی چنین می‌نویسد:]

اینجا خبر مهمی نیست جز آنکه از یک لشکرکشی به خیوه، در بهار آینده صحبت می‌شود. عجالتاً مشغول دوختن یک جفت کفش پاشنه‌دار برای اعلیحضرت هستند. چون با وجود معالجات گوناگون در اثر بیماری یک ساق پای شاه کوتاه‌تر از دیگری شده و در نتیجه نمی‌توانند آن‌طور که باید راه بروند.

کار دکتر لایبا در اینجا سکه است. او به دریافت نشان‌ها و عناوین مختلف مفتخر شده و اکنون در جواهر غوطه می‌خورد. همسرش نیز وضع مشابهی دارد.

می‌بینید برخلاف آنچه که شایع شده، ایرانی‌ها آن‌قدرها هم خسیس نیستند. شاهزاده قاسم میرزا بر اثر مخالفت ملاها که او را به نقض قوانین اسلامی، شراب‌خواری و خوردن گوشت خرگوش متهم می‌کردند از حکومت بروجرد برکنار شده و اکنون پسرخوانده‌ی صدراعظم<sup>۱۵۳</sup> که همه چیز می‌خورد جز گوشت خرگوش به حکومت بروجرد منصوب شده است. در لشکرکشی به خیوه ممکن است باز هم روس‌ها ما را به این کار تشویق کنند و انگلیسی‌ها برعکس به مخالفت برخیزند. سرانجام، نتیجه‌ی آن درد شدید زایمان یک بچه موش خواهد بود.

از نامه‌ای به بارون دو وایمار ۱۰۴ در بغداد  
۱۴ فوریه ۱۸۴۵ (۶ صفر ۱۲۶۱)

[در همان روز سمینو در نامه‌ی دیگری خطاب به بارون دو وایمار سرکنسول فرانسه در بغداد چنین می‌نویسد:]  
نامه‌ی مورخ ۱۴ دسامبر شما را همراه یک صندوق پرتقال عالی دریافت کردم و از این همه لطف و محبت شما بی‌نهایت سپاسگزارم. پرتقال‌ها که دو ماه از تاریخ فرستادن آنها از بغداد می‌گذشت کاملاً سالم بودند.

.....

(در این نامه نیز سمینو ماجرای تغییراتی را که در مقام‌های فرمانداری روی داده و بازگشت ملک قاسم میرزا را به تهران شرح داده و اضافه کرده است):  
شاهزاده ملک قاسم میرزا می‌گفت شما قول داده‌اید یک تلسکوپ برایش بفرستید و مایل است تلسکوپ در همان جعبه‌ی خودش فرستاده شود و علاوه بر عدسی‌های یدکی که جهت بررسی آسمان مورد استفاده قرار می‌گیرد و معمولاً اشیاء را معکوس نشان می‌دهد، عدسی‌های دیگری ارسال شود تا به وسیله‌ی آن بتوان روزها اشیاء را در افق دوردست نگاه کرد. شاهزاده همچنین به من گفت تا به شما اطلاع دهم به محض آنکه فرصت مناسبی به دست آورد درخواست‌های شما را با اعلیحضرت در میان خواهد گذاشت. اما از آنجا که همه چیز به صدراعظم بستگی دارد، در انجام تقاضاهای شما با دشواری‌های زیادی روبه‌رو خواهد شد. زیرا در حال حاضر میان او و صدراعظم شکرآب است.  
اما محرمانه به شما می‌گویم که مسئله‌ی تیرگی روابط شاهزاده ملک قاسم میرزا و صدراعظم نباید حقیقت داشته باشد، بلکه برعکس

خیال می‌کنم شاهزاده مایل نیست بدون توافق صدراعظم نزد شاه کاری انجام دهد و یا چیزی بگوید.

از نامه‌ی ژنرال سمینو به خواهر ناتنی خود مادام اوژنی الیزابت گلز<sup>۱۰۰</sup> که  
از مادر یکی و از پدر جدا بوده‌اند.  
اول مه ۱۸۴۵ (۲۳ ربیع‌الثانی ۱۲۶۱)

اوژنی عزیزم؛

پس از مدت‌ها انتظار و بی‌خبری از سلامتی تو، نامه‌ای که در سپتامبر  
سال گذشته نوشته‌بودی اخیراً به دست من رسید.

آقای کنت دو پرون<sup>۱۰۶</sup> که از هندوستان به ایران آمده‌بود و اطمینان  
می‌داد که از ایران مستقیماً به فرانسه حرکت می‌کند، مدت ۳ ماه در منزل من  
میهمان بود و در این مدت پذیرایی گرمی از او به عمل آوردم. چون از فوت  
شوهرت مطلع شده‌بودم، لازم دانستم که علی‌الحساب از صرفه‌جویی‌های خود  
مبلغ یک‌هزار فرانک برایت توسط ایشان بفرستم و او قول‌داد که به محض  
رسیدن به شهر مarse، راهی والانس شده و نامه‌ی مرا همراه با وجه به دست  
خودت برساند. ولی از مفاد نامه‌ی اخیرت معلوم شد که متأسفانه نامه و پول را  
به تو نرسانده‌است و باز هم من برای چندمین بار فریب اشخاص خوش‌ظاهر و  
بد باطن را خورده‌ام.

عزیزم ملاحظه می‌کنی که چقدر مشکل است در این دنیا با چنین  
جماعت بی‌وجدان و بی‌حقیقتی زندگی کرد .....

با این حال در همین ساعت، شرحی به یکی از تجار تبریز نوشتم که  
فعلاً معادل یک‌هزار و پانصد فرانک به مarse حواله‌کند که دریافت بداری

.....



اسامی فرزندان مرا سؤال کرده بودی، از همسر اولم دو دختر دارم (لوتیز ۱۲ ساله) و (اوژنی ۱۰ ساله)، از همسر فعلی هم دو فرزند دارم ۱۰۷ که اولی پسر و ۱۸ ماهه است که به مناسبت فتح قلعه‌ی نیشابور که مورد تشویق و تقدیر زیاد مقامات ایرانی قرار گرفتیم، اسمش را نیکلا نیشابور گذاشتم ۱۰۸ و دومی دختر ۴ ماهه‌ای است که نامش ویرژینی است.

عزیزم در ایران برای کسانی که عایدی کافی نداشته باشند، زندگی چندان هم رضایت‌بخش نیست و من هم عادت ندارم که با شاه راجع به حقوق خودم صحبت کنم. از طرفی رجالی هم که بر سر کار هستند، یا با روس‌ها و یا با انگلیسی‌ها مرتبط می‌باشند و میل ندارند که در باره‌ی حقوق و وضع زندگی من با شاه مذاکره و اقدام کنند؛ حتی بر خلاف سال‌های گذشته، اسباب زحمت مرا هم فراهم ساخته‌اند تا من مجبور و راضی بشوم که یا با روس‌ها و انگلیسی‌ها همکاری کنم و یا ناچار به ترک این مملکت گردم. من از این ضعف و سستی حکومت ایران در مقابل اجانب بسیار متأسف و متألم هستم و با تمام آرزویی که برای پیشرفت ایران دارم، اما ناامیدم.

..... باری عزیزم؛ از این زندگی و از این ضعف و سستی و سیاست بی‌معنای دولت ایران، خیلی خسته و دل‌تنگ شده‌ام.

چند بار تصمیم گرفته‌ام که به اروپا و یا به یکی از کشورهای که از رفتن من به آنجا استقبال می‌کنند مثل کشور چین بروم، ولی چون متجاوز از بیست سال است که در ایران هستم و زبان و خط فارسی را به خوبی آموخته‌ام و از ادبیات ایران لذت می‌برم و به علاوه عاشق و آرزومند ترقیات این مملکت بوده و هستم، پای‌بند شده‌ام و امیدم این است که فرزندانم بتوانند خدمات ارزنده‌ای به این کشور بکنند. ولی با این ناملایمات و سیاست ضعیف ایران می‌ترسم که به آرزوهایم نرسم.

از نامه‌ای به مسیو فریه در بغداد  
دوم مه ۱۸۴۵ (۲۴ ربیع الثانی ۱۲۶۱)

[ژنرال سمینو ضمن نامه‌ای که روز ۲ مه ۱۸۴۵ برای ژنرال فریه فرستاده از ماجراهای پشت پرده و گسترش نفوذ روس‌ها در ایران سخن می‌گوید]:  
دوست عزیز؛

نامه‌ی ۲۰ مارس گذشته شما را دریافت کردم. از اختلاف‌هایی که بین شما و بارون دو وایمار به وجود آمده، سخت متأثر شدم. توصیه‌می‌کنم که فکر بازگشت به خدمت در دربار ایران را از خود دور کنید. عده‌ای که دور شاه گردآمده‌اند به شما اجازه نزدیک شدن به اعلیحضرت را نخواهند داد.

اطرافیان شاه کسانی هستند که می‌خواهند ایران را به زیر سلطه روسیه درآورند. به راهنمایی وزیرمختار روس هزاران دسیسه توسط جاسوسان مخفی روسیه اعم از ایرانی و اروپایی به کار گرفته می‌شود تا شاه در همین وضع کنونی که تقریباً هیچ کاره است باقی‌بماند.

اکنون وضع طوری است که اگر شاه بمیرد تقریباً تمام ایالات ایران که در رأس آنها حکمرانان فرمایشی روسیه قرار گرفته‌اند و در نتیجه سرسپرده روس‌ها هستند بی‌درنگ از آن دولت فرمان خواهند برد. حال باید ببینیم ملت ایران که همیشه فریب دولت‌های بزرگ را خورده‌است چه عکس‌العملی نشان خواهد داد.

در شرایط کنونی کافی است روسیه چند نفری از افسران خود را به ایران بفرستد تا از تغلیس بر ایران حکومت کنند. کلیه‌ی شخصیت‌های ایرانی که

احساس ناسیونالیستی داشتند به بهانه‌های مختلف از دربار رانده شده‌اند و برخی از آنها زندانی گردیده‌اند. تنها یک نفر در خراسان باقی مانده که از لحاظ اصل و نسب موقعیتی دارد و می‌تواند سدی در برابر سیلی که ایران را تهدید می‌کند به وجود آورد. اما این شخص که دایی شاه است نه تنها مرد سالخورده‌ای است بلکه خیال می‌کنم توانایی کافی هم ندارد. اما او پسر برومندی به نام سالار در مشهد دارد که شجاع، فعال و میانه‌رو است و هنگامی که نمایش درام آغاز شود نقش مهمی بازی خواهد کرد.

متأسفانه روس‌ها یک جراح فرانسوی که مسلماً نامش در تاریخ این کشور به بدی یاد خواهد شد از پترزبورگ به ایران فرستاده‌اند. این پزشک پس از یک بازی کم‌دی که هدفش فریب‌دادن افکار عمومی بوده، توانسته است به عنوان یک فرانسوی و البته به کمک روس‌ها اعتماد شاه را جلب کند. او توانسته است اندکی درد نقرس اعلیحضرت را تسکین دهد، اما اطمینان دارم که این شخص نمی‌تواند شاه ایران را معالجه کند؛ زیرا او بیشتر یک دیپلمات است تا یک پزشک. این پزشک که دکتر لوبا نام دارد، مرد بسیار خطرناکی است که با سیاست دولت فرانسه در این کشور مخالفت می‌کند. نمی‌دانم روس‌ها مخفیانه پولی به او می‌دهند یا خیر. اما در هر حال او به سود روس‌ها در ایران فعالیت می‌کند. شاه که آدمی ساده است هیچ گمان نمی‌کند که در زیر نام یک فرانسوی یک روس مخفی شده باشد، بدین خاطر کاملاً به او اطمینان دارد، در نتیجه این فرانسوی - که می‌توانست شاه را نسبت به آنچه در ایران انجام می‌شود، مطلع کند - او را در بی‌خبری نگه داشته است. من حدس می‌زنم اگر وضع بدین منوال پیش رود تا پنج سال آینده خانواده‌ی سلطنتی، ثروت و تاج و تخت اجدادی خود را از دست بدهند و توسط روس‌ها که از حالا به دریای نور و سایر جواهرات سلطنتی نادرشاه نظر دارند به کل نابود گردند.

نماینده‌ی فرانسه در اینجا می‌تواند پرده‌ای که شاه را در ظلمت نگه‌داشته بدرد، در غیر این صورت شاه بازیچه‌ی دست این دکتر قلابی خواهد شد. به نظر می‌رسد تنها مترجمی که به وسیله‌ی آن کنت دو سارتیژ می‌تواند با شاه و وزرا ارتباط برقرار سازد، در اختیار اوست.

اگر از طریق ماریسی قصد سفر به افغانستان را دارید، می‌توانید از شیراز از طریق ابرقو به طرف یزد رفته و از یزد به طبس و سپس به هرات بروید. این راه چند اشکال دارد یکی به خاطر بیابان، دیگر برخورد با بلوچ‌ها. ولی اگر همراه کاروان‌ها باشید خطر کمتر خواهد بود و ممکن است در هر حال مستخدمین شما در صورت حمله مجبور به دفاع شوند. اگر راه مشهد را ترجیح دادید و از کرمانشاه به همدان رفتید، حتماً از ملاقات حاکم آنجا محبعلی‌خان حذر کنید و خودتان را به دکتر ژاکه<sup>۱۵۹</sup> معرفی نکنید. او یک فرانسوی است که [روس‌ها] وی را در خدمت فضل‌الله‌خان قرار دادند تا جاسوسی او را بکند. او شما را فوری به گروهی که نمایندگی آن را بر عهده دارد، خواهد فروخت.

### از نامه‌ی اول ژوئن ۱۸۴۵ (۲۵ جمادی‌الاول ۱۲۶۱)

[ژنرال سمینو ضمن نامه‌ای که روز اول ژوئن ۱۸۴۵ برای یکی از دوستانش به نام شیّه ۱۶۰ در فرانسه می‌فرستد اوضاع آن روز ایران را چنین تشریح می‌کند:]

.....

ورود کنت دو سارتیژ به ایران به عنوان فرستاده‌ی فرانسه به من امکان می‌دهد از این پس با خویشان و دوستانم مکاتبه کنم. قبلاً نامه‌های خود را از کشورهای طاعون‌زده و به دست دیپلمات‌هایی که خود طاعون بودند، می‌فرستادم و مدت‌ها از حال و روز دوستان و عزیزانی که در فرانسه به جای گذاشته‌ام بی‌اطلاع می‌ماندم.

امروز که فرانسه ظاهراً تصمیم گرفته‌است گوشه‌ی چشمی به این قسمت از آسیا بیندازد، آینده‌ی روشن‌تری در افق ایران به چشم می‌خورد. مناسباتی که از دیرباز میان دو کشور وجود داشته ظاهراً از سر گرفته می‌شود و این عمل بیشتر به سود ایران خواهد بود.

ایران در میان ملت‌ها یک سیم‌رخ یا همان مرغ افسانه‌ای عنقا است. زیرا بارها زیر سم ستوران خارجی قرار گرفته، اما پس از مدتی بار دیگر از میان خاکسترهای باقی‌مانده سر بلند کرده‌است. از زمان امپراتوری مقدونی تا کنون ایران بارها مورد تاخت و تاز بیگانگان قرار گرفته و قطعه‌قطعه شده، اما هر بار توانسته‌است خود را از میان طوفان حوادث نجات دهد و همیشه به عنوان یک ملت سر بلند سر بر افراشته است.

در این قرن نیز یک بحران بزرگ برای این ملت تدارک دیده می‌شود. امروزه غول عظیم روسیه ایران را تهدید به نابودی می‌کند. هر لحظه ممکن است میراث صفویان و قاجاریه مورد حمله قرار گیرد. روسیه تنها با نیروی نظامی در صدد حمله به این قسمت از آسیای مرکزی نیست، بلکه نقشه‌های سیاسی مزورانه‌ای در سر می‌پروراند که کابینه‌ی سنت پترزبورگ در تهیه آنها مهارت کامل دارد.

در چنین وضع خطرناکی تنها خائنان به دولت می‌توانند بایک اتحاد احتمالی بین فرانسه و ایران مخالفت کنند. محمدشاه پادشاه کنونی و پسر عباس میرزا که مدت‌ها به وی خدمت کرده‌ام، ظاهراً می‌دانند این اتحاد به سود او و کشورش است، اما عده‌ی زیادی از وزیران به عللی تحت تأثیر بیگانگان قرار گرفته‌اند. از مدتی پیش اکثریت درباریان در جایی که طلا مؤثر نباشد به زهر و خنجر متوسل می‌شوند.

در چنین اوضاع و احوالی که در دربار ایران حکم فرماست تنها وجود یک نماینده فرانسه می‌تواند مانورهای زیرزمینی را که هدف آن قراردادن ایران در زیر سلطه‌ی روسیه است خنثی کند. هر چند به علت تیرگی روابط بین فرانسه و انگلیس، وجود چنین شخصی کمکی به شاه ایران برای نگهداری استقلال کشورش محسوب نمی‌شود.

من اندکی قبل از آغاز آخرین جنگ ایران علیه روسیه وارد این کشور شدم. از ۲۰ سال پیش که در ایران به سر می‌برم گاهی در شمال، زمانی در جنوب، گاهی در شرق و گاهی هم در غرب علیه دشمنان این کشور جنگیده‌ام و تقریباً با همه‌ی مناطق ایران آشنا هستم و مفتخرم که همیشه برای ایرانی‌ها نمونه بوده‌ام.

به کنت دو سارتیژ رئیس هیأت فرانسه در ایران (که بعداً سفیر کبیر فرانسه در ایران شد)

چهارم ژوئیه ۱۸۴۵ (۲۸ جمادی‌الثانی ۱۲۶۱)

[ژنرال سمینو در تابستان ۱۸۴۵ برای استفاده از آب‌های معدنی دماوند به دهکده‌ی آب‌گرم می‌رود و روز چهارم ژوئیه همان سال نامه‌ای از این دهکده برای کنت دو سارتیژ رئیس هیأت فرانسه در تهران می‌فرستد که ترجمه‌ی خلاصه‌ی آن به این شرح است:]  
کنت عزیز؛

برای رفتن به چشمه‌های آب معدنی دماوند از تجربیش به راه افتادم. نخستین منزل گاه وسط راه، دهکده‌ی سرخه‌حصار بود که به تازگی به مالکیت حاجی میرزا آقاسی درآمده است. این دهکده از تجربیش بیش از دو سه فرسنگ فاصله ندارد. می‌توانستم با پیمودن یک فرسنگ دیگر به کنار رودخانه‌ی جاجرود برسم. ولی از آنجا که دیگر در این رودخانه ماهی قزل‌آلا پیدا نمی‌شود و اطراف آن خالی از سکنه است، از این رو، پیدا کردن کاه و یونجه برای چهارپایان دشوار است. به این جهت ترجیح دادم در سرخه‌حصار توقف کنم. از کنار رودخانه‌ی جاجرود تا دهکده‌ی «آه» که در یک دره‌ی کوچک پر از درخت قرار گرفته، چهار فرسنگ راه است.

اهالی محل می‌گویند فاصله‌ی «آه» تا آب‌های گرم دماوند نیز چهار فرسنگ است. اما این سخن اشتباه است چرا که پیمودن این راه سربالا و سنگلاخی با قاطر هشت ساعت طول می‌کشد. قاطر پس از برداشتن یک قدم توقف می‌کند تا جای پای جدیدی پیدا کند. در بعضی جاها پرتگاه‌هایی

وجود دارد که باید از مرکب پیاده شد تا بارش سبک تر شود، زیرا کوچکترین لغزش خطر سقوط به دره را دارد. در هر حال از تهران تا چشمه های آب گرم دماوند که دارای گوگرد و املاح و فسفر است، باید دو روز در راه بود. من این راه را سه روزه رفتم. قاطرچی ها آن قدر با تأنی حرکت می کردند که نزدیک بود چهار روز طول بکشد. این قاطرچی های لعنتی برای اینکه پول بیشتری بگیرند از گردنه ی امامزاده هاشم تا دهکده ی «آه» چهار ساعت تمام در راه بودند، حال آن که فاصله ی این دو نقطه را می توان در یک ساعت پیمود.

خیال نمی کنم تا آب گرم بیایید. اما اگر خواستید به لار بیایید، به من اطلاع دهید که من هم به آنجا بیایم. قول می دهم تعداد زیادی ماهی قزل آلا صید کنیم. از اینجا تا رودخانه راه نسبتاً طولانی است، از این روی نمی توانم از قلاب ماهی گیری استفاده کنم. اهالی محل برایم ماهی می آورند ولی برای دو ماهی قزل آلا یک فرانک پول می خواهند.



## از نامه‌ی ۵ دسامبر ۱۸۴۵

[ترجمه‌ی نامه‌ی ژنرال فریه مورخ ۵ دسامبر ۱۸۴۵ که پس از رهایی از اسارت افغان‌ها از مشهد برای ژنرال سمینو فرستاده شده است. ژنرال فریه در این نامه رفتار افغانی‌ها را با خود در مدت اسارت در آن کشور شرح داده است. نامه روز ۱۲ ژانویه ۱۸۴۶ توسط نماینده‌ی انگلیس به مقصد رسیده است.]

پس از ورود به مشهد که مدت زیادی از آن نمی‌گذرد، اطلاع‌یافتم که هیچ‌یک از نامه‌های قبلی‌ام که از قندهار به آدرس ملامهدی فرستاده‌بودم تا به شما تحویل دهد، نرسیده است. قاصد آصف‌الدوله امشب مشهد را به قصد تهران ترک می‌کند. این نامه را توسط او می‌فرستم.

ژنرال عزیزم چه روزگار بدی داشتم. این افغان‌ها چه مردمانی هستند!! از افغان‌ها خیلی چیزها گفته شده، اما هیچ‌کس نتوانسته است آن‌طور که باید آن‌ها را معرفی کند.

ژنرال عزیز، قبلاً نوشته‌بودم که در مدت یک ماه اسارت، با اینکه دلایل کافی برای اثبات فرانسوی بودنم ارائه داده‌بودم به دستور وزیر صاحب یارمحمدخان متحمل چه زجر و شکنجه‌ای شدم.

متأسفانه نمی‌توانم آن‌طور که باید و شاید شرح‌دهم که از دست این سردارهای افغانی چه مصایبی کشیدم. یکی از این سرداران محمدصادق‌خان است که دار و ندارم را ربود و حتی از دادن یک قطعه نان خشک به من مضایقه می‌کرد. از بس جیره‌ی نان مرا کم کرده بود داشتم به زندگی بدون غذا عادت می‌کردم. او هر لحظه اراده می‌کرد می‌توانست ریشه‌ی حیاتم را قطع کند. ساعت‌ها مرا زیر آفتاب سوزان به یک درخت می‌بستند و اگر نان می‌خواستم

یک تکه پوست هندوانه به سرم حواله می‌کردند و می‌گفتند: «بگیر بخور کافر» اگر اظهار تشنگی می‌کردم در آب غوطه‌ورم می‌ساختند. من شاهد جوشانیدن روغن و سرخ کردن آهن در آتش برای شکنجه‌کردنم بودم. بیست بار تیزی نوک خنجر را در گلوی خود احساس کردم. تمام شکنجه‌ها به خاطر این بود که دارایی‌ام را به طیب خاطر به سردار ببخشم. خوشبختانه کهنل‌خان از قندهار آمد و مرا از دست پسر نالایقش نجات داد. پس از آنکه شش هفته در گری‌چک بازداشت بودم، مرا به شهر قندهار بردند اما دیگر اذیت‌م نمی‌کردند. سرنوشت من به نامه‌ای بسته بود که امیر دوست محمدخان می‌بایستی از کابل برای کهنل‌خان بفرستد. در این میان بیماری ویا در قندهار شیوع یافت و عده‌ی زیادی قربانی این بیماری شدند. ملاهای شهر که تعصب زیادی دارند، ادعا کردند که حضور من در شهر باعث این بلای آسمانی شده‌است و از سردار درخواست کردند مرا اعدام کند. اما کهنل‌خان درخواست آنها را رد کرد. ملاها که از جانب سردار مأیوس شده بودند شروع به تحریک مردم کردند. عده‌ی زیادی سه روز تمام زندانی را که بازداشتگاه من بود محاصره کردند. اما نتوانستند کاری انجام دهند. آنها تیر بلندی در وسط شهر برپا کرده و یک جلد قرآن بر بالای آن قرار داده بودند و همه‌ی مسلمانان را وادار می‌کردند تا در برابر آن به خاک افتاده، قسم بخورند که تمام کافران را که من هم اولین آنان بودم، از بین ببرند.

خوشبختانه امیر دوست محمدخان دستور داد با احترام مرا به هرات هدایت کنند. در هرات بار دیگر به چنگ سردار محمدصادق خان افتادم و ناچار شدم قید دارایی‌ام را بزنم و سرانجام توانستم خود را به مشهد برسانم.

به کنت هانری دورقُر دو سیوراک ۱۶۱ پاریس ۱۶۲

۱۴ ژانویه ۱۸۴۶ (۱۶ محرم ۱۲۶۱)

آقای کنت؛

دوست شما (آجودان ژنرال فریه) اخیراً از مشهد شرحی از صدمات و مشقّاتی که در خاک افغانستان متحمّل شده‌است به من نوشته که عیناً برای اطلاع سرکار به پیوست ارسال می‌گردد. با اینکه از شنیدن آن صدمات بی‌نهایت متأسف هستم، ولی از طرفی خوشوقتم که این موضوع موجبات ارتباط بنده را با شما فراهم ساخته‌است و یادآور ایّامی می‌شود که سرکار از اصفهان عازم شیراز بودید و در آنجا یکدیگر را ملاقات کردیم. چون می‌دانم که به مسایل مربوط به ایران علاقه‌مند می‌باشید، به اطلاع سرکار می‌رسانم که در این چند روز بر حسب مأموریتی که از جانب دولت ایران داشته‌ام، با سران ایل بختیاری که اختلافاتی با مرکز داشته‌اند، ملاقات کرده‌ام. از طرف تنگچیان ایل بختیاری، اقداماتی علیه دولت صورت گرفته‌است که بنده وظیفه آرام‌کردن آنان و رفع اختلافاتشان را داشته‌ام.

در ضمن راجع به کم‌آبی اصفهان گزارشی تهیه و به حضور پادشاه تقدیم کرده‌ام. رودخانه‌ی زاینده‌رود که می‌بایستی اراضی دشت اصفهان را مشروب‌کند و رودخانه‌ی کروند که ادامه‌ی آن به نام کارون شناخته می‌شود، اکثراً بی‌حاصل از مناطق اصفهان می‌گذرد اما این امکان وجود دارد که از تلف شدن این آب‌ها جلوگیری کرد و برای رساندن آب به مزارع اقداماتی انجام داد. من در مسافرت‌های خود به فارس و عبور از کازرون و بوشهر با تمام گرفتاری‌هایی که داشته‌ام، به سران ایلات و قبایل منطقه در خصوص اراضی مفید زراعتی ولی

بی‌آب، تذکراتی داده‌ام و گفته‌ام که دولت می‌تواند برای آنها اقدامات مؤثری به عمل آورد و به اعلیحضرت شاه گزارش کرده‌ام که دستوراتی صادر فرماید.

تصور می‌کنم قبل از اینکه به شیراز برسید، از نزدیک این محل عبور کرده‌اید. در این محل بود که افتخار آشنایی با شما را پیدا کردم و این در حالی بود که مریضی من مانع از آن شد تا این محل را آن‌طور که می‌خواستم به شما نشان دهم و علی‌رغم اینکه مدت مصاحبتم با شما کوتاه بود، ولی به خوبی استفاده کرده و خاطره‌ی خوبی از آن به یاد دارم. البته باید مدیون آقای فریه باشم که این فرصت را برای من فراهم کرد تا سلام گرم خودم را به شما اظهار کنم. امیدوارم هرچه زودتر نامه‌ای از شما دریافت کنم و بدانم که آیا شما به خواسته‌هایتان رسیده‌اید یا نه. از صمیم قلب برای شما و کشورم، که شاید دیگر موفق به دیدن آن نشوم، آرزوی سعادت و خوشبختی می‌کنم.

کشور ما به نمایندگان باتجربه‌ای که وطن‌خواه باشند احتیاج دارد؛ صفتی که شاید امروز در نزد فرانسویانی که به خارج سفر می‌کنند کمیاب باشد، زیرا از بیست و شش سال پیش که فرانسه را ترک کردم، از ده نفر فرانسوی که در کشورهای خارج با آنها آشنا شدم کمتر دیدم که یکی همچون شما از احساسات وطن‌خواهانه برخوردار باشد.

هنگامی که شما شیراز را ترک گفتید و فکر می‌کردید که من بر اثر شدت بیماری در آنجا دفن خواهم شد، توانستم بر مریضی خود غلبه کرده، آن را مجبور به عقب‌نشینی کنم. اوایل زمستان از طریق کازرون به بوشهر رفتم و از کوه بسیار مرتفعی که در آنجا واقع است با دقت دیدن کردم. در آنجا قلعه‌ای وجود دارد به نام کوه سفید که ایرانیان داستان‌های بسیاری از ماجراهای رستم برای دست‌یافتن به آن کوه که معروف بود غیرقابل تسخیر است، سروده‌اند.

امروزه هم همین‌طور است، ولی اسکندر بدون اینکه به حيله‌ای متوسل شود آن را گرفت، حال آنکه من نه رستم بودم و نه اسکندر.

در آنجا فقط مقداری زيتون پيدا کردم که مرا به ياد پرووآنس<sup>۱۶۳</sup> انداخت. به محمدثانی‌ها که قبیله‌ای نیمه وحشی هستند و در آن حوالی زندگی می‌کنند، آموختم که زيتون را پرورانده، روغن آن را بگیرند. در ازای این خدمت، هنگامی که خوابیده بودم، شمشیرم را - با وجود اینکه در زیر رختخوابم قرار داشت و ده نفر مأمور، اطراف چادرم را می‌پاییدند - دزدیدند. حق با اسکندر مقدونی بود که این مردمان زنگ و دزد را که از میوه‌ها سدجوع می‌کنند و همچون گراز خطرناک هستند به خاک و خون کشید.

هنگامی که به بوشهر رسیدم، فوراً مشغول اجرای اوامری شدم که در باره‌ی این بخش از خلیج فارس دریافت کرده بودم. بعد از آن، با وجود گرمای شدیدی که به سرعت افزایش می‌یافت همه‌ی کرانه‌ی دریا را برعکس جهت نثارک<sup>۱۶۴</sup> پیمودم. باعث تعجب بود که اهالی، اسامی محلی را مانند سایر نقاط زیاد تحریف نکرده بودند.

مسافرت من با آن جنگجویان نترس (نثارک) این تفاوت را داشت که آنها با کشتی و در جهت عکس من از شرق به غرب آن را پیموده، بسیاری اوقات نیمی از آنان به خاطر گرسنگی و تشنگی در زحمت بودند. حال آنکه من از غرب به شرق رفتم و هیچ کمبودی نداشتم. ولی وقتی به بالای ایالت لارستان رسیدم، پس از آنکه کمی از بندر چیو<sup>۱۶۵</sup> گذشتم، گرمایی از سوی دشت وزیدن گرفت که همچون یک کوره‌ی آتش پر حرارت بود. با این وجود، من مصّر بودم که باز هم به راه خودمان ادامه بدهیم. کسانی که با من بودند یاغی شدند، طوری که در نیمه‌های راه مجبورم کردند بازگردیم، لذا راهی شمال شدیم. از چندین رشته‌کوه که شیب دره‌ها و ارتفاع قلّه‌های آن تنگ و صخره‌ای

بود، گذشتیم به قدری از گرمای بسیار شدید این نواحی ملتهب شده بودیم، که به نظر می‌رسید این منطقه آتشفشانی است. گرمای دره‌های تنگی که می‌بایست می‌پیمودیم - به استثنای کناره‌های دریا - خفه‌کننده بود. زیرا در کنار دریا تقریباً همیشه نسیم خنکی می‌وزد که در طول تابستان تا حدی از این گرمای طاقت‌فرسا می‌کاهد. من در اوایل ژوئن از این محل عبور کردم و این کار را به هیچ‌کس توصیه نمی‌کنم، زیرا سفر کردن در این فصل بی‌احتیاطی است. اگر به التماس مستخدمین خود که با اشک از من می‌خواستند برگردم گوش نمی‌کردم، بدون شک استخوان‌هایم در این محل می‌ماند، جایی که بیهوده به دنبال آثار یونانیان می‌گشتم. به جز در تاریخ کوچکترین اثری حتی سنگ‌نبشته، قبر و یا ردی که عبور سربازان اسکندر را از این محل نشان دهد، باقی نمانده است.

مجبور بودم که روزها وقتی حرارت به ۱۲۵ درجه فارنهایت می‌رسید، به سفر خود ادامه‌دهم تا بتوانم از این سفر دردناک استفاده کنم. با فرار از کرانه‌ی دریا، سختی بسیاری کشیدم تا به لار رسیدم. آن شهر را هم به دلیل گرمایش که به اندازه‌ی سایر نقاط بود، سریع ترک کردم. تنها راه نجات من در این بود که بتوانم راه را دو منزل یکی طی کنم، هر چند که در همه حال پر جرئت هستم، ولی همیشه قدرت این کار را ندارم. نزدیک بود مرا با تخت‌روان به شیراز برسانند.

در آنجا حتی سخت‌تر و طولانی‌تر از قبل بیمار شدم. البته این بار یک همدرد نیز داشتم: آقای کنت دو پرون<sup>۱۶۶</sup>. وی از بندرعباس می‌آمد و مریض بود. هر دو به مدت دو ماه مشغول مداوای یکدیگر بودیم. هر چند که این آقا رفتار ناشایستی با من کرد و به نام نیک خود لطمه‌زد، با این حال خاطره‌ی خوبی از او به یادگار دارم.

بعد از اتمام کار به تهران بازگشتم و در دربار حاضر شدم. ولی دیری نپایید که مرا به عنوان مأمور به نقطه‌ی دیگری اعزام داشتند. مأموریت من تحدید مرز ایران و عثمانی بود. به نظر می‌رسد بدین جهت مرا انتخاب کردند تا از دربار دور باشم، زیرا گروهی که امروز در مصدر کار است، با من میانه‌ی خوبی ندارد؛ در هر حال دو ماه در کرمانشاه منتظر دستورالعمل نهایی ماندم که سرانجام هم آن را نفرستادند، لذا من نیز به تهران بازگشتم.

به آقای شیخ رییس افتخاری دربار سلطنتی لیون - دارنده‌ی نشان لژیون دنور

پاریس

تهران، ۳ فوریه ۱۸۴۶ (۶ صفر ۱۲۶۲)

آقای عزیز؛

خوشبختانه نامه‌ی محبت‌آمیز ۱۹ ژوئیه‌ی سال گذشته‌ی شما به دستم رسید. هر جمله‌ی آن قلبم را از شادی لبریز کرد و اشک شوق را بر دیدگانم جاری ساخت. دوستی استوار و باارزشی که از بیست‌وشش سال پیش نسبت به من، که در شایستگی و لیاقت و از هر حیث در مقام پایین‌تری قرار داشته‌ام ابراز کرده‌اید و پیوسته در حفظ آن کوشیده‌اید، واقعاً مرا به تحسین وامی‌دارد.

گاهی در سفرهای خسته‌کننده و طولانی، در حالی که در کنار یک عراده توپ دراز می‌کشم و جز یک قطعه سنگ بالشی زیر سر ندارم، ناگهان به یاد شما می‌افتم و با وجود گذشت سال‌ها بی‌اختیار افکارم را به محل‌هایی که چند سالی با هم دوران جوانی را گذرانیده‌ایم پرواز می‌دهم. یا نخستین پیش‌گویی‌های شما را که می‌گفتید: "سفرهای طولانی در سرنوشت شما است و در کشورهای دوردست خدمت خواهید کرد" به یاد می‌آورم. در آن هنگام هرگز خیال نمی‌کردم روزی فرانسه را ترک خواهم گفت و از مادرم که آن همه دوستش داشتم جدا خواهم شد. پیش‌بینی‌های من در باره‌ی شما نیز تا حدی به حقیقت پیوسته‌است؛ چرا که هنوز شما را تنها در مسند یکی از وزرای برجسته فرانسه، که به حق شایستگی آن را دارید، می‌بینم.

در نامه‌ی قبلی، شمه‌ای از اوضاع ناگوار ایران و وضع خودم در این کشور را برای شما نوشتم و توضیح دادم چگونه دارودسته‌ای از سیاستمداران،



که برای رسیدن به یک هدف مشترک هم‌پیمان شده‌اند، شاه را به بازیچه گرفته‌اند و حتی خیال می‌کنم با جان وی بازی می‌کنند تا بتوانند به آسانی به نقشه‌های خود در این کشور جامه‌ی عمل بپوشانند.

آنها در اجرای این سیاست که برای وراثت محمدشاه نیز زیان‌بخش است، در صدد برآمدند در زمانی بحرانی که می‌اندیشیدند شاه مشرف به مرگ است مرا از دربار دور کنند. یکی از وزیران، فرمانی به مهر شاه برایم فرستاد که می‌بایستی برای انجام یک مأموریت خیالی به منطقه‌ی بختیاری، در ۱۵۰ فرسنگی پایتخت بروم. اما قبل از آنکه پایتخت را ترک کنم، گفتگوی کوتاهی با اعلیحضرت داشتم.

شاه، با اینکه به نظر می‌رسید در حال مرگ است، در بستر بیماری مرا پذیرفت. سخنان محبت‌آمیز ایشان مرا تا اندازه‌ای به آینده امیدوار کرد. پس از این دیدار بود که به سوی محل مأموریت حرکت کردم و خانواده‌ی خود را در تهران پرحادثه به خدا و به کنت دو سارتیژ - فرستاده‌ی ویژه‌ی فرانسه - سپردم. اما تیزبینی و اقدام جدی کنت دو سارتیژ در این لحظه‌ی بحرانی شاه را از مرگ و ایران را از خطر هرج و مرجی وحشتناک نجات داد. کسانی که عمداً مرا از تهران دور کرده بودند ظاهراً از نفوذ من در رأس نیروهای ایرانی، در صورت مرگ شاه، بیمناک بودند و می‌خواستند معالجه‌ی محمدشاه را به یک ماجراجو که عنوان پزشک فرانسوی به خود داده، واگذار کنند. ممکن بود مداخله‌ی این شخص شاه را خیلی زودتر روانه‌ی آن دنیا سازد. اما کنت دو سارتیژ فرستاده‌ی مخصوص فرانسه با مداخله‌ی این پزشک قلابی در معالجه‌ی شاه جداً مخالفت کرد.

دو ماه پس از عزیمت من از تهران، زمانی که حال شاه رو به بهبود گذاشته بود، به دربار احضار شدم. هنگامی که در راه بازگشت به تهران بودم،

می‌خواستند با لغو فرمان قبلی این بار مرا به شوش تبعیدکنند. اما من، هنگامی که حامل فرمان در راه بود، منطقه‌ی بختیاری را ترک کرده‌بودم و در حالی که هیچ‌کس انتظارنداشت وارد دربار شدم. اکنون نیز با وجود مخالفت دشمنانم، که در عین حال دشمنان شاه و ایران هم هستند، در تهران به سر می‌برم. محمدشاه از ۱۲ سال پیش که بر تخت سلطنت جلوس کرد، از بیماری نقرس رنج می‌برد. متأسفانه تخت شاهی و این بیماری با هم در سرنوشت او بوده و این برای خانواده شاه و کشور ایران بدبختی بزرگی است. هر گاه به موقع و به ویژه هنگامی که دکتر لاشز ۱۶۷ همراه کنت دو سرسی ۱۶۸ به ایران آمده‌بود اقدام به معالجه می‌شد، بیماری شاه اگر هم کاملاً درمان نمی‌شد دست کم تخفیف می‌یافت. اما برای این کار لازم بود آنهایی که دور شاه را گرفته‌اند و مانند عنکبوت ماهری او را به دام انداخته‌اند حقیقتاً و از صمیم قلب خواستار بهبودی شاه می‌شدند. ولی اطرافیان شاه از ضعف او برای دست‌زدن به تحریکات استفاده کرده، مانع آن شدند که دانش و تجربیات یک پزشک رسمی فرانسه برای معالجه‌ی اعلیحضرت به کار گرفته‌شود.

در آن هنگام من همراه شاه در اصفهان بودم. درست روز ورود کنت دو سرسی به من دستور داده‌شد تا نقشه‌ی اصفهان و اطراف این شهر بزرگ را بکشم. هدف این دستور بی‌مورد کاملاً روشن بود: می‌خواستند هیأت فرانسوی را از خدمات کوچکی که می‌توانستم انجام‌دهم محروم سازند.

پیش از دو ماه است که شاه از کنت دو سارتیز درخواست کرده به پاریس نامه‌ای نوشته، از دولت متبوع خود بخواهد فوراً پزشکی به ایران اعزام کنند. اعلیحضرت دلایل بسیاری دارد تا از رفتار یکی از دکترهای فرانسوی که از طریق روسیه به ایران آمده و به او خیلی محبت‌شده ناراضی باشد. این پزشک شاه را در حالی رها کرد که از زمان شروع معالجاتش بدتر شده‌بود.

اگر شاه بهبود یابد، شاید اوضاع ایران بهتر شود؛ این هم به نفع ایران خواهد بود و هم به نفع معدود افرادی که به سلطنت وفادارند. برعکس، در صورتی که شاه فوت کند همه چیز از دست خواهد رفت و ایران سرتاسر در آتش هرج و مرج خواهد سوخت و به هیچ وجه مسلم نیست جانشین او که بچه‌ای پانزده، شانزده ساله است به سلطنت برسد. به علاوه که تا امروز به تحصیلات او توجه خاصی نشده است و حتی اگر موفق شود بر تخت سلطنت جلوس کند، هیچ کاره خواهد بود: وسیله‌ای در دست افراد ناباب، کینه‌توز و انتقام‌جو.

من هنوز امیدوارم که محمدشاه از دردی که او را جسماً شکنجه می‌دهد و از توطئه‌هایی که پیرامون او در شرف انجام است، رهایی یابد و امیدوارم فرانسه بتواند نقش مهمی در سیاست این کشور ایفا کند. از هم اکنون به نظر می‌رسد آقای کنت دو سارتیز حتی قبل از اینکه به طور رسمی به عنوان نماینده به دربار معرفی شده باشد، نفوذ خوبی در امور مغشوش دربار به دست آورده است. البته این اطلاعات را به طور محرمانه به شما می‌دهم، ولی فاش شدن این اطلاعات در پاریس به ضرر من تمام می‌شود به خصوص اگر این اطلاعات مهم به اسم من در روزنامه‌ها منتشر شود. بدین لحاظ از شما خواهش می‌کنم اگر با کسی پیرامون این موضوع صحبت کردید احتیاط لازم را مراعات کنید. من به این دلیل شما را در جریان این وقایع می‌گذارم که در موقعیت مهمی هستید و این اخبار نیز برای فرانسه مهم است.

به خواهرش مادام اوژنی الیزابت گلز، ۱۶۹ ساکن ولانسل ۱۷۰

۳ فوریه ۱۸۴۶ (۶ صفر ۱۲۶۲)

از مفاد نامه‌هایت که به وسیله‌ی آقای ریشار دریافت داشته‌ام و اطلاعاتی که او از خواهرزاده‌های عزیزم به من داده‌است و همچنین از یادآوری جنگ‌هایی که در ایتالیا، هنگام خدمت در سپاه پرنس اوژن بوهارنز ۱۷۱ کرده و نشان و درجه‌ای که به من داده‌شد، خیلی خوشوقت شدم. به وسیله‌ی شمشیر و گلوله‌ی توپ بود که من توانستم به این درجه برسم و تعجب می‌کنم که در بین دوستان قدیمی‌ام افرادی به من حسادت می‌کنند. برادرانه به تو سفارش می‌کنم که با همه دوستان و مردم به فروتنی رفتار کنی، تا آنها نیز متقابلاً بتوانند ما را تحمل کنند، هر چند که به هیچ‌کدام آنها احتیاجی نداریم. زیرا که من تنها ژنرال عیسوی ارتش محمدشاه، وارث تخت کوروش و خشایارشا، هستم.

حق بود دوستان به جای اینکه انتقادکنند و حسادت‌بورزند به این همه پشتکار و مقاومت من افتخارکنند، چرا که در اینجا بسیار فعالیت کرده، بارها با مرگ دست و پنجه نرم کردم. در صورتی که می‌توانستم از همان ابتدا مانند یک شخص ترسو وضعیف‌النفس عمل کنم تا آدم موفق باشم. به علاوه قادر بودم که در همان سال‌های اول اعتقادات دینی خود را رها کرده، اسلام اختیارکنم تا فردی ثروتمند گردم.

متأسفانه اوضاع داخلی فرانسه و حکومت وقت و سلطنت بوربن‌ها ۱۷۲ پس از ناپلئون، مرا از ادامه‌ی خدمت در آنجا مأیوس ساخت و با خود عهد کردم که بقیه‌ی عمرم را به سیاحت و خدمت در ممالک ضعیف و مظلوم بگذرانم. با اینکه در ایران از جانب خارجی‌ها و عده‌ای از مردم این کشور که

در رأس امور قراردارند، نهایت دشمنی با من صورت می‌گیرد، از آنجایی که می‌دانم هر کجا باشم تقدیر من همین است تحمل می‌کنم. علاقه و محبت پادشاه و خوانین نجیب در این کشور و به طور کلی میهمان‌نوازی و مهربانی آنها، مرا بی‌اندازه به این کشور علاقه‌مند کرده‌است و اگر سابقاً به تو می‌نوشتم که می‌خواهم به فرانسه مراجعت کنم، در شرایطی بوده‌است که از وزرا دلتنگ و مأیوس می‌شدم. به علاوه ناچارم برای دریافت حقوق معوقه و مطالبات فرزندان صغیر باروفسکی در ایران بمانم و از فکر مسافرت به فرانسه منصرف شوم.

به آرگروپولس شارژه دافر<sup>۱۷۲</sup> نماینده‌ی پادشاه یونان در قسطنطنیه<sup>۱۷۴</sup>  
تهران، ۵ مه ۱۸۴۶ (۹ جمادی الاول ۱۲۶۲)

آقای شارژه دافر؛

نامه‌ی جناب عالی را توسط کنت دو سارتیژ نماینده‌ی مخصوص دولت فرانسه در تهران، که از استانبول می‌آمد دریافت کردم و از فرمان نشان تصویبی<sup>۱۷۵</sup> اعلیحضرت<sup>۱۷۶</sup> که توسط شخص شما به من ابلاغ شده است و همچنین از نامه‌ی محبت‌آمیز خودتان متشکرم.

عنایات پادشاه محبوب شما نسبت به بنده و یادآوری خدمات و جنگ‌هایی که به نفع آن کشور در ایام گذشته انجام داده‌ام و معلوم است که فراموش نفرموده‌اند، موجب بسی خوشوقتی و افتخار من است.

مفتخرم که این نشان مرحمتی را بر نشان‌های دیگرم افزوده و بر سینه خود نصب کرده‌ام و نیز حاضرم کماکان در مواقع لزوم، خدمات گذشته در آن کشور را از سر بگیرم، زیرا از تمام آن مدت جز خاطرات خوش، چیز دیگری در نظر ندارم و آن کشور را بی‌نهایت دوست می‌دارم.

خواهشمندم مراتب تشکر صمیمانه مرا به دولت متبوعی خودتان اعلام بفرمایید.

با تقدیم احترام

رونوشت گزارش دکتر کیلکه<sup>۱۷۷</sup> در باره‌ی آب‌های معدنی دماوند جهت  
آزمایش برای سلامتی شاه  
۲۶ مه ۱۸۴۶ (۳۰ جمادی‌الاول ۱۲۶۲)

از روزی که مفتخر شدم اعتماد اعلیحضرت را به خود جلب کنم، توجه  
من به طور طبیعی به مسئله‌ی بهبود حال ایشان که مدت‌های مدیدی است  
کسالت دارند، جلب شد. با توجه به اینکه بارها دیده‌بودم مصرف داخلی و  
خارجی آب ویشی<sup>۱۷۸</sup> در مورد نقرس و امراض مشابه اعلیحضرت نافع است،  
از خودم می‌پرسیدم آیا در اطراف تهران چشمه‌ای شبیه چشمه‌ی ویشی  
وجود دارد یا خیر؟ ژنرال سمینو در این جستجو به من کمک کرد: او در  
مراجعت از سفری که به دماوند رفته‌بود، برای نمونه مقداری از آب‌های معدنی  
با خود آورده‌بود. من بر روی آن آزمایش‌هایی انجام دادم. به نظر می‌رسد یکی از  
این آب‌ها که از زمین بیرون می‌آید برای درمان بیماری مناسب اعلیحضرت  
است.

حرارت این آب ۸۶ درجه‌ی فارنهایت است که اندازه‌ی حرارت عادی  
آب حمام است. این آب مقدار زیادی اسیدکربنیک<sup>۱۷۹</sup>، کربنات منیزیم<sup>۱۸۰</sup>،  
کربنات آهک<sup>۱۸۱</sup>، زاج<sup>۱۸۲</sup> و مقدار کمی گوگرد دارد. از نظر ترکیب، آب اسک  
را باید جزو آب‌های قلیایی<sup>۱۸۳</sup> دانست که مشابه آب ویشی است. با علم به  
اینکه آب ویشی برای نقرس مفید است، به این نتیجه می‌رسم که آب اسک  
برای سلامتی اعلیحضرت مفید است. وقتی به ترکیب این آب می‌اندیشم این  
اعتقاد در من قوی‌تر می‌شود در حقیقت، پزشکان اروپایی بارها از کربنات  
منیزیم برای معالجه‌ی نقرس استفاده کرده‌اند. زاج این آب، ماده‌ی اصلی

داروهای نقرس است که در فرانسه به نام داروی دکتر فورک ۱۸۴ معروف است. باید اضافه کنم که مصرف خوراکی این آب هیچ اشکالی ندارد. من خود چندین لیوان نوشیده، آن را امتحان کرده‌ام.

مزه‌ی آب‌ها بد نیست و نتیجه‌ی آن کاملاً مثل آب ویشی است؛ یعنی اشتهاآور است، به هضم غذا کمک می‌کند و مدّر است. در مورد بیماری اعلیحضرت، آب اسک این فایده را خواهد داشت که مفاصل را نرم کند و به حل آهکی که در داخل و بر روی آن جمع می‌شود، کمک کند. آب اسک را می‌توان در صورت لزوم حمل کرد. ولی در حمل و نقل اسید و حرارت طبیعی آن از بین می‌رود. بنابراین بهتر است آب در سر چشمه مصرف شود. اگر اعلیحضرت مصمم باشند که به چشمه سفر کنند، بهترین وقت اواخر ماه ژوئن (ماه اول تابستان) است و باید ۶ هفته آنجا بمانند. تا ماه ژوئن می‌توان راه‌ها را ترمیم و حمام‌ها را مرتب کرد. در مدت اقامت در آب اسک اعلیحضرت هم از این آب خواهند نوشید و هم با آن استحمام خواهند کرد و من ترتیبی خواهم داد که آب با فشار روی قسمت‌های بیمار بدن بریزد. با این اعتقاد که استفاده از این آب معدنی برای اعلیحضرت مفید خواهد بود، احتراماً به اعلیحضرت توصیه می‌کنم که به مدت ۶ هفته به لاریجان سفر کنند.



گزارش ژنرال سمینو به اعلیحضرت همراه با نقشه‌ی جغرافیایی راه‌های

چشمه‌های آب معدنی دماوند

ژوئن ۱۸۴۶ (رجب ۱۲۶۲)

این نقشه که افتخار دارم آن را به اعلیحضرت (محمدشاه) تقدیم کنم به منظور ترسیم راه‌های موجود از تهران تا آب‌های معدنی دماوند واقع در منطقه‌ی لاریجان تهیه شده است.

برای رسیدن به آب‌های معدنی دماوند دو راه اصلی وجود دارد. من هر دو راه را طی و با دقت مطالعه کرده‌ام. یکی از راه‌ها از گردنه‌ی افجه و راه دیگر از گردنه‌ی هراز عبور می‌کند. راهی که از گردنه‌ی هراز می‌گذرد، مستقیماً به شهر دماوند منتهی می‌شود. به استثنای بخش کوچکی از راه که بعد از رودخانه‌ی جاجرود شروع می‌شود و تا کنار خرابه‌ای که به شکارگاه معروف است ادامه دارد و دارای سربالایی است، راه تا شهر دماوند هیچ مشکلی ندارد و می‌توان با کالسکه آن را پیمود. این راه طولانی در نقطه‌ای مابین دهکده‌ی رودهن و مهرآباد به جاده‌ای منتهی می‌شود و آن را قطع کرده و به ده "آه" و گردنه‌ی امامزاده هاشم می‌رسد؛ این جاده هم بد نیست ولی فقط با اسب می‌توان آن را طی کرد. بعد از دهکده‌ی آه کنار چشمه‌ی آب معدنی سرد، سربالایی پیچ‌درپیچی واقع شده که یک ربع ساعت راه است و صعود از آن سخت است، ولی از آنجا که عبور کنیم وارد دشتی می‌شویم که تا دامنه‌ی امامزاده هاشم وسعت دارد.

شهر دماوند در دشتی واقع شده که ۷۵۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. این شهر همچنین در منطقه‌ی مرتفع‌تری از تهران قرار گرفته زیرا تهران حدود ۳۱۰

متر از سطح دریا ارتفاع دارد. دشت کوچکی که از سه طرف شهر دماوند را احاطه کرده، فاصله‌ی کمی از کوه دارد. شاید این فاصله یک فرسنگ بیشتر نباشد. در تابستان این دشت‌ها به دلیل مرتفع بودن هوای خنکی دارند و به علت اینکه جوی‌های آب زیادی از آنجا عبور می‌کند، مراتعی بسیار عالی و زمین‌های مزروع خوبی هستند. در فاصله‌ی یک ساعت و نیمی شرق شهر دماوند دریاچه‌ی کوچکی در بین کوه‌های مرتفع و در دشتی بسیار با صفا واقع شده است. مردم اطراف تابستان‌ها جهت استفاده به آنجا می‌روند. این دریاچه‌ی کوچک که به قول اهالی حدود نیم فرسنگ وسعت دارد، دارای ماهی زیادی است به خصوص ماهی قزل‌آلا.

از شهر دماوند تا آب اسک و آب‌های معدنی گوگردی و گرم را باید با اسب پیمود، زیرا جاده ناهموار است. از شهر که خارج شویم با راه خسته‌کننده و سربالایی امام‌زاده هاشم مواجه می‌شویم. این راه هر چند که در بعضی قسمت‌ها خیلی شیب‌دار و سنگلاخی است، ولی خطری ندارد. از این گردنه، برای رسیدن به پل سنگی پلور باید یک فرسخ و نیم در یک سرایشی تند و سنگلاخ پایین آمد. پیمودن این سرایشی به خصوص بعد از امام‌زاده هاشم بسیار سخت است، به ویژه در منطقه‌ای که بین امام‌زاده هاشم و قیاموج واقع شده جاده بسیار تنگ و لغزنده می‌شود و سرایشی تندی دارد که خطرناک است. ایمن‌ترین راه پیمودن این مسیر با پای پیاده است. این مسیر باید ترمیم شود. پل روی رودخانه‌ی لار فقط یک قوس دارد که مرکز و دیواره‌های آن از دو طرف خراب شده، به طوری که، تنها راه باریکی باقی‌مانده که عبور از آن هم خطرناک است. چون این راه هم دارای سرایشی و لغزندگی است به خصوص آن که عبور با اسب از روی آن خطرناک است، بنابراین بهتر است از اسب پیاده شد و عبور کرد یا در بعضی فصول که آب و هوا خوب باشد از خود رودخانه

گذشت. بعد از عبور از این پل برای رسیدن به دشت قاسم‌آباد و آب اسک باید از صخره‌ای بالا رفت که به سختی می‌توان از آن گذشت. راه به صورت پیچ‌درپیچ از صخره‌ها گذرمی‌کند و بسیار صعب‌العبور است، به طوری که نعل اسبان کنده می‌شود. این راه نیز باید ترمیم‌شود. بعد از عبور از آنجا باید از گردنه‌ی دیگری به نام سیاه‌زار عبور کرد که گذر از آنجا برای اسب‌سوار سخت‌تر و خطرناک‌تر از راه‌های قبلی است، زیرا این راه نیز از میان صخره‌های مرتفع و دره‌ی عمیق رودخانه‌ی لار می‌گذرد.

به مسیو اونوره ویدال<sup>۱۸۵</sup> پاریس

تهران، ۲ ژوئن ۱۸۴۷ (۱۷ جمادی الثانی ۱۲۶۳)

[پس از تعارفات و یادآوری دیداری که در ایران داشته‌اند و تشکر از فرستادن نامه و نشریات و اخبار فرانسه، به دوست خود می‌نویسد:]  
آصف‌الدوله در معیت خواهر خود که مادر شاه است، به جانب مکه روانه گردیدند. این دو نفر در دربار نفوذ و احترام بسیاری دارند و در عین حال از مخالفین حاجی میرزا آقاسی صدراعظم هستند. حاجی میرزا آقاسی سعی دارد که شاه را هم به مکه بفرستد تا در غیاب ایشان راحت‌تر مقاصد خود را عملی سازد.

به نظر می‌رسد باز هم حقه‌ی جدیدی توسط صدراعظم - پیرامون مراجعت بهمن میرزا که با صدراعظم مخالف است - در شرف انجام است. به نظر من همه‌ی اینها دسیسه‌ای بیش نیست و تنها کسی که بازیچه قرار گرفته، شخص شاه است؛ چون از تمام آنچه در اطراف او و تمام ایران رخ می‌دهد بی‌اطلاع است. به طور خلاصه شما این افراد و دربار را خوب می‌شناسید، بنابراین بیشتر از این به مسایل سیاسی اشاره نمی‌کنم، جز اینکه سفارت شما هم در این بازی نقشی ایفا می‌کند.

به کنت دو سارتیز

۳ فوریه ۱۸۴۸ (۲۷ صفر ۱۲۶۴)

احتراماً به پیوست، صورت حساب بدهی سالیانه جناب حاجی میرزا آقاسی که طبق قرارداد موظف است سالیانه مبلغ پانصد و چهل و چهار تومان به فرزندان و زن من که بیوهی ژنرال باروفسکی است بپردازد، ارایه می‌شود. کل این مبلغ ۱۵۷۶ تومان است که بابت قرض حاجی میرزا آقاسی می‌بایست از محل عایدی یکی از دهات پرداخت شود، ولی سه سال است که علی‌رغم دستورات حاجی میرزا آقاسی فرزندخوانده‌های من چیزی دریافت نکرده‌اند. ساکنین دهات ... ۱۸۶ و سعیدآباد و رامین به من شکایت می‌کنند که مباشرین حاجی میرزا آقاسی سالیانه ۱۲۰۰ الی ۱۵۰۰ تومان از این دهات دریافت می‌کنند. تقاضا می‌کنم شما وساطت کنید تا با فسخ این قرارداد، اداره‌ی ده به وراث باروفسکی واگذار شود. در صورتی که جناب حاجی با این کار بحق مخالفت ورزد، در آن صورت باید قبول کند که به جای ۵۴۰ تومان ۶۰۰ تومان بپردازد، با این شرط که پسرخوانده‌های من طلب خود را از طریق سفارت فرانسه در ایران دریافت کنند. در واقع این یکی از شروط قرارداد قبلی نیز بود که من نسخه‌ای از آن را برای شما می‌فرستم.

متن صورت حساب بدهی حاجی میرزا آقاسی به وراث مرحوم باروفسکی بابت دهات سعیدآباد و ... ۱۸۷ در منطقه‌ی ورامین:

مبلغ ۵۴۴ تومان بدهی سالیانه توسط سفیر ضمانت شده است و خانواده‌ی باروفسکی می‌بایست سالیانه مبالغ زیر را از جانب حاجی میرزا آقاسی دریافت کرده باشد.

توشقان نیل	۵۴۴ تومان
لوی نیل	۵۴۴ تومان
نیلان نیل	۵۴۴ تومان
یونت نیل	۵۴۴ تومان
اوی نیل	۵۴۴ تومان
مجموع	۲۷۲۰ تومان

خانواده‌ی باروفسکی از مجموع ۲۷۲۰ تومان، مبلغ ۱۱۴۴ تومان به شرح ذیل دریافت داشته‌است:

۱- توسط آقای ایوانفسکی و امضای رسید

ژنرال سمینو ۵۴۴ تومان

۲- توسط حاجی کربلایی علی خواجه ۶۰۰ تومان

مجموع ۱۱۴۴ تومان

خانواده‌ی باروفسکی خواهان آن هستند که باقی‌مانده‌ی طلب خود به مبلغ ۱۵۷۶ تومان را تا پایان سال قوی نیل برابر ۲۰ مارس ۱۸۴۸ که مصادف با نوروز آینده است، دریافت‌دارند.

آقای هومر دوهل ۱۸۸

تهران، ۱۰ مارس ۱۸۴۸ (۴ ربیع‌الثانی ۱۲۶۴)

آقای شوالیه؛

از هفته‌ی پیش تا کنون خبری از شما ندارم. در این نامه اطلاعاتی را که از مشاهدات ارتفاع خورشید در این چند روزه جمع‌آوری کرده‌ام، می‌فرستم. همچنین عقیده خودم را در خصوص پیشنهادی که به من دادید، به اطلاع می‌رسانم.

دو سال پیش دولت مرا به مأموریتی نزد بختیاری‌ها در پای زردکوه فرستاد تا مطالعاتی انجام‌دهم و ببینم آیا امکان دارد که یکی از شاخه‌های اصلی کارون را که از این کوه سرچشمه می‌گیرد به دشت اصفهان جاری کنیم یا نه. مأموریت من به اصفهان دیر به من ابلاغ شد در نتیجه وقتی به اصفهان رسیدم و خواستم به کوه‌های بختیاری بروم در نیمه‌های راه برف گرفت و فقط توانستم به چهارمحال برسم و مجبور شدم از آنجا به تهران مراجعت کنم. ولی قبل از مراجعت به موجب مأموریت دیگری موظف شدم که از اصفهان به شوشتر بروم و با عده‌ای از مهندسين روی سدی در آنجا کار کنم. اینها را برای شما توضیح می‌دهم تا بدانید که دولت به آمدن و همکاری شما با من علاقه‌مند است. ضمناً خواهیم توانست از این فرصت استفاده کرده یک نقشه‌ی محلی عالی از همه‌ی ایران ترسیم کنیم. همان‌طور که می‌دانید از همین حالا کتاب‌های زیادی در باره‌ی بعضی نقاط این کشور جمع‌آوری کرده‌ام. آنها را بدون هیچ مضایقه‌ای در اختیارتان قرار می‌دهم تا به شما ثابت کنم این همکاری برای من مایه افتخار است. به نظرم برای موفقیت این برنامه فقط کافی است آن را به شاه

و صدراعظم یادآوری کنیم. به خصوص اینکه صدراعظم برای رسیدن به اهداف مخفی و سیاسی خود حتماً با مأموریت من موافقت می‌کند. بدون شک شاه تمایل دارد که قلمرو خودش را بشناسد و حتماً دستور خواهد داد که با شما همکاری کنند. او کس دیگری را جز من ندارد که بتواند این کار را انجام دهد و من به خاطر شما با کمال میل به این کار مبادرت خواهم کرد، هم به خاطر شما و هم به خاطر نتایج درخشانی که این کار در اروپا خواهد داشت.

با احترام سمینو



اطلاعاتی که اول ماه مه ۱۸۴۸ (۸ جمادی‌الثانی ۱۲۶۴) در تهران در اختیار آقای هومر دوهل قرار داده شد

ژنرال بارتلمی سمینو، که در خدمت دولت ایران است، در سال هفتم جمهوری در شهر نیس در ایالت پرووانس که پیش از این آلپ دریایی خوانده می‌شد، زاده شد. او حاصل ازدواج آمبرواز سمینو، مأمور کنسولی جمهوری لیگوری در نیس و ویرژینی ماری بلاردی دو سن تروپه است.

پس از مرگ آمبرواز، مادرش با شخصی به نام هانری اوگارد، رئیس بهداری ارتش مورا ازدواج کرد. اوگارد اصلاً اهل ری‌یز در ایالت آلپ سفلی بود و در اوایل ۱۸۱۳ از ارتش ناپلئون کناره گرفت و به ایتالیا رفت و با همان منصب سابق به ارتش شاهزاده اوژن بوآرنه پیوست. او سمینوی جوان را که در آن هنگام حداکثر ۱۴ ساله بود، با خود به ایتالیا برد.

۱۸۱۳: سمینو به رغم سن اندکی که داشت، به درخواست رسمی افسران بهداری مخصوصاً موکو، ۱۸۹، موستور، ۱۹۰، پرون ۱۹۱ و دیگر افسران ارشد بهداری ارتش، به سمت ستوان بهداری در اودین منصوب شد. او در تمام مدت آن سال وظایف خود را در زیر نظر مستقیم هانری اوگارد به خوبی انجام داد؛ نام سمینو باید حداقل در دفاتر مستوفی ارتش ضبط باشد.

او که در بیمارستان سیار لشکر یکم به فرماندهی کنت گرونی‌یه ۱۹۲ خدمت می‌کرد، فرصت یافت تا تقریباً تمامی میدان‌های نبرد، از لیباخ ۱۹۳ تا ورونا ۱۹۴، را درنوردد. سرانجام از این خدمت استعفا کرد تا به عنوان داوطلب به هنگ هشتاد و چهارم پیاده در جبهه پیوندد. پس از پذیرفته شدن در این هنگ،

جزو داوطلبان گردان سوم به فرماندهی سروان فیلیپو ۱۹۵ به شمار آمد و با آنکه هنوز دارای هیچ درجه‌ای نبود در نبردگاه مینچو ۱۹۶ شرکت کرد.

۸ فوریه ۱۸۱۴: پس از این ماجرا از ستاد کل ارتش که در اولت مانتوانا ۱۹۷ بود، از طرف ژنرال کینل ۱۹۸ به او دستور رسید که به لونه‌تو ۱۹۹ برود و تجهیزاتی را که قرار بود والی آنجا تهیه‌کند، تحویل بگیرد. او به آنجا رفت، تجهیزات را تحویل گرفت و در اختیار لشکر قرارداد. کمی بعد، ارتش اردوگاه جبهه مینچو را ترک کرد و به میلان و تورینو عقب‌نشینی کرد. در این عملیات به دستور فرماندهی لشکر، سمینو مأموریت یافت که وظایف منشی کلانتر امور جنگی لشکر چهارم را که لاتوش ۲۰۰ نام داشت، برعهده‌گیرد.

سمینو پس از بازگشت ارتش به فرانسه، در ولانس، با درجه‌ی‌ستوان دومی، از سپاه کناره‌گرفت و با در دست داشتن آن حکم به نزد خانواده‌ی خود در ولانسل رفت. پس از مدتی، پیش از آنکه این سال پایان پذیرد، به امید آنکه به جزیره‌ی اِلب برود و به هر ترتیب که شده‌است وارد گردان قدیسی گردد، به ماری رفت. اما همین که در سر راه به جنوا رسید، پلیس او را بازداشت کرد و او ناگزیر به فرار از آنجا شد، لیکن در همین احوال فهمید که ناپلئون از اِلب حرکت کرده و در سواحل فرانسه پیاده شده‌است.

۱۸۱۵: سمینو با یک قایق ماهیگیری به سواحل فرانسه رسید و در سنت ماکسیم ۲۰۱ پیاده‌شد. اما چون اوراق هویت نداشت او را به دراگین یان بردند. فرماندار آنجا که دوفرمون نام داشت، از او به خوبی پذیرایی کرد و یک جواز عبور به او داد تا خود را به ارتش ناپلئون در لونار برساند، ولی او زمانی به شامبری رسید که ارتش در حال عقب‌نشینی به سمت لیون بود. وی به خدمت ارکان جنگ درآمد، اما به روئان منتقل شد و در آنجا جواز عبور دیگری به او دادند تا به خانه‌اش بازگردد.

سمینو از آن پس تا سال ۱۸۲۰ چون نمی‌خواست در حکومت بوربن‌ها از دولت درخواست شغلی بکند، تقریباً پنج سال را در میان خانواده‌ی خود گذراند. در این مدت کاری نمی‌کرد جز اینکه این یا آن حرفه را فراگیرد تا به کمک آن بتواند فرانسه را ترک‌کند. او در سال ۱۸۲۰ به همراهی شخصی به نام موریس زایتس<sup>۲۰۲</sup> در ماریسی سوار کشتی شد تا به اودسا بروند و در آنجا یک چاپخانه دایر کنند. دو تن به نام‌های بارون رنو<sup>۲۰۳</sup> و بارون ساراتو ویرانو<sup>۲۰۴</sup> که به این صنعت علاقه‌مند بودند، در سرمایه‌گذاری به آنان کمک کردند.

۱۸۲۱: عشق به آزادی و علاقه به نظامیگری همچنان بر طبیعت سمینو غالب بود، لذا آن صنعت افتخارآمیز و پرسود را رها کرد و به آرمان یونانیان که برای استقلال خود می‌جنگیدند، پیوست. دو تن از برادران اِپِسیلانتی<sup>۲۰۵</sup> به نام الکساندر و دمتری، دستورالعمل‌هایی به او دادند و او را به مولداوی فرستادند. او در مولداوی به هزینه‌ی خودش در جنگ شرکت جست و در تمامی عملیاتی که در آنجا روی داد، از جمله نبردهای سهرت<sup>۲۰۶</sup> و گالاتزی<sup>۲۰۷</sup> و اسکولنی<sup>۲۰۸</sup> که در آن همه چیز به پایان رسید، مشارکت کرد. او توانست پس از این ماجرا خود را به گونه‌ای معجزه‌آسا برهاند و به خاک روسیه برساند، اما روس‌ها او را گرفتند و دو ماه در ارخه،<sup>۲۰۹</sup> در بسارابی<sup>۲۱۰</sup> زندانی کردند. او پس از آزادی به اودسا رفت و چون دیگر نمی‌خواست با شرکای چاپخانه به همکاری در کار چاپ ادامه‌دهد، از آنان جدا شد و برای بازاریابی و فعالیت بازرگانی در سواحل ابخازی<sup>۲۱۱</sup> به کشتی نشست و به آنجا رفت. این سفر به همراهی شخصی به نام مار، و به حساب شرکت انگلیسی آتوود انجام گرفت و نتیجه‌ی آن ایجاد یک نمایندگی بازرگانی در مینگرلی<sup>۲۱۲</sup> و یک نمایندگی بازرگانی دیگر در تفلیس بود. او موقتاً اداره‌ی نمایندگی در مینگرلی را عهده‌دار شد، اما بدی آب و هوای این مناطق بر جسمش تأثیری ناگوار گذاشت و

ناگزیر شد که جهت معالجه‌ی کبد و طحالش به تفلیس برود، اما چون صحت نیافت به تبریز در ایران رفت و در آنجا به طور کامل درمان یافت.

۱۸۲۴: در حالی که در تبریز به سر می‌برد به او پیشنهاد شد که به عنوان مهندس مساح به خدمت هند شرقی درآید. او به توصیه‌ی فورت ویلیام ۲۱۳ در ۲۸ مارس همکاری با سرهنگ مانتیث را آغاز کرد.

او سه سال یعنی تا آخر سال ۱۸۲۶ به این همکاری ادامه داد. نقشه‌ای که ژنرال مانتیث در سال ۱۸۲۸ در لندن منتشر کرد، عمدتاً حاصل کار سمینو است. مساحی مثلثاتی تمامی مرز ایران و روسیه و منطقه‌ی میان تبریز تا مصب قزل‌اوزن (سفیدرود) در دریای مازندران و شمال ارومیه را او انجام داده است.

۱۸۲۷: همین که جنگ میان ایران و روسیه آغاز شد، سمینو از کار در شرکت هند شرقی استعفا کرد و به خدمت دولت ایران درآمد و زیر فرمان عباس میرزا در لشکرکشی شرکت کرد و در نبردهای یاولار ۲۱۴ و عباس‌آباد دوشادوش عباس میرزا جنگید.

۱۸۲۸: پس از برقراری صلح میان ایران و روسیه، دولت ایران او را به سمت بازرس ناظر بر مهاجرت ارمنیانی که روس‌ها از ایران می‌کوچاندند، تعیین کرد. در همان سال بازرس تعیین حدود مرزی دو کشور شد.

۱۸۲۹: از آنجا که سمینو همه‌ی وظایف خود را به بهترین شکل انجام داده و رضایت دو طرف را کسب کرده بود، عباس میرزا شخصاً به او مدالی مخصوص به نشانه‌ی جبران وفاداریش اعطا کرد. در همان زمان نشان درجه دوم شیروخورشید و درجه‌ی سرهنگی نیز به او اعطا شد و به عنوان آجودان عباس میرزا تعیین گردید و پس از آن به عضویت هیأت سفارت ایرانی که به سرپرستی یکی از فرزندان عباس میرزا به سنت پترزبورگ می‌رفت، منصوب شد.

۱۸۳۰: در بازگشت او از سنت پترزبورگ، اردوکشی عباس میرزا به یزد و کرمان آغاز گردید. سمینو در مقام رئیس ارکان جنگ او را همراهی کرد. تسخیر یزد، کرمان، راور و بافق عمدتاً به فرماندهی او صورت گرفت. در همه جا محاصره‌ی شهرها زیر فرمان مستقیم او انجام می‌یافت.

۱۸۳۱ و ۱۸۳۲: از آنجا که اردوکشی به جنوب ایران نتیجه‌ای موفقیت‌آمیز و فوری داشت، لازم آمد که عباس میرزا با نیروهای خود به خراسان رود و شورشیان آنجا را سرکوب کند. سمینو در این لشکرکشی هم همان وظایفی را که در لشکرکشی قبلی عهده‌دارشان بود، انجام داد البته ترفیع مقام یافت و لقب "نایب توپچی‌باشی" گرفت. نقاط شورشی خراسان یعنی قلعه‌های سلطان میدان، امیرآباد و قوچان فقط پس از محاصره‌های حساب‌شده‌ای که رهبری عملیات را در همه‌ی آنها شخص سمینو برعهده داشت، تسلیم شدند. این عملیات که در برابر چشمان عباس میرزا انجام می‌گرفتند، قدر او را نزد نایب‌السلطنه هر چه بیشتر بالا می‌بردند.

در عین حال تحریکات انگلیسی‌ها، که به وزیرعباس میرزا یعنی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام متکی بودند، به درجه‌ای رسید که سمینو ناگزیر شد استعفا کند و بازگشت به فرانسه را تدارک ببیند. پس از اینکه از مشهد به تبریز رسید، به علت تسویه حساب و دریافت حقوق معوقه حرکتش به تأخیر افتاد. در این احوال نامه‌ی بسیار دلگرم‌کننده و تشویق‌آمیزی از محمد، پسر بزرگ عباس میرزا، که حالا شاه ایران شده بود، دریافت کرد که در آن از او خواسته شده بود رفتن به فرانسه را به وقتی دیگر موکول کند. هر چند سمینو تصور نمی‌کرد که دیگر بیش از آن در ایران بماند، حادثه‌ی مرگ عباس میرزا و اطمینانی که به شاه داشت و به یقین می‌دانست که بالاخره شاه خود را از شر وزیرش رها خواهد ساخت، او را بر آن داشت که این پیشنهاد را بپذیرد.

۱۸۳۵: سمینو منصبی را که قبلاً داشت، بازیافت و پس از انجام چند مأموریت، به همراه شاه در اردو کشی به گرگان شرکت کرد، به این امید که بتواند در رکاب شاه شهرهای خیوه و بخارا را باز پس بگیرند. اما ملاحظات سیاسی مانع از آن شدند که قوای شاه از گرگان جلوتر بروند.

۱۸۳۷ و ۱۸۳۸: قوای اعلیحضرت محمدشاه به فرماندهی سمینو به سوی افغانستان حرکت کرد. محمدشاه نخست به غوریان حمله برد و در نتیجه حملات منظم ارتش خود و حسن فرماندهی سمینو، پس از هفت روز آنجا را گرفت. پس از آن به برج و باروی هرات یورش بردند، اما در آنجا وزیر مختار انگلیس خود را به خیمه گاه محمدشاه رساند و عملیات نظامی جای خود را به تحریکاتی سیاسی دادند، که نتیجهی آنها فلج شدن و از کار افتادن کاردانی و حسن خدمت سمینو بود. ولی به رغم این حادثه‌ی بی موقع، محمدشاه او را ارتقای درجه داد و به درجه‌ی امیرتومانی رساند و فرماندهی نیروهای محافظ خود را به او سپرد و او را به بستن حمایل عالی شیروخورشید مفتخر کرد.

۱۸۳۹: محمدشاه به فکر دیدار از ایالت‌های مرکزی کشور افتاد و وقتی که به راه افتاد فرماندهی سپاهیان همراه خود را به ژنرال سمینو سپرد. زمانی که به اصفهان رسیدند شاه او را برای بازرسی تمامی نواحی واقع در سواحل خلیج فارس گسیل کرد و به او فرمان داد که بندر بوشهر را تجهیز و استحکاماتی تازه در آن ایجاد کند. سمینو مجاز بود که در نقاط دیگر هم به تشخیص خود تجهیزات و استحکامات مشابه بنا نماید.

۱۸۴۱ و ۱۸۴۲: پس از آنکه ژنرال سمینو از لشکرکشی فارس به تهران بازگشت به او دستور داده شد که به امر اختلافات ایران و عثمانی بپردازد و برای این منظور به بغداد برود. اما وقتی که به کرمانشاه رسید بیمار شد و کمی بعد به دربار احضار گردید.

نامه‌های ژنرال بارتلمی سمینو / ۱۵۳

۱۸۴۵: به ژنرال سمینو مأموریت داده شد که به بختیاری برود و گزارشی در باره‌ی آب‌های رودخانه‌ی کارون و سرچشمه‌های آن تهیه کند.

به اگوست شه راجع به تحولاتی که در کشور فرانسه رخ داده و بررسی  
تأثیر این تحولات در ایران  
تهران، ۳ اوت ۱۸۴۸ (۳ رمضان ۱۲۶۴)

پس از آخرین نامه‌ای که برای شما فرستادم حوادث مهم زیادی در فرانسه روی داده است .... ۲۱۰ من از این عصر آزادی جدیدی که به روی فرانسه و دنیا باز شده است با خوشحالی استقبال می‌کنم. اگر در فرانسه بودم باز هم تفنگ به دست می‌گرفتم، اما اکنون که در ایران با داشتن زن و فرزند و برخورداری از موقعیت آبرومندی پای‌بند شده‌ام، کاری از دستم برنمی‌آید جز اینکه برای وطن عزیزمان از صمیم قلب آرزوی پیشرفت کنم. خداکند در این سرزمین که تا فرانسه فاصله‌ی زیادی دارد، اما انعکاس حوادث مهم اروپا به شدت در آن محسوس است، مأمور انجام خدمتی برای کشورم شوم. چنین فرصتی ممکن است پیش بیاید، زیرا ایران که زیر فشار روسیه له شده و انگلیس با بی‌تفاوتی آن را به حال خود گذاشته است از وقوع یک جنگ در اروپا که توجه روسیه و نیروهایش را از آسیا منحرف‌کند، سود خواهد‌جست و از زیر یوغ روسیه بیرون خواهد‌آمد.

ایران همان‌طور که بارها گفته‌ام سرزمین جنگاوران و سربازان دلیر است. این کشور می‌تواند با اتکاء به فرانسه و کمک عده‌ای از افسران ورزیده‌ی فرانسوی دست به دست چرخ‌ها داده و یک‌صد هزار مرد جنگی برای حمله به گرجستان وارد صحنه‌ی کارزار کند. این امر به سود فرانسه نیز خواهد‌بود. در این هنگام است که من باز هم می‌توانم در راه کشورم مبارزه‌کنم و خوشبخت خواهم‌شد که تا آخرین قطره خونم را در این راه نثار کنم.



کنت دو سارتیز، وزیرمختار ما در تهران، با وجود مخالفت شدید روس‌ها و بی‌طرفی بدخواهانه‌ی انگلیسی‌ها کار مهمی انجام داده و توانسته است موافقت دولت ایران را برای شناسایی جمهوری فرانسه جلب کند و هم اکنون پرچم جمهوری را بر سر در اقامتگاه خود برافراشته و روابطی رسمی با دولت ایران برقرار کرده است. او در مقام وزیرمختاری کار مهم دیگری نیز انجام داده و محمدمشاه و حاجی میرزا آقاسی صدراعظم نیرومندش را در جرگه‌ی طرفداران بسیار جدی و صمیمی جمهوری ما درآورده است. کنت دو سارتیز بخشنامه‌ی لامارتین را که به فارسی برگردانده شده به حضور شاه تسلیم و نسخه‌هایی از آن را بین مردم پخش کرده و به این ترتیب موفقیت بزرگی به دست آورده است؛ به گونه‌ای که اکنون همه چشم‌ها نگران فرانسه است و به کشور ما به عنوان یگانه کشتی نجاتی که برای ایران باقی مانده است، می‌نگرند.

شما که در پاریس نشسته‌اید این عوامل فرعی را در آستانه‌ی درگیری یک جنگ عمومی که سراسر جهان را چون درختان خشک یک جنگل به آتش خواهد کشید، دست‌کم نگیرید و تا آنجا که می‌توانید، بکوشید فرانسه دست یاری به سوی ما دراز کند. شما که در موقعیت برتری قرار دارید، به خاطر فرانسه و به خاطر ایران کمی به ما کمک کنید.

جناب آقای ژول لوران ۲۱۶

تهران، ۷ اکتبر ۱۸۴۸ (۹ ذی قعدة ۱۲۶۴)

آقای عزیز؛

دیروز دفاتر ارسالی شما را دریافت و هر دو را مطالعه کردم. در یکی از آنها یادداشت‌هایی بود که در اختیار همسفر فقید شما گذاشته بودم. می‌دانید که آقای دوهل و من توافق کرده بودیم که من اسناد جغرافیایی، نقشه‌ها و دیگر اطلاعات مربوط به ایران را که در طی ۲۵ سال اقامت در این کشور جمع‌آوری کرده بودم، برای تهیه نقشه‌ی جدید این کشور در اختیارش بگذارم. طبیعتاً این نقشه باید به نام من و آقای دوهل چاپ شود.

رونوشت نامه‌هایی که در این باره ردوبدل شده شاهی است بر این مدعا و در صورت لزوم آنها را برای هر شخصی که مسؤول این کار در فرانسه باشد، ارسال خواهم کرد.

سرنوشت، ادامه‌ی کار را متوقف کرد. آقای دوهل بسیار پرکار و دقیق بود، به خصوص که علاقه‌مند بود عرض و طول بسیاری از مناطق را تعیین کند، کاری که من نتوانسته بودم به پایان برسانم. چاپ نقشه‌ای که من و دوهل تهیه می‌کردیم، به سرانجام نرسید، ولی با این حال من کار را ادامه خواهم داد و از شما خواهش می‌کنم که از طرف من همه‌ی نوشته‌های من را که در دست آقای دوهل و شاید خود شما است، به رییس انجمن جغرافیای فرانسه برسانید. شاید این انجمن بتواند با جمع‌آوری همه‌ی آنها به اضافه‌ی یادداشت‌های آقای دوهل نقشه‌ی جدیدی از ایران تهیه کند. بدیهی است نام من باید در کنار نام دانشمند فقید هومر دوهل قرار گیرد. به این منظور نوشته‌هایی را که برای من فرستاده‌اید،

مجدداً به شما عودت می‌دهم. این نوشته‌ها کار مشترکی است در باره‌ی راه تهران تا مشهد و شامل مازندران و منطقه‌ی استرآباد می‌گردد. کارهای قبلی من مطالعه بر رودخانه‌ی قزل‌اوزن است و شامل نقشه‌ی تبریز تا سفید رود در ایالت گیلان و مسیر مراجعت من از اردبیل تا تبریز است. دفتر دیگر رونوشتی است از توصیف مسافرت‌هایم به جنوب ایران به ویژه ایالت فارس. چون آقای دوهل وقت نکرد که هنگام عزیمت به سوی اصفهان نسخه‌ی دیگری تهیه‌کند، این نقشه تنها نزد من است. در بین این اسناد، اطلاعات جغرافیایی در باره‌ی ایالات یزد و کرمان نیز وجود دارد.

به آقای کنت دو سارتیز وزیر مختار فرانسه در تهران ۲۱۷

سمنان، ۱۶ نوامبر ۱۸۴۸ (۱۹ ذی حجه ۱۲۶۴)

آقای کنت؛

از چهار روز پیش در ارتش اعزامی مشغول کار شده‌ام. استقبال گرم شاهزاده‌ی جوان سلطان مرادمیرزا و اسکندر خان به من اطمینان می‌دهد که اگر آنها به قولی که داده‌اند عمل کنند، من فرماندهی واقعی نیروها را در عملیات آینده در دست خواهم داشت.

تا کنون توانسته‌ام اردوگاه را در یک چهارگوشی برقرار کرده، دو آتش‌بار توپخانه در گوشه‌های آن مستقر سازم. وقتی که به اینجا رسیدیم اردو از جنبه‌ی تاکتیکی در هم ریخته بود. بی‌درنگ شیوه‌ی اردوزدن و راه‌پیمایی را تغییر دادم. از گزارش‌هایی که به اینجا می‌رسد معلوم می‌شود که مسئله باید با گلوله توپ حل شود. شمار نیروهای ما روی هم از ۶۷۶۳ نفر تجاوز نمی‌کند که ۲۱۷۷ نفر آنها سواره نظام غیر منظم است. ۴۵۸۶ نفر باقی‌مانده نیز پنج گردان پیاده و توپخانه را تشکیل می‌دهند.

عده‌ی زیادی از فرماندهان گردان‌ها تازه‌کارند و حتی از ساده‌ترین آموزش‌های نظامی بهره‌ای نبرده‌اند. امروز زحمت زیادی متحمل شدم تا توانستم همه‌ی گردان‌ها را با هم در یک صف منظم به حرکت درآورم. نیروهای ایران هرگز نتوانسته‌اند خود را به راه‌پیمایی در ستون‌های منظم عادت دهند و همین علت ساده موجب شکست آنها در جنگ «شامخور» علیه روس‌ها بود. آنها هنوز هم این عادت قدیمی را ترک نکرده‌اند. برای رد دلایلی که افسران ایرانی در حمایت از شیوه‌ی قدیمی اقامه می‌کردند، با دشواری

زیادی روبه‌رو شدم و سرانجام فرمان رسمی شاهزاده و سردار به آنها فهماند که باید از دستورهای من فرمان برند.

چهار روز پیش، ضمن گردش، از شاهزاده‌ی جوان و سردار تقاضا کردم از دولت بخواهند لوازم جنگی زیادی را که فاقد آن هستیم مثل پیل و کلنگ، کیسه خاک، دیگ و قمقمه، نجار، قفل ساز، آهنگر، جراح و چند نفر توپچی برای ما بفرستند. بی‌شک کسانی که در امور نظامی سر رشته ندارند، بسیاری از این اشیاء را غیر ضروری خواهند پنداشت، اما آنهایی که با حرفه‌ی نظامی آشنا هستند، از اینکه یک لشکر را بدون این لوازم برای جنگ و محاصره فرستاده‌اند اظهار تعجب خواهند کرد.

خیال می‌کنم گردان سمنان با ما حرکت خواهد کرد و در شاهرود نیز عده‌ای قوای کمکی پیدا خواهیم کرد، اما با این حال نیروهای ما در مقایسه با افراد دشمن در اقلیت خواهند بود.

بدبختانه راه‌پیمایی دایم به ما امکان مانور و تمرین نمی‌دهد، در حالی که این مانورها برای سربازان و مخصوصاً برای فرماندهان پر افاده‌ی آنها ضروری است.

(در این نامه سمینو تعداد نیروهای اعزامی را چنین ذکر کرده است):

توپچی ۲۹۰ نفر با ۱۶ آتش‌بار توپخانه	
توپخانه	۲۶
گردان سوم مراغه	۹۵۵ نفر
گردان قره‌داغ	۷۷۴ نفر
گردان جدید مراغه	۷۱۶ نفر
گردان مخلون ۲۱۸	۱۳۱۱ نفر
گردان ماکو	۸۰۰ نفر

۱۴ نفر	باقیمانده افراد گارد
-	سواره نظام غیر منظم
۵۰ نفر	سلیمان خان افشار
۱۰۰ نفر	مصطفی قلی خان
۱۶۴ نفر	قراچه لو
۴۰۰ نفر	پرویز خان
۳۰ نفر	قاسم خان
۲۰۰ نفر	نایب آقا خان
۳۰۰ نفر	صفر علی خان
۳۰۰ نفر	عامر خان
۱۲ نفر	ماکویی و مریوان
۶۰ نفر	افغان
۲۵۰ نفر	سلیم خان
۲۵۰ نفر	بغدادی

به وزیرمختار فرانسه در تهران ۲۱۹

شاهرود، ۲۲ نوامبر ۱۸۴۸ (۲۵ ذی حجه ۱۲۶۴)

آقای کنت؛

روز ۲۲ نوامبر وارد شاهرود شدیم. روزهای بیست و سوم و بیست و چهارم را برای تهیه‌ی آذوقه در اینجا خواهیم ماند. منتظر خواهیم شد تا شاید قسمتی از مهمات جنگی که پشت سر گذاشته‌ایم از راه برسد. نیروهای ما کم‌کم به راه‌پیمایی در ستون‌های منظم خو گرفته‌اند.

در گذشته، راه‌پیمایی گردان‌ها طوری بود که اغلب فاصله‌ی بین اول ستون و آخر ستون به دو فرسخ می‌رسید. به علت مقادیر زیاد باروبنه‌ای که همراه داریم، مثل این است که ارتش شش هزار نفری ما از ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر تشکیل شده‌است.

ما سواران غیرمنتظم خود را بیکار نمی‌گذاریم. دسته‌های ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفری سواره را به عنوان پیش‌قراول به جلو می‌فرستیم و به این ترتیب دشمن نمی‌تواند نه در حال راه‌پیمایی و نه در حال اردو زدن ما را غافلگیر کند. با ترتیبی که برای آرایش نیروها در نظر گرفته‌ام افراد نسبت به نتیجه‌ی عملیات اطمینان کامل پیدا کرده‌اند. در روزهای اخیر دو هزار ترکمن به امید اینکه ما را غافلگیر کرده، به اسارت درآورند از مرز گذشته بودند، اما وقتی که دیدند نمی‌توانند کاری از پیش ببرند ناپدید شدند.

## روز ۲۵ نوامبر

اینک شاهرود را ترک گفته به خاک خراسان قدم می‌گذاریم. تا اینجا چیزی کم نداشته‌ایم، اما نمی‌توانیم امیدوار باشیم که آینده نیز به همین حال باقی خواهد ماند. من مدت‌ها است با مخالفین آشنا هستم. هر چند تعداد آنها از ما بیشتر است، ولی مرتب بودن و تاکتیک و نظم ارتش ما به من اطمینان می‌دهد که هر یک نفر از ما بتواند با ده نفر از آنان مقابله کند.

گزارش‌هایی که از خراسان می‌رسد بسیار مبهم است. پرده‌ای که روی بسیاری از توطئه‌ها و تحریکات کشیده شده، هنگامی کنار خواهد رفت که به ارتفاعات نیشابور برسیم. البته تنها پس از رسیدن به مشهد موضوع روشن خواهد شد. به عقیده‌ی من یار محمدخان ما را فریب می‌دهد. خیال می‌کنم که او زیر نفوذ یک قدرت مخالف شاه قرار گرفته باشد. اگر اقدامات و عملیات او فقط هدفی شخصی دربر داشته باشد، بدون شک نظرش تسخیر خراسان است. جاسوسان روسیه پیوسته در راه استرآباد و مشهد در رفت و آمد هستند. آخرین جاسوسی که از اینجا گذشته، مردی به نام میرزا آقا است. پیک‌های پیاده و سوار انگلیسی نیز به سرعت یکی پس از دیگری در راه هستند.

ناصرالدین شاه باید تنها به توصیه‌های ما توجه کند. شما به عنوان نماینده‌ی فرانسه می‌توانید به او بگویید که فرانسوی‌ها هدف دیگری جز آرامش و استقلال ایران ندارند.

برای رسانیدن نیروهای کمکی به ما اهتمام وافی به عمل نمی‌آید. گردان سمنان که قرار بود پشت سر ما حرکت کند در محل باقی مانده است. سربازان این گردان یک عده افراد ژنده‌پوش هستند که هیچ گونه وسیله‌ای در اختیار ندارند. وضع گردان دامغان و تفنگچیان شاهرود نیز همین گونه است. به این ترتیب، ما مجبوریم با کمتر از سه هزار نفر پیش روی کنیم. باید هر چه زودتر نیروی کمکی



کافی برای ما فرستاده شود، به ویژه اگر بخواهیم به عملیات محاصره دست بزنیم.

درخواست کرده‌ایم برای هریک از گردان‌ها دو هزار کلنگ فرستاده شود و شش هزار کیسه نیز برای حمل خاک بدوزند. لطف نموده سلام مرا به میرزامسعود برسانید.

پس از دو روز و با پیمودن جاده‌ی سمت راست وارد نظامیه شدیم و سپس از آنجا به دهکده‌ی هرمیان که در هفت فرسنگی شاهرود است رفتیم. من همراه با پیش‌قراولان غروب رسیدم، ولی مابقی ارتش ساعت ۱۱ شب رسیدند. علی‌رغم دستور جدی که در طی روز به ارتش ابلاغ شده بود، دهکده‌ی هرمیان را کاملاً غارت و به زنان و دختران تجاوز کردند. روز بعد مصرّ بودم که مسببین این جنایت را به اشد مجازات برسانم، ولی شناسایی آنها بسیار مشکل بود، زیرا دستگاه منظم اطلاعاتی ندارند و فراش‌ها افراد بی‌سروپایی هستند که از خود سربازها بدترند. ولی با این وجود پنج، شش نفر که از مابقی ساده‌تر و شاید کم‌تر مقصر بودند، توسط دهقانان شناسایی شدند. من اصرار کردم که آنها را دار بزنند تا درس عبرتی برای دیگران باشد تا در هنگام ورود به خراسان بتوانیم مردم را به خودمان نزدیک کرده، نظم را در میان همه برقرار کنیم. هر چند که سردار با من هم‌عقیده بود، ولی هم او و هم شاهزاده از ترس اینکه مبادا سربازان شورش کنند، جرئت اجرای اعدام را نیافتند و پس از اینکه این افراد را تفتیش کردند، جهت مجازات گوشه‌ایشان را بردند.

### روز دوم دسامبر

اینک وارد عباس‌آباد شده‌ایم. راه‌پیمایی ما به قدری با نظم و ترتیب انجام شده که هیچ یک از افسران نظیر آن را حتی در زمان عباس‌میرزا به خاطر ندارند. به آنها گفتم که اگر انگلیسی‌ها در آن زمان چنین راه‌پیمایی را یادشان

می‌دادند، روس‌ها در جنگ شامخور در گنجه نمی‌توانستند آنها را شکست دهند.

عده‌ای از خراسانی‌ها همراه ترکمن‌ها، که قبل از ورود ما در اینجا مستقر شده بودند، به محض مشاهده‌ی پیش‌قراولان ما ناپدید شدند. گوش‌های بریده‌ی سربازان نتوانست درس عبرت دیگران شود و در اینجا نیز همان اتفاق قبل افتاد. به ناچار مجبور شدیم تعداد دیگری را مجازات کرده، گوش‌هایشان را ببریم. ولی من امیدوارم که چند نفر را سرانجام به دار بزنم. من و سردار اسکندر خان در کلیه عملیات توافق نظر داریم. او از صفات پسندیده‌ای برخوردار است و بیش از هر کس دیگری شایستگی سرداری را دارد. متأسفانه سردار با عده‌ای از افراد خانواده‌ی آصف قرابت دارد و همین امر سبب شده که فرماندهان دیگر به آسانی حاضر نشوند از او فرمان ببرند. در حالی که سردار یک میهن‌پرست روشن‌فکر و یک مرد شرافتمند است.

به نفع شاه است که به اسکندر خان قدرت تام داده‌شود تا بتواند جلو دخالت‌های نظامی شاهزاده‌ی جوان را بگیرند. چون ممکن است سردارهای دیگر برای دشمنی با اسکندر خان این مرد جوان را وادار به انجام کارهای مضر بر علیه نیروهای ما کنند. حسین‌پاشا خان مراغه‌ای از جمله سرتیپ‌هایی است که بیشترین دشمنی را با اسکندر خان دارد. روس‌ها هنگام اشغال آذربایجان او را بیگلربیگی آذربایجان کردند. دیگر، جعفرقلی خان قراداغی است که از اقوام فراش‌باشی اسماعیل خان است که بیشتر از بندگان سردار خان باباخان از اتباع روس می‌باشد. بنابراین می‌توان تصور کرد که اسکندر خان نیز مثل من طرف توجه روس‌ها نیست. اگر هدف سیاست خارجی شکست ما باشد، فکرمی‌کنم افراد مذکور از عاملان این شکست خواهند بود و سلطان مرادمیرزای جوان را به طرف خود خواهند کشید؛ حتی زمانی که ما به ارتش شاهزاده

حمزه میرزا، سام خان و ابراهیم خان ملحق شویم، همین مشکل ادامه خواهد داشت. چون آنها نیز عاملین همان گروه هستند. آنها تردید نخواهند کرد که علیه اسکندر خان اقدام کنند چون من حدس می‌زنم هدف اینها شکست این پیشروی است مانند شکست قبلی ارتش به فرماندهی حمزه میرزا. هدف آنها این است که دولت نوپای ایران از آنان کمک بطلبد و به آنها فرصت دهد که ارتش وارد ایران کنند. به نظر من بد نیست که شما مفاد این نامه را به اطلاع شاه و وزرایش برسانید، شاید از وقوع بعضی از توطئه‌ها جلوگیری شود.

با وجود تمام مشکلاتی که در ایران دارم هیچ وقت نخواسته‌ام که به این دولت خیانت کنم و با همه مشکلاتی که در آتیه خواهم داشت به ناصرالدین شاه وفادار خواهم ماند. همچنان که به پدر و پدر بزرگش وفادار بودم.

به آقای کنت دو سارتیژ وزیر مختار فرانسه در تهران

سبزوار، ۱۴ دسامبر ۱۸۴۸ (۱۷ محرم ۱۲۶۵)

کنت عزیز؛

روز پنجم دسامبر به سبزوار رسیدیم، ولی امیراصلان خان پسر سالار دروازه‌ها را به روی ما بست و اطلاع داد که اگر از این حد تجاوز نکنیم، دستور خواهد داد خواروبار سه چهار روز ما را تأمین کنند، ولی سردار اسکندر خان این پیشنهاد را نپذیرفت. سبزوار شهر نسبتاً پرجمعیتی است که سه تا چهار هزار خانه دارد که در حدود سی هزار نفر در آنها سکونت دارند. این شهر مرکز نه ولایت است که هر یک از آنها از ۹ الی ۱۰ دهکده تشکیل می‌شود. کلیه مردان این دهکده‌ها را که قادر به حمل اسلحه بوده‌اند و یا دست‌کم اسلحه در اختیار داشته‌اند، برای دفاع از سبزوار در برابر ما جمع کرده‌اند. به این ترتیب، اکنون شش هزار نفر در سبزوار به فرماندهی امیراصلان خان خود را برای جنگ با ما در اطراف شهر آماده می‌کنند.

شاهزاده حمزه میرزا در تخلیه‌ی دژ مشهد مرتکب اشتباه بزرگی شد. مایه‌ی تعجب است که کسانی این پیشنهاد را به او کرده بودند، به خصوص یارمحمدخان هرات که با ۱۲ هزار مرد جنگی به کمک شاهزاده آمده بود. اشتباه دیگری که حمزه میرزا مرتکب شده ترک پایگاه عملیاتی در خراسان و عقب‌نشینی به سوی هرات است، در حالی که هر افسر آشنا به فنون جنگی می‌داند که می‌بایستی به سوی نیشابور عقب‌نشینی می‌کرد و اگر نمی‌توانست در آنجا مقاومت کند به تربت و ترشیز می‌رفت و بالاخره می‌آمد در سبزوار متوقف می‌شد. تعجب در این است که آخوند قدرتمند نیشابور نیز شاید به این

دلیل که اقامت شاهزاده حمزه میرزا را به آمدن خانواده آصف‌الدوله ترجیح می‌داد، او را به این شهر دعوت کرده بود.

عقب‌نشینی شاهزاده به سوی تربت شیخ‌جام سبب شده که ارتباطش با تهران قطع شود. او پس از ترک تربت شیخ‌جام به غوریان رفته و ما را در وضع بسیار دست و پاگیری قرار داده است. نه می‌توانیم به نیروهای تحت فرماندهی او بپوندیم و نه می‌توانیم بی‌آنکه خود را به خطر بیندازیم از سبزوار عبور کنیم. سالار اکنون تربت حیدریه را مرکز ستاد خود قرار داده است. خراسانی‌ها آنقدر به او خوش خدمتی می‌کنند که فرستادن یک چاپار نزد حمزه میرزا برای ما امکان‌پذیر نیست. حتی پشت خطوط ما نیز قطع شده و بسیاری از پیک‌هایی که به تهران می‌فرستیم دستگیر می‌شوند. به این ترتیب، از آنچه که در دارالحکومه می‌گذرد بی‌اطلاع هستیم. امیرنظام که ما را شتابزده به مشهد فرستاد، به احتمال زیاد از آنچه که در خراسان می‌گذشت اطلاع نداشت؛ در غیر این صورت، این لشکر را بهتر از آنچه هست مجهز می‌کرد. ما اکنون بیش از پنج گردان، که افراد مسلح آن از سیصد نفر تجاوز نمی‌کند، در اختیار نداریم. البته دو هزار سواره‌نظام هم داریم، اما سواران خراسانی از لحاظ کیفیت بر ما برتری دارند. توپخانه‌ی ما منحصر به توپ‌های شش میلی‌متری و یا خمپاره است. ما فاقد نارنجک، بیل، کلنگ و وسایل دیگر هستیم تا بتوانیم بدون فوت وقت منطقه‌ای را محاصره کنیم. این سه هزار پیاده‌نظام که ما در اختیار داریم مردان ترسویی هستند که از پرکردن تفنگ‌های خود نیز عاجزند. در وضع نامساعد کنونی بار و بنه و مهمات، به ویژه مهماتی که در شرایط فعلی به آنها احتیاج نداریم، دست و پایمان را می‌گیرد. خراسانیان در دشت مسطح بسیار ترسو هستند، ولی در پشت سنگر با استقامت شدید می‌جنگند. در صورتی که ما فاقد هر گونه لوازم جنگی هستیم.

می‌گویند یارمحمدخان حمزه‌میرزا را راضی کرده که با نیروهایش به هرات برود، زیرا در آنجا به آسانی می‌تواند خواروبار به دست آورد. اگر این مسئله درست باشد، باید گفت که این یک پیشنهاد خدعه‌آمیز است و بدون شک یارمحمدخان نقشه‌ای دارد که می‌خواهد بدین وسیله آن را عملی سازد. حقیقت این است که دو گردان از نیروهای حمزه‌میرزا به این بهانه او را ترک گفته با اسلحه و لوازم خود به نیشابور آمده، گفته‌اند که ترجیح می‌دهیم به یک ایرانی (سالار) تسلیم شویم تا یک افغانی که سرانجام پس از آنکه لخت‌مان کرد به ترکمن‌ها بفروشد.

ما تا کنون صدها نفر از سربازان و افسران زنده‌پوش سپاه حمزه‌میرزا را که بیشتر آنها از گردان خاصه (گارد) هستند، جمع‌آوری کرده‌ایم. اشتباهات پیاپی حمزه‌میرزا سبب شده غائله‌ی خراسانی‌ها که امروزه از جعفرقلی‌خان و سالار فرمان می‌برند، به درازا بکشد. می‌گویند جعفرقلی‌خان در برخورد به دو گردانی که از اردوگاه حمزه‌میرزا جدا شده بودند، سربازان این دو گردان را بخشیده و به هر یک از آنها یک تومان داده تا آزادانه به تهران بازگردند. شورشیان چهار عراده‌ی توپخانه‌ای را که این دو گردان به همراه داشتند و همچنین تفنگ‌های یکی از این دو گردان را که از ترک‌های آذربایجان تشکیل می‌شد، ضبط کرده‌اند.

اگرچه شورش در تمام قسمت‌های خراسان گسترش یافته، ولی انتظار نداشتیم ساکنان سبزوار نیز شورش کنند؛ زیرا سبزوار یک شهر بازرگانی است که تا به حال در هیچ شورش‌ی حضور نداشته‌است؛ شورش آنها نشانه‌ی آن است که ما باید همه‌ی شهرهای خراسان را یکی‌یکی محاصره کنیم. برای این کار به توپخانه و گلوله‌ی توپ احتیاج داریم. سلطان مرادمیرزا در صدد بود به سوی نیشابور پیشروی کرده، سبزوار در حال طغیان را پشت‌سر بگذارد، من با

این نقشه‌ی او به شدت مخالفت کردم. با اینکه توپخانه‌ی ضعیف ما نمی‌توانست کمک مؤثری باشد، دستور دادم در جنوب شهر سنگر احداث شود تا در نخستین حمله بتوانیم دژ شهر را هدف قرار دهیم.

سبزواری‌ها تنها یک توپ شش میلی‌متری در اختیار دارند. اما از تفنگ‌های خود ماهرانه استفاده می‌کنند. ما باید با لوازم و ساز و برگ غیرکافی کار بزرگی انجام دهیم و شاید مجبور شویم تفنگچیان آنان را که تعدادشان به مراتب زیادتر از نیروهای ما است، کوچه به کوچه و خیابان به خیابان عقب برانیم. آنها همه چیز در اختیار دارند. در حالی که ما مجبوریم همه روزه دسته‌هایی از سربازان را به جستجوی خوراکی بفرستیم که اغلب هم دست خالی بازمی‌گردند. اهالی ترجیح می‌دهند غلات خود را آتش بزنند تا اینکه به دست ما بیفتد. ما از حیث علوفه نیز سخت به زحمت خواهیم افتاد. ممکن است ده دوازده هزار اسب و قاطر که همراه داریم از گرسنگی سقط شوند. ما روزانه به صدها خروار جو و کاه نیاز داریم که پیدا کردن آن کار آسانی نیست. به طوری که می‌بینید وضع ما در خراسان جنبه‌ی خطرناکی به خود گرفته است. شاه باید سیاست محکمی به ویژه با صدراعظم در پیش بگیرد.

یارمحمدخان هنگامی که برای کمک به حمزه میرزا از هرات حرکت کرد، جعفرقلی‌خان را که از چند وقت پیش زندانی کرده بود، آزاد ساخت. می‌گویند او قسمتی از توپخانه‌ای را که حمزه میرزا با خود می‌برد، تصاحب کرده است. می‌دانستم یارمحمدخان آن قدر زرنگ است که می‌تواند خود را از ماجراهای فوق‌العاده خطرناک نجات دهد. اصرار او جهت انجام خدمت به دولت ایران برای من که بهتر از هر کس دیگر به سوابق او آشنایی دارم خیلی عجیب است. می‌دانم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است و به زودی حقیقت ماجرا روشن خواهد شد.

به آقای کنت دو سارتیز وزیرمختار جمهوری فرانسه در تهران

سبزوار، ۲۳ دسامبر ۱۸۴۸ (۱۶ ذی حجه ۱۲۶۴)

آقای کنت؛

مجبور شدیم از محاصره‌ی سبزوار دست برداریم، چون به مرور تعداد نفرات ساخلوی شهر به کمک افرادی که تحت فرمان محمدخان بغایری از اطراف می‌رسیدند، افزایش می‌یافت و ما نمی‌توانستیم از ورود آنها به شهر جلوگیری کنیم. من خیلی متأسفم که نتوانستم بیش از این کاری انجام دهم و بایستی منتظر معجزه باشم. کار حفر نقب‌ها به قدری خوب انجام شد که در مدت هشت روز به پای دیوارهای شهر رسیدیم. توپ‌های ما در فاصله‌ی بیست و پنج پایی دیوارها قرار گرفتند، طوری که می‌توانستند به طور مستقیم آتش کنند. با وجود اینکه آتش سلاح‌های اهالی شهر به روی ما می‌ریخت، در این عملیات فقط یک کشته دادیم.

قبل از شروع حمله نقشه‌ای به سردار دادم که نشان می‌داد چگونه می‌توان به وسیله‌ی توپخانه دیوار را درهم کوبید. در عرض چند ساعت می‌توانستیم با توپ‌های شش میلی‌متری که داشتیم این کار را انجام دهیم، ولی می‌بایستی فکری برای داخل شدن و روبه‌رو شدن با دشمن در کوچه‌های شهر می‌کردیم. می‌دانستیم که همه جا سنگر ساخته بودند و دیوارهای خانه‌هایشان را مستحکم کرده و دور سقف خانه‌ها نیز سنگربندی کرده بودند. به علاوه، قلعه‌ی شهر دست‌نخورده بود و دشمن می‌توانست در آن پناه گیرد و از این بابت اطمینان خاطر داشته‌باشد. باید با ۱۲۰۰ نفر به ۶۰۰۰ نفر که پشت دیوارهای مستحکم سنگر گرفته بودند حمله می‌کردیم. این کار می‌بایست با توپخانه



انجام گیرد، چون خمپاره و نارنجک نداشتیم. اگر وارد شهر که دارای کوچه‌های تنگ و پیچ‌درپیچ بود می‌شدیم، می‌بایست با این توپ‌ها از سربازان خود دفاع می‌کردیم. درجه‌ی حرارت نیز به ده درجه زیر صفر رسیده بود و سربازان حتی از پرکردن تفنگ‌هایشان عاجز بودند، در حالی که دشمن در سنگر در پناه بود و از وسایل گرم‌کننده بهره‌می‌برد. همه‌ی شرایط علیه ما بود، حتی آذوقه نیز کم داشتیم. این به نفع نیروی مخالف بود و ما در برابر آن قدرتی نداشتیم. بنابراین، مجبور شدم با ترک محاصره موافقت کنم، ولی در شورای جنگی پیشنهاد کردم که از سبزووار خیلی دور نشویم. می‌توانستیم زمستان را تا بهار آینده در مهر یا خسروگرد بین مرندینان و سبزووار اردو بزنیم. در این مدت فرصت کافی برای دریافت انواع کمک و تجهیزات جنگی داشتیم. این نقشه را که یک نقشه‌ی جنگی بود، سردار و اکثر سربازان پسندیدند. ولی سام‌خان قوچانی که با ۶۰ سوار چند روزی بود که به ما ملحق شده بود، توانست با دسایس خود شاهزاده‌ی جوان را متقاعد سازد که به قوچان برویم. البته سام‌خان قصد کمک به ما را نداشت، بلکه بیشتر در این فکر بود که ما با مخالفین او بجنگیم تا دهات مستحکم آنها را بگیرد و ما نیز از آذوقه، کاه و هیزم آنها استفاده کنیم. من سعی کردم با این نقشه که ممکن بود ما را به خطر اندازد مخالفت کنم، ولی نتیجه‌ی این تلاش فقط دشمنی خان قوچان بود، چون شاهزاده سخنان من و سردار را گوش نکرد و ترجیح داد نصایح او را دنبال کند.

پس از ترک سبزووار به سوی شمال شهر حرکت کردیم و از یک رشته‌کوه پربرف که صعود از آن به همراه توپخانه بسیار مشکل بود، گذشتیم. روز دوم به دهکده‌ی کوچک امرودستان که متعلق به محمدخان بغایری بود حمله کردیم. در این راه‌پیمایی که فقط پنج فرسخ جلو رفتیم، تعدادی از اسب‌های توپخانه و

مال‌های باریمان از بین رفتند. بدی جاده، سرما و کمی آذوقه به زودی ما را کاملاً فلج کرد.

سردار از بی‌مهری شاهزاده‌ی جوان که به سام‌خان بیشتر اعتماد داشت، با من درددل کرد. من نیز با او هم عقیده بودم، چون می‌دیدم قوای ما به علت اینکه سلطان مرادمیرزا از سام‌خان تبعیت می‌کرد، چگونه از بین می‌رفت، حتی حمله به دهکده‌ی امرودستان بدون اطلاع من و سردار و با دستور آنان انجام گرفت. این حمله با فرمان شاه کاملاً مغایر بود. دهکده از محلی که ارتش اردو زده‌بود، زیاد فاصله نداشت. بدون اینکه از من دعوتی شده‌باشد به محل نبرد رفتم، ولی مصمم بودم که دخالتی نکنم. به محض روانه‌شدن به سمت اردو با تعداد زیادی از سربازان مجروح مواجه شدم. آنها را به اردو می‌بردند. در محل، شاهزاده‌ی جوان را همراه سام‌خان و سرتیپ جعفرقلی‌خان قراردادگی دیدم که از نتیجه‌ی حمله آشفته بودند. ۴۵ نفر از سربازان توسط اهالی ده زخمی شده‌بودند و دیگر قادر به جنگ نبودند. از آنجا که توپ‌خانه را در جای صحیحی قرار نداده‌بودند، آتش آن نتیجه‌ای در بر نداشت و مانند آن بود که هزاران گلوله را به هوا انداخته‌اند.

دهکده‌ی امرودستان تقریباً ۲۰۰ خانوار دارد. ۶۰۰ تفنگچی محمدخان بغایری از آنجا دفاع می‌کردند. اطراف این دهکده‌ی مخروبه، تپه‌هایی قرار دارد که آن محل را در تیررس تفنگ قرار می‌دهد. به آسانی می‌توانستند توپ‌ها را در این ارتفاعات قرار دهند و دفاع دهکده را در هم شکنند به خصوص که مردم قسمتی از ده را به کل تخلیه کرده‌بودند و در قسمت دیگر به دور هم جمع شده‌بودند. ولی توپ‌ها را در آن سوی ارتفاعات قرار داده‌بودند و به جاهایی که خالی از سکنه بود، آتش می‌گشودند. آن هم نه برای اینکه دیوار را منهدم کنند بلکه هر توپچی به هر جا که می‌خواست آتش می‌کرد.

شاهزاده‌ی جوان رنگ‌پریده و لرزان در پناه صخره‌ای نشسته‌بود، از شکست ارتش و هلاکت ۴۵ نفر از سربازان خود به هراس افتاده‌بود. جعفرقلی‌خان قبل از اینکه هیچ‌گونه روزنه‌ای در دیوار ایجاد شده‌باشد، دستور حمله را داده‌بود و اهالی ده به آسانی سربازان را هدف قرار داده و آنها را وادار کرده‌بودند تا فوراً عقب‌نشینی کنند.

شاهزاده که کاملاً گیج بود، از من خواست شکست جعفرقلی‌خان و سام‌خان را جبران کنم. در پاسخ به او گفتم که بهتر بود اجازه‌می‌داد اشخاص باتجربه در این جنگ شرکت کنند و بیهوده عده‌ای به قتل نمی‌رسیدند. شرط اول فن جنگ، اطاعت است و نمی‌توان آن را به بازی تخته‌نرد که مورد علاقه‌ی شاهزاده و سام‌خان است، تشبیه کرد.

به بالای صخره‌ای که شاهزاده به آن تکیه داده‌بود رفتم. از آن نقطه دهکده به خوبی دیده‌می‌شد. با آن محل آشنایی پیدا کردم. توپ‌ها را از اطراف جمع کرده، توسط سربازان در بالای تپه‌ها قرار دادم و نزدیک غروب آفتاب آتش کردیم و قبل از اینکه هوا تاریک شود، منفذی در باروی قلعه گشودیم. یکی از قلعه‌های دو طبقه را نیز که در گوشه بارو قرار داشت خراب کردیم. گلوله‌هایی که به سمت ده آتش کردیم باعث شده‌بود که افراد داخل قلعه به هلاکت برسند و بدین خاطر از آن سمت به ما شلیک نمی‌شد. ۲۰۰ الی ۳۰۰ گلوله‌ی شش میلی‌متری کافی بود که ساخلوی دهکده را تسلیم کند. کسی از بین ما کشته نشد و همین امر باعث شد که سربازان از من قدردانی کنند و از شاهزاده‌ی جوان به خاطر کشته‌شدن آن ۴۵ نفر گله‌مند باشند.

سام‌خان که با سواران خود به آن طرف قلعه رفته‌بود تا فراریان دهکده را دستگیر کند، اجازه داده‌بود که اغلب تفنگچیان محمدخان بغیری فرار کنند. این امر به خوبی نشان‌می‌داد که او به نفع دشمنان ما عمل می‌کند. صبح زود به محل

کارزار رفتیم. سربازان از من تجلیل کردند. اکثر افسران را روی سقف خانه‌هایی که از داخل در آتش می‌سوختند دیدم. آنها از اینکه فاتح شده بودند اظهار شغف و شادی می‌کردند و کاری به کار سربازان خود که در حال غارت و تجاوز به نوامیس دهکده بودند، نداشتند. رقت قلب باعث شد که نتوانم جلو خود را بگیرم. با مشت و فریاد از افسران خواستم که جلو این کار را بگیرند. سربازان که فقط از رؤسای خودشان فرمان می‌بردند، از من هم اطاعت کردند.

تعدادی از اسرا را که اکثر روستاییانی بودند که فرار کرده بودند، لخت و عور به اردو بردیم. سام‌خان و شاهزاده درصدد بودند که سر عده‌ای از اینها را ببرند، ولی با مخالفت من جلو این کار گرفته شد و همه از من تشکر کردند. در این حین مادر بدبختی را دیدم که کاملاً عریان با فرزندانش خویشت که یکی را روی کول و دو دیگر را در زیر بغل هایش گرفته بود و آنها نیز عریان بودند، در حالی که تا زانوهای برف فرو رفته بود به سمت دهکده‌ی دیگری می‌رفت. بدن این بدبخت‌ها از سرما کبود شده بود. بدون شک همه‌ی آنها در راه از بین می‌رفتند. من کت یکی از مستخدمین خود را گرفته، به این زن بدبخت دادم. او هم صمیمانه مرا دعا کرد.

در ۲۸ دسامبر محل فتوحات خود را که به لحاظ تلفات، کمی برایمان گران تمام شده بود، ترک گفته، به سوی برزو دهی از محال صفی‌آباد روانه شدیم. سربازان ما بسیار خسته هستند. اسب‌های توپخانه فرسوده شده‌اند و نمی‌توانیم بدون اتکا به سربازان خود توپخانه را از میان برف‌ها عبور دهیم. سواره نظام به وضعی افتاده که نمی‌توان هیچ‌گونه استفاده‌ای از آن کرد. این دسیسه سام‌خان را به ناپودی خواهد کشاند. از یک اردو تا اردوی دیگر تعدادی از مال‌ها از بین می‌روند. به زودی برای حمل مهمات قاطر نخواهیم داشت.

به شاهزاده سلطان مرادمیرزا ۲۲۰

میان‌آباد، ۱۰ ژانویه ۱۸۴۹ (۱۴ صفر ۱۲۶۵)

شاهزاده؛

وقتی که تصمیم به رفع محاصره سبزوار گرفته‌شد، بر حسب وظیفه‌ای که داشتم، پیشنهاد کردم از آنجا که نمی‌توانیم زمستان را در سرمای دوازده‌درجه زیر صفر، بدون آذوقه و حتی بدون هیزم برای روشن کردن آتش به سر بریم جداً در جستجوی یک مرکز ستاد زمستانی برآییم و خاطرنشان ساختم که ولایات خسروگرد یا مهر از هر لحاظ برای این منظور مناسب است.

شما به جای اینکه به توصیه‌های سردار اسکندر خان که با من هم عقیده بود گوش دهید، ترجیح دادید پیشنهادهای حلیه‌گرانه‌ی خان قوچان را به کار بندید. اکنون می‌بینید که کار به کجا کشیده و چگونه ما در شرف نابودی کامل قرار گرفته‌ایم. حالا دیگر نمی‌توانید حقیقت را درک نکنید و باز هم چشم‌پسته اختیارتان را به دست سام‌خان بدهید که می‌خواهد نیروهای ما را بدون آذوقه از یک گردنه‌ی برف گرفته عبور دهد، آن هم بدون وسیله‌ی حمل و نقل، چرا که بسیاری از چهارپایان اردو در بین راه سبزوار و میان‌آباد سقط شده‌اند.

وظیفه‌ی خدمتگزاری ایجاب می‌کند بدون پرده‌پوشی به شما بگویم اگر بخواهید اردو را وادار به چنین راه‌پیمایی خطرناکی کنید، همه‌ی نیروهایی را که شاه به شما سپرده‌است از دست خواهید داد. باز هم می‌گویم اگر در این فصل راه بجنورد را پیش بگیرید بیش از شش روز طول نخواهد کشید تا نتایج جبران‌ناپذیر این اردو کشی را آن‌طور که به شما گفته‌ام، به چشم ببینید. اگر هم سالار و جعفر قلی‌خان که در گردنه‌ها کمین کرده‌اند، شما را به حال خود

بگذارند تا به بجنورد برسید باز هم در آنجا وسیله‌ی حمل و نقل به دست نخواهید آورد و حتی نخواهید توانست نان روزانه‌ی خود را تأمین کنید. اگر سام‌خان شما را به این دام بیندازد، همه‌ی مهمات و وسایل جنگی را که سربازان ما ناچار می‌شوند در وسط راه ترک‌کنند، به قوچان حمل خواهد کرد و به این ترتیب تمام سازوبرگ جنگی و توپ‌های شما را تصاحب می‌کند. محمدخان بُغایری نیز تمام سربازانی را که به دستش بیفتند به ترکمن‌ها خواهد فروخت. اگر جاه‌طلبی دیگری جز حکومت خراسان ندارید، نفع شخصی‌تان در این است که برای نابود کردن نیروهای اعلیحضرت آلت دست دشمنان شاه نشوید. به نظر من تنها شاه است که می‌تواند شما را به سمت والی خراسان انتخاب کند. سام‌خان با مهارت تلقین می‌کند که خراسانی‌ها شما را به حمزه‌میرزا ترجیح می‌دهند و اصرار خواهند کرد تا مقام والی خراسان را به شما بدهند.

اگر این قدر جوان نبودید و کمی تجربه داشتید، به آسانی می‌فهمیدید که همه‌ی خراسانی‌ها برای فریب دادن شما دست به دست هم داده‌اند و می‌کوشند میان شما و برادران آتش‌کینه و حسد را روشن کرده، هر دو را نابود سازند. بعدها آنچه که می‌گویم به شما ثابت خواهد شد.

اسکندر خان، که به موجب فرمان اعلیحضرت زبردست ایشان هستم، دیگر در اردو قدرتی ندارد، و برای اینکه شما به حرف‌های او گوش نمی‌دهید و درست برخلاف دستورهای وی رفتار می‌کنید؛ به این ترتیب، من نیز در کارم حیران و سرگردان شده‌ام.

شما برخلاف فرمان شاه کسانی را که از سال‌ها قبل خدمتگزار واقعی بوده‌اند، کنار گذاشته و خود را در اختیار دشمنان سابق خانواده‌تان قرار داده‌اید. شما هنوز به دنیا نیامده بودید که من تحت اوامر عباس‌میرزا پدرتان با

میرزاقلی خان پدر همین دوست عزیزتان سام خان که تمام خطه‌ی خراسان را  
علیه قاجارها وادار به شورش کرده بود، می‌جنگیدم.

وظیفه‌ی جان‌نثاری و علاقه‌ی شدیدی که برای خدمت به شاه دارم،  
مجبورم می‌کند به تهران بروم و آنچه را که تا کنون به شما گفته‌ام و از آن  
نتیجه‌ای نگرفته‌ام با وزیران اعلیحضرت در میان بگذارم تا با صدور اوامری اردو  
را از لجبازی شما نجات دهند.

به کنت دو سارتیژ وزیرمختار جمهوری فرانسه در تهران

جاجریم، ۲۰ ژانویه ۱۸۴۹ (۲۵ صفر ۱۲۶۵)

اکنون من در جاجریم توسط حاجی بیگلر، حاکم این محل، زندانی شده‌ام. وی مرا به دستور جعفرقلی خان بوجمرات دستگیر کرده‌است. بنابراین، به اقدامات شما در تهران احتیاج دارم تا مرا در اینجا آزاد کنند. این شرح ماجرای بدبختی من است. اگر نامه‌های قبلی من از سبزوار، امرودستان و میان‌آباد به دست شما رسیده باشند، باید از رابطه‌ی بدی که بین سردار اسکندرخان - که من تحت فرمان او هستم - و شاهزاده‌ی جوان، سلطان مرادمیرزا به وجود آمده، مطلع باشید. من سردار را شخصی درست و مطلع در امور نظامی می‌دانم و بنابراین مورد اطمینان و مشاوره‌ی او بودم. همچنین سردار اسکندرخان و من با تصمیمات اشتباه شاهزاده‌ی جوان مخالف بودیم، به خصوص اینکه شاهزاده در امور نظامی بی‌اطلاع است و تحت نفوذ سام خان قوچان قرار دارد و با لجبازی امور نظامی را اداره می‌کند. اگر کار بدین منوال ادامه پیدا کند به زودی ارتش ما به کل از بین خواهد رفت. سام خان اصرار داشت که ارتش ما به بجنورد برود، ولی این جابه‌جایی موجب شد که ما مرکز عملیاتی خود را از دست داده، خارج از منطقه‌ی عملیاتی قرار بگیریم. به خصوص در این فصل که سرما بسیار شدید است و دما به ۸ تا ۱۰ درجه‌ی زیر صفر می‌رسد.

توطئه‌های خراسانی‌ها که بر شاهزاده‌ی جوان نفوذ داشتند، موجب گردید تا اسکندرخان دیگر فرمانده به حساب نیاید. به خاطر اینکه صدراعظم و شاه به موقع از همه این مسایل مطلع شوند و از آنجا که چاهار به دربار نمی‌رسید و دو



ماه است به لحاظ صدمه‌ی دشمن از آنجا بی‌خبریم، به سردار پیشنهاد کردم که به تهران بروم و موقعیت بدی را که در آن قرار داریم توضیح داده، و ارتش و حیثیت سردار و خودم را نجات دهم. چون در تهران فکرمی‌کنند همه چیز تحت اختیار ما است، در حالی که بعد از اقامت در سبزوار این چنین نبود... ۲۲۱

به آقای کنت دو سارتیز و وزیرمختار فرانسه در تهران  
سمنان، اول فوریه ۱۸۴۹ (۸ ربیع الاول ۱۲۶۵)

آقای وزیرمختار؛

جای بسی خوشبختی است که توانستم از زندان جاجرم نجات یابم. رهایی من به شکل عجیبی اتفاق افتاد به طوری که در هفتمین روز بازداشتم نزدیک بود حاجی باقر را هم دستگیر کنم. در واقع، بسیار ناامید بودم چون شنیده بودم که می خواهند ما را به ترکمن ها بفروشند، لذا تصمیم گرفتم تا کار را یک سره کنم و اگر نتوانم از طریق دیگری آزاد شوم مغز حاجی باقر را با یک جفت طپانچه که هنگام دستگیرییم ندیده بودند، متلاشی کنم. همان روزی که به جاجرم رسیدم اهالی شهر شخصی حسن نام را که به شدت زخمی شده بود، نزد من آوردند. من برای تسکین زخم هایی که داشت از دارویی که همراه داشتم استفاده کردم و چون هر روز او را می دیدم، فرصت یافته که در باره ی اهالی جاجرم و رابطه ی آنها با کردهای بجنورد که در ساخلوی شهر مستقر بودند، سؤالاتی بکنم و به نظرم رسید که می توانم اهالی شهر را علیه کردها بشورانم. از خوش قلبی این شخص متنفذ (حسن خان) که با عده ی زیادی از طبقات مختلف مردم ارتباط داشت استفاده کرده، گروهی را علیه حاجی باقر گردآوردم و زمانی که دیدم می توانم به این افراد اعتماد کنم به نام ناصرالدین شاه اعلامیه ای صادر کردم که عده ای را ترسانند و عده ی دیگری را جرئت بخشید و تعداد ما افزایش یافت.

کردها که وضع را بدین منوال دیدند خواستند که با من از در معامله درآیند. حاجی باقر به من نوشت که من آزاد هستم و می توانم هر وقت که

بخواهم بروم. ولی چون مایل بود تا منزل اول محافظانی همراهم کند، از من خواست که تا روز بعد صبرکنم. من چنین تظاهر کردم که حرفش را باور کرده‌ام، ولی به افرادم سپردم که صبح زود کردها را خلع سلاح کنند و تا رسیدن زمان موعود در اتاقم به استراحت پرداختم. ساعت ۲ بامداد، حسن با وجود زخم‌هایی که داشت همراه دو برادرش مسلحانه وارد اتاقم شدند. من از خواب پریدم و گفتم که هنوز ساعت حرکت نرسیده‌است ولی ایشان گفتند که همه چیز تمام شده و کردها سنگرهایشان را رها و شهر را ترک کرده‌اند.

حاجی باقر از من زرنگ‌تر بود و بدین ترتیب از چنگ من فرارکرد و اسلحه‌ی مرا نیز با خود برد، ولی جرئت نکرده بود که اسب‌ها را تصاحب کند چرا که ممکن بود با این کار شک دیگران را برانگیزد.

یک ساعت بعد اهالی متنفذ جاجرم نزد من آمده، از من خواستند که موقتاً حکومت را قبول کنم تا تفنگچیان شاهرود برسند، ولی تقاضای ایشان را قبول نکردم. قاصدی نزد خان نردین فرستادم تا او را از واقعه باخبر سازم. از او خواستم به نزد ما بیاید و محلی را که کردها رها کرده بودند، تصاحب کند. سپیده دم سوار اسب شدم تا به شاهرود، که در ۳ منزلی جاجرم است، عزیمت کنم. حسن را هم همراه خود به تهران بردم تا در آنجا زخم‌هایش کاملاً مداوا گردد.

جاجرم مکانی است که از لحاظ نظامی اهمیت بسیار دارد. برای محافظت قسمت چپ اردو در برابر عملیات ترکمن‌ها که از مرز به این سمت آمده، ارتباطات ما را قطع می‌کردند باید آنها را مستحکم ساخت. همه‌ی این اطلاعات را در تهران خدمت امیرنظام عرض خواهم کرد. تصرف جاجرم مستلزم نبرد شدیدی بود، ولی با این تدبیر، من خدمت مهمی به دولت کردم که باید قدر آن را بدانند.

آقای وزیر مختار از شما تقاضا دارم که نامه‌ی پیوست که خطاب به امیر  
(نظام) است و در آن علل بازگشتم را به تهران توضیح می‌دهم، به ایشان بدهید.  
من تا هفت الی هشت روز دیگر در خدمتتان خواهم بود.

به آقای اگوست ژیه نماینده‌ی ایالت آلپ سفلی در پاریس ۲۲۲

تهران، ۳۰ آوریل ۱۸۴۹ (۷ جمادی‌الثانی ۱۲۶۵)

پس از سوم ماه اوت سال گذشته فرصتی برای نوشتن نامه به دست نیآورده‌ام. طی این مدت در تهران حوادث ناگواری برای ایران روی داده‌است. لابد خبر مرگ محمدشاه را در روزنامه‌ها خوانده‌اید. محمدشاه دوست فرانسویان و تنها کسی در ایران بود که من به قضاوت او امیدوار بودم.

پس از آنکه ناصرالدین‌شاه فرزند ارشد محمدشاه به تخت شاهی جلوس کرد، مراتب خدمتگزاریم را به وی اعلام‌داشتیم و با نیروهای او در یک جنگ زمستانی برای آرام‌کردن اوضاع خراسان شرکت کردم. با این حال دلایلی در دست دارم که نشانه‌ی حق‌ناشناسی این دولت است و مطمئن هستم در این شرایط هر خدمتی که به پادشاهان این کشور انجام‌دهم، به خاطر خصومتی که روس‌ها و انگلیسی‌ها نسبت به من دارند، بی‌فایده خواهدبود. از این رو تنها امیدی که دارم این است که بتوانم حقوق عقب‌افتاده‌ام را گرفته به فرانسه بازگردم. روس‌ها و انگلیسی‌ها به این کشور چشم طمع دوخته‌اند. از یک سو روس‌ها می‌خواهند ایران را به عنوان یک ایالت جدید به سرزمین پهن‌اور خود ضمیمه‌کنند و از سوی دیگر، انگلیسی‌ها خود را برای بلعیدن قطعه‌ای از بقایای جسد متلاشی‌شده‌ی آن آماده‌می‌کنند تا دامنه‌ی متصرفات خود را در هند هر چه بیشتر گسترش دهند.

ناصرالدین‌شاه جوان که تازه دوران کودکی را پشت سر گذاشته، شایستگی سلطنت بر این کشور را ندارد. او با اینکه می‌داند روزی انگلیس و روس برای تقسیم‌کردن ایران سازش خواهندکرد، نمی‌تواند بدون تن در دادن

به خواسته‌های این دو دولت تاج و تخت خود را حفظ کند. روس‌ها از یک سو و انگلیسی‌ها از سوی دیگر به یاری دست‌پروردگان خود شاه جوان را وادار خواهند کرد که دستورهای آنها را اجرا کند. سیاست این دو دولت در ایران دشمنی با فرانسه و فرانسویان است. آنها با جلوس ناصرالدین‌شاه به تخت شاهی ایران توانستند به آسانی نفوذی را که فرانسه می‌رفت در دوران پادشاهی محمدشاه به دست بیاورد از بین ببرند. در حالی که توسعه‌ی نفوذ فرانسه برای حفظ استقلال این کشور سودمند بود و شاه فقید که به این مسئله آگاهی داشت تصمیم گرفته بود این دوستی را حفظ کند.

اکنون اطرافیان ناصرالدین‌شاه به وی تلقین کرده‌اند که فرانسه از جنبه‌ی قدرت نظامی در درجه‌ی پایین‌تری قرار دارد و موقعیت آن در اروپا طوری است که هرگز نمی‌تواند برای ایران یک دوست نیرومند باشد و می‌توان بدون کوچکترین خطری، نسبت به فرانسه همه گونه بی‌احترامی کرد و علناً این کار را هم انجام می‌دهند. برای رد این تصور غلط، که هر روز به شاه تلقین می‌شود، کافی است دولت ما چند کشتی جنگی با ۱۵۰۰ نفر به خلیج فارس اعزام داشته، جزیره‌ی کوچک خارک را که در انتهای خلیج فارس قرار دارد و موقعیت آن چنان است که از سه طرف با عثمانی، عربستان و ایران به لحاظ تجاری در تماس است، تصرف کند. این حرکت کافی خواهد بود تا دولت فعلی ایران را مجبور سازد که با عدالت بیشتر با فرانسه مواجه گردد و یا موجب آن خواهد شد تا فرانسویانی که امروزه در این کشور رها شده‌اند، دارای حیثیت بیشتری شوند. من تصور می‌کنم اگر چنین کاری یا شبیه به آن انجام نگیرد، دیگر هیچ فرانسوی نمی‌تواند بدون مجوزی از سوی روس و انگلیس در این منطقه از آسیا سفر کند و نام فرانسه به جای اینکه باعث احترام باشد برای مدت‌ها خراب خواهد شد. این مسئله‌ی مهمی است که باید مورد توجه قرار گیرد. از آقای دانو ۲۲۳

خواهش کرده‌ام که شخصاً این نامه را به شما برساند تا جزییاتی را که لازم است بدانید، به شما توضیح دهد و شما را از تمام علل قطع روابط دوستانه‌ای که بین فرانسه و ایران وجود داشت، مطلع گرداند. خدا را شکر که مسیو دانو چند سال پیش به ایران آمد. تصمیم دولت فرانسه در باره‌ی عدم احترام دولت ایران به جمهوری فرانسه هر چه باشد من امیدوارم که منافع فرانسویان و افرادی که تحت حمایت فرانسه هستند فراموش نشود. اسناد رسمی دال بر مطالبات من از دولت ایران در کنسولگری فرانسه در تهران ثبت است. از شما خواهش دارم نام من را در این لیست نگه دارید و در لیست مطالبات دولت فرانسه آن را منظور کنید، زیرا همیشه به منافع فرانسه توجه داشته‌ام، اگر این امید را نداشتم بعد از ۲۵ سال خدمت کاملاً ورشکست بودم.

گزارش پیرامون ایالت فارس که به آقای دانو ۲۲۴ و کنت دو سارتیز  
تقدیم شد.

تهران، ۸ مه ۱۸۴۹ (۱۵ جمادی‌الثانی ۱۲۶۵)

جزیره‌ی خارک در خلیج فارس در ۲۹ درجه طول و ۲۰ درجه عرض  
جغرافیایی با ۲۶ میل فاصله از ساحل در بین بندر ریگ و رحیلی و تقریباً با ۳۶  
میل فاصله از بوشهر قرار گرفته‌است. محیط این جزیره تقریباً ۱۲ میل است و از  
سه طرف به واسطه‌ی رشته‌کوهی احاطه گردیده‌است. ارتفاع این کوه‌ها زیاد  
نیست، ولی در نزدیکی‌های دریا صخره‌ای است. تنها قسمتی که می‌توان از آن  
جهت کشتی‌ها استفاده کرد سمت شمال شرقی جزیره است. در گذشته،  
پرتغالی‌ها در این محل استحکاماتی ساخته بودند که در ۱۸۳۸ انگلیسی‌ها آنها را  
تعمیر کردند و فعلاً وضع آن خوب است و قلعه‌ی آن دارای چند توپخانه است.  
زمانی که انگلیسی‌ها جزیره را ترک کردند، حاکم ایرانی به تفنگچیان  
لارستانی دستور داد که آنجا را ساخلو کنند ولی حسادت شیخ ناصر حاکم  
بوشهر باعث گردید که این دستور اجرا نگردد. امروز این استحکامات در دست  
اعراب و تحت اوامر شیخ مزبور است. این شیخ از اعقاب میرمحمد است که در  
خارک پرتغالی‌ها را غافلگیر کرد و از آنجا راند. وی جزیره را ملک شخصی  
می‌داند که از اجدادش به ارث برده و خودش را فرمان‌فرمای آن می‌داند.

لنگرگاه خارک در شمال جزیره بین جزیره‌ی خارکو و خارک واقع  
است، ولی چون عمق آب در آنجا بیش از ۱۰ تا ۱۲ پا نیست، فقط کشتی‌های  
کوچک می‌توانند در آنجا پهلو بگیرند. کشتی‌هایی که احتیاج به عمق ۲۰ پا  
دارند مجبورند در شرق جزیره در ۲ میلی خارک لنگر بیندازند. در جنوب



شرقی جزیره نیز وضع بدین منوال است. هر چند که تابستان‌های خارک مانند سرتاسر ساحل خلیج فارس بسیار گرم است و درجه‌ی حرارت در ماه مه (اواسط بهار) به ۱۱۰ درجه فارنهایت می‌رسد، ولی دارای آب و هوای سالمی است.

اهالی بوشهر جهت تهیه‌ی آب آشامیدنی خود مجبورند که به خارک بروند، به خصوص آنکه رابطه‌ی اهالی بوشهر با همسایگان مجاور خوب نیست و گاه اتفاق می‌افتد که شهر در محاصره قرارگیرد. معروف است که آب خارک در تمام این منطقه بهترین است و از چشمه‌ای جاری می‌گردد که به نظر می‌رسد بی‌انتها است. زمین‌های کوچک جزیره خارکو از سطح خارک پایین‌تر است و ظاهراً دارای علفزارهایی است که انگلیسی‌ها اسب‌هایشان را جهت چرا به آنجا می‌فرستادند.

موقعیت جزیره‌ی خارک در خلیج فارس شبیه موقعیت جزیره‌ی مالت در مدیترانه است و با اشغال آن می‌توان بر همه‌ی ساحل ایران مسلط شد. یک کشتی عربی بدون اجازه‌ی فرماندهی خارک نمی‌تواند از این آب‌ها عبورکند. شهر بوشهر مانند یک مثلث در دماغه‌ای واقع شده که عرض آن سه هزار متر است. قسمت شمال غربی آن قسمتی است که بیشتر در دریا فرو رفته و برای لنگر انداختن کشتی‌های عربی که به آب‌های کم‌عمق ۷ الی ۸ پا احتیاج دارند، مناسب است.

در سال ۱۸۳۹ زمانی که دولت ایران مرا به آنجا اعزام کرد تنها استحکاماتی که در اطراف خشکی وجود داشت یک دیوار خشتی سست بود با برج‌های مدوری که در فاصله‌های زیاد از هم قرار گرفته بودند. برنامه‌ی دولت ساختن یک دیوار دیگر از سمت دریا بود. تپه‌های صخره‌ای که در این قسمت از ساحل قرار دارند، نزدیک شدن به دماغه را مشکل می‌سازند. به خصوص در

هنگام جزر صخره‌ها زیر آب می‌روند و برای عبور از آنها احتیاج به یک راهنما است. در واقع مابین صخره‌ها بیش از دو راه برای رسیدن به بندر در غرب شهر وجود ندارد و این دو راه در تیررس ساحل قرار گرفته‌اند.

کشتی‌های بزرگ مجبورند که به فاصله‌ی  $\frac{1}{5}$  میل از ساحل، آن طرف یک صخره که در زیر دریا واقع شده و مانند سدی از شرق به غرب کشیده شده و با بوشهر  $\frac{1}{4}$  میل فاصله دارد، لنگر اندازند. بهترین لنگرگاه منطقه مابین جزیره‌ی .... (کیش) و این صخره است.

در جنوب شهر و در فاصله‌ی  $\frac{2}{5}$  میلی در روی صخره‌ها در کنار دریا قلعه‌ی بزرگ و متروکی واقع شده که گنجایش دو فوج را دارد. دیوارهای آن مرتفع و بسیار ضخیم است و دور آن خندق‌ی در داخل صخره‌ها کنده‌اند. در جنوب قلعه به فاصله‌ی کمی آثار شهری قدیمی که به آن ریشهر می‌گویند، واقع شده است. در صورتی که بخواهند از طرف خشکی به بوشهر حمله کنند این قسمت از ساحل برای پیاده شدن مهم است. چاه‌های این منطقه را «چوهندرموهندر» می‌نامند و اهالی بوشهر آب لازم را از آن تهیه می‌کنند. اگر این قلعه و چاه‌ها را محاصره کنند و چاه دیگری را که نزدیک شهر واقع شده و دارای آب شور مزه‌ای نیز هست متصرف گردند، اهالی بوشهر ناچار خواهند شد که تسلیم گردند، زیرا در خود شهر آب و آب‌انبار وجود ندارد. اگر کسی از یک سو جزیره‌ی خارک و از سوی دیگر ریشهر را بگیرد. بوشهر نخواهد توانست مقاومت کند.

در ۱۸۳۹ که از بوشهر دیدن کردم فقط ۴۰۰۰ نفر در آنجا سکنی داشتند.  $\frac{3}{4}$  زمین‌های آن بایر بود که گه‌گاه چند چادر سیاه ماهی‌گیران در آنجا دیده می‌شد. منزل نماینده‌ی انگلیسی‌ها دارای ساختمان مربع شکلی است که بیشتر شباهت به قلعه دارد تا منزل نماینده‌ی دولت انگلیس. قسمت مرکزی

شهر نسبت به نقاط دیگر مرتفع‌تر است و خانه‌ی شیخ ناصر حاکم بوشهر که با دیوارهای بلند و چندین برج مانند قلعه احاطه شده، در آنجا واقع شده است. به دلیل نداشتن آب آشامیدنی اهالی بوشهر با زحمت زیاد آب باران را جمع می‌کنند و در کوزه‌های بزرگی که از بحرین می‌آورند نگه‌داری می‌کنند. قهوه و چای خود را با این آب تهیه می‌کنند و گرنه آب چاه‌های بیرون از شهر خوراکی نیست. اگر هندوانه، که در اطراف شهر می‌کارند، نبود اهالی در گرمای تابستان از عطش رنج می‌بردند. اهالی بوشهر از اعراب چمبیدی، بای‌بوهانیان، کازرونی‌ها، دهدشتی‌ها و درسی‌ها تشکیل می‌شود. همچنین چند خانوار شیرازی و شوشتری را می‌توان به آن اضافه کرد. جمعیت امروزه بوشهر را افراد مذکور و در حدود تقریباً ۱۲ خانوار ارمنی تشکیل می‌دهند که بر روی هم ۸۰۰ خانوار بیشتر نیستند. جزیره‌ی خارک نیز مشابه همین تعداد خانوار دارد. در میان ارامنه‌ی مقیم بوشهر یک نفر به نام یوسف ملیکیان هست که امکان دارد به فرانسویان کمک‌کند، بقیه و همچنین حاکم از هواداران انگلیسی‌ها هستند.

در دو فرسخی شهر بوشهر به سمت جنوب قلعه‌ی کوچک لی‌لک قرار دارد که مرکز تنگستان است و مابین یک رشته کوه که به موازات دریا امتداد دارد قرار گرفته است. این محل تحت فرمان باقرخان تنگستانی پسر احمدشاه‌خان از طایفه‌ی پولادی است. این شخص که در حدود ۴۰ سال دارد، آدمی بسیار قوی است و ۸۰۰ نفر از اهالی آن طایفه تحت فرمان او هستند. معروف است بهترین تیراندازان ساحل هستند. حاکم بوشهر، شیخ‌ناصر، دشمن باقرخان است که مدت‌ها است در فکر تسخیر بوشهر است. به نظر می‌رسد به آسانی می‌توانیم باقرخان را به سوی خودمان جلب‌کنیم، چون برعکس دیگران برای منافع انگلیسی‌ها کار نمی‌کند. این شخص همان کسی بود که در زمانی که

انگلیسی‌ها خارک را تصرف کردند از تسخیر بوشهر جلوگیری کرد. اگر هر دولتی بوشهر را متصرف شود، می‌تواند در مدت چند روز بوشهر را به آسانی مستحکم و آن را از طرف خشکی غیرقابل نفوذ کند، چون کافی خواهد بود که خندق عمیقی را به طول ۲۰۰ متر حفر کرده، دو قسمت دریا را به طوری که شهر را احاطه کند، به هم متصل سازد.

شیخ ناصر نمی‌تواند بیشتر از ۴۰۰ یا ۵۰۰ نفر از اعراب را به دور خود جمع کند. توپ‌های آهنین او با کالیبر ۱۲ و ۶ میلی‌متری به قدری فرسوده شده‌اند که غیرقابل استفاده به نظر می‌رسند.

از طریق جزیره‌ی خارک و با کمک اهالی بومی می‌توان با مردم بهبهان و کوه‌گیلویه ارتباط برقرار کرد حتی می‌توان با بختیاری‌ها نیز که اغلب به دلیل مالیات و اخاذی حکام در حال شورش هستند، متحد شد. آنها از خدا می‌خواهند که به شیراز حمله کنند.

من معتقدم که با یک قوای کوچک، شاید با دو هزار نفر بتوان خارک و بوشهر را گرفت. حتی می‌توان همه‌ی اعراب ساحل را که از دولت مرکزی متنفر هستند علیه دولت ایران تحریک کرد، به خصوص اگر انگلیسی‌ها، که بین اهالی منطقه نفوذ دارند، در این کار پیش‌دستی نکنند.

به کنت دو سارتیز در طرابوزان

تهران، ۱۶ ژوئن ۱۸۴۹ (۲۵ رجب ۱۲۶۵)

نامه‌ی مورخ دهم این ماه از تبریز دیروز توسط آقای فریه به دست من رسید. با وجود مرض قدیمی روماتیسم که از هفت هشت روز پیش عود کرده و مرا بی‌وقفه زجر می‌دهد، فوراً به آن جواب می‌دهم. از شما ممنون هستم که یاد پدر این خانواده‌ی بیچاره که همیشه به خاطر منافع فرانسه خودش را به در دسر انداخته‌است، بودید. فقط وزیرمختار فرانسه بود که می‌توانست جلو بدبختی‌های مرا بگیرد، ولی حالا شما مرا در مقابل دشمن و توطئه‌ی هواداران روس، رها ساخته‌اید. تنها وزیرمختار می‌توانست از من دفاع کند و من به او امیدوار بودم.

خدا می‌داند که در پاریس گزارش‌های شما را در باره‌ی ما چگونه تلقی کنند و برای این فرزندان فرانسه که در اینجا هستند چه نتیجه‌ای در بر خواهد داشت و دشمنی افرادی که امروزه ایران را به نام ناصرالدین‌شاه اداره می‌کنند چه بر سر ما خواهد آورد.

من باید باز هم تا ماه سپتامبر صبر کنم، زیرا در آن تاریخ از طرف شما به ما اطلاع می‌دهند که تا چه اندازه می‌توانیم به حمایت دولت فرانسه امیدوار باشیم، دولتی که نماینده‌ی آن را وادار ساختند تا ایران را ترک کند. باعث خوشبختی است که اگر دولت فرانسه بتواند از طریق وساطت دولت قدرتمندی در اینجا اعمال نفوذ کرده از من حمایت کند تا بتوانم باقی مانده‌ی حقوقم را دریافت کرده، و بدون وقفه به اتفاق خانواده کشور را ترک گفته، به فرانسه یا الجزایر مهاجرت کنیم. ولی در صورتی که شما به من بنویسید که دولت برای ما

در اینجا هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد، وضع من قابل تحمل نخواهد بود. حقوقی که دریافت نمی‌کنم و بدهی قبلی خود را نیز نمی‌توانم بپردازم. این سومین بار است که فرزندان من این گونه غارت می‌شوند، لذا ناچار می‌شوم که با اکراه خانواده‌ی خود را در ایران ترک کرده، نزد کسی که تحت نفوذ ایران نیست پناه ببرم. اگر امیدی به کمک فرانسه نداشته باشم، باید خانواده‌ام را به امام جمعه بسپارم تا لااقل از دشمنی آنهایی که تحت نفوذ روس‌ها ما را آزار می‌دهند، در امان باشم.

البته اگر فرزندانم را به امام جمعه بسپارم به این منظور نخواهد بود که مسلمان شوند، چون در کشوری که هرج و مرج است، هیچ گونه حس ملی‌گرایانه‌ای وجود ندارد. اگر نظرم غیر از این بود، از مدت‌ها پیش تبعه‌ی ایران شده بودم و همه چیز را به آب و آتش می‌کشیدم تا ایرانیان استقلال خود را بازپس گرفته، و نگذارند که روس‌ها آنها را درهم بکوبند. اگر در نقطه‌ای از ایران حس وطن‌خواهی می‌دیدم که هدف آن آزاد ساختن ایران بود، می‌کوشیدم که چنین هدف مقدسی به سرانجام رسد. باید روس‌ها را مسؤول همه‌ی حقه‌بازی‌هایی که در این چهارده، پانزده سال توسط این دولت اعمال شده دانست. مأمورین آنها ایرانیان را وادار می‌کنند که در همه‌ی موارد آبروی ایران را ببرند تا آنکه همه خسته شده، آرزوی آمدن روس‌ها را داشته باشند.

گروه اندکی از بابی‌هایی که در مازندران جمع شده بودند، همه شکست خوردند. صدراعظم، سلیمان‌خان افشار را به آن سو اعزام داشت تا حرکات سردار عباس‌قلی‌خان لاریجانی را که مظنون به بایبگری بود، بررسی کند، چون این شخص با ۶۰۰۰ نفر نتوانسته بود آنها را شکست دهد و حتی ۵۰۰ نفر از تقن‌گچیان او نیز به هلاکت رسیده بودند. سلیمان‌خان قسم می‌خورد که اگر

بابی‌ها تسلیم شوند آنها را عفو می‌کند، ولی وقتی آنها از سنگرهایشان خارج می‌شوند همه را می‌کشند.

من این بابی‌ها را نمی‌شناسم، ولی ۳۰۰ نفر شش ماه در پناهگاه مستحکمی که خود ساخته بودند، مقاومت کرده، محاصره‌ی ۶۰۰۰ نفر را با توپ و خمپاره تحمل کردند. در تمام مدت محاصره سربازان نتوانستند افرادی را که شمشیر تنها سلاح آنان بود، شکست دهند. بابی‌ها شب و روز حمله می‌کردند و شجاعانه می‌جنگیدند و هر کدام ۳ الی ۴ نفر از سربازان را می‌کشتند و با این حساب در حدود ۴۰۰۰ مازندارانی نیز کشته شد. بعد از آنکه سلیمان خان تمامی بابی‌ها را به قتل رساند، دیدند که در روده‌های آنها فقط علف هست. اکثر آنها مدت‌ها بود که غذایی نخورده بودند.

گروهی از این افراد نیز در خمسه قیام کردند، لذا دولت نیز از آنها سخت در هراس است تا مبادا آنها با شورش همگانی شاه جوان را علی‌رغم پشتیبانی روس‌ها از سلطنت ساقط کنند.

در اینجا هر روز یک قوای مجهز به توپخانه اعزام می‌کنند: یا برای ساخلوی یزد که در حال شورش است، یا برای تقویت ارتش فارس یا اصفهان که هم اکنون مورد حمله اهالی واقع شده‌اند. خراسانی‌ها هنوز در حال شورش هستند و علیه اشغال ایالتشان توسط آذربایجانی‌ها، که آنها را دست‌نشانده‌ی روس‌ها می‌دانند، مسلحانه می‌جنگند. سالار نیز کماکان ریاست اهالی مشهد را دارد و در صدد است تا استحکامات شهر را ترمیم کند. قوای سالار در نبردهای روزانه بر قوای دولتی که اکنون در خراسان است برتری دارد. حتی می‌گویند که قوای تهرانی‌ها به آن سوی سبزوار رانده شده‌اند. جعفرقلی خان بجنوردی رئیس کرد ایل شادلو به دست روس‌ها گرفتار شد. سردارخان باباخان که از هواداران روس‌ها است، می‌کوشد تا نظر این شخص را که سرکرده‌ی کردها است به

سوی خودش جلب کند. خان باباخان همه روزه در حال خدمتگزاری به او است تا بدین وسیله بتواند به هدف خود برسد. این کرد بدبخت که احساسات وطن پرستانه دارد و شخص بسیار فعالی است، مجبور خواهد شد برای اینکه به اردبیل تبعید نشود و یا مسمومش نکنند با روس ها سازش کند. عاملین روس ها در زمان محمدشاه مخفیانه عمل می کردند ولی اکنون نقاب ها را کنار زده اند. شاهزاده حمزه میرزا با باقی مانده ی قوایی که محمدشاه به خراسان اعزام کرده بود و ۳/۴ آن نیز در آنجا منهدم شد دو هفته پیش به تهران مراجعت کرد. انتظار اینکه نارضایتی سربازان علیه صدراعظم تأثیری داشته باشد بیهوده است، زیرا با ملاقات نماینده ی روس ها با میرزاتقی خان سه روز قبل از ورود این قوای سه هزار نفری به تهران، این قضیه منتفی گردید.

وزیر مختار روس که از طریق عمال خود از شورش سپاه علیه صدراعظم ایران مطلع شده بود، با او به توافق رسید و به اصطلاح چاقو را به گلوی او گذاشت. صدراعظم شرایط روس ها را قبول کرد و شورش قوا توسط همان افرادی که باعث به وجود آمدن آن شده بودند، آرام شد. و روس ها به این شکل به اهداف خود می رسند. بعد از این واقعه به همی رؤسای ارتش که این خدعه ها را اعمال کردند، به دلایلی انعام داده شد و شاهزاده حمزه میرزا نیز که ریاست قوا را داشت به حکومت آذربایجان مأمور شد.



جناب اتابک اعظم صدراعظم ناصرالدین شاه  
تهران، ۲۷ اکتبر ۱۸۴۹ (۱۰ ذی حجه ۱۲۶۵)

جناب صدراعظم؛

من در ایران غریبه‌ای هستم که ثروتی نداشته، و رئیس خانواده‌ی پرجمعیتی می‌باشم و بیش از هر کس احتیاج مبرمی به حقوقی دارم که باید به صورت مرتب به من پرداخت شود تا مقروض نشوم. حدود ۶ ماه است که حضرت عالی قول داده‌اید تا حقوق معوقه و مستمری پسر خوانده‌هایم را از بابت تیول ایشان که شما آن را متصرف شده‌اید، بپردازید. با این وجود وضع مانند سابق است و دیگر نمی‌دانم که برای ادامه‌ی زندگی چه چاره‌ای بیندیشم. حضرت عالی به آسانی متوجه خواهید شد که وضع خانواده‌ی من غیرقابل تحمل است. چهار سال است که حقوقی دریافت نکرده‌ام و پنج سال است که پسر خوانده‌هایم هیچ مستمری نداشته‌اند. این وضع اسفبار خانواده‌ای است که بیست و پنج سال به این دولت صمیمانه خدمت کرده و برای آن خون داده‌اند. ژنرال باروفسکی نیز برای همین دولت جان داد. پس این خانواده انتظار قدردانی از خود را دارد، لذا از حضرت عالی عاجزانه تقاضا دارم که همچون شش ماه پیش که افتخار آن را داشتم، حقوق معوقه‌ام نیز که حق قانونی من در ازای سال‌ها خدمت است، همچنین بدهی‌های پسر خوانده‌هایم پرداخت گردد تا ما به کشورمان مهاجرت کنیم. سن من و ضعف مزاج و صدماتی که در طی بیست و پنج سال خدمت به دولت ایران به من وارد شده، مانع آن است که بتوانم به کارم ادامه دهم. هر چند که در صورت صحت مزاج خوشبخت می‌شدم تحت اوامر شما به ادامه‌ی خدمت مشغول گردم. از حکامی که در خدمتشان بوده‌ام

اسنادی در دست دارم که رسماً از من تعریف می‌کنند. من تنها اروپایی بودم که مرتب در همه‌ی ایران مسافرت و در تمامی نبردهای نظامی شرکت کردم و مأموریت‌های زیادی انجام دادم. ولی با اینکه همیشه از من تعریف‌شده در فقر باقی‌مانده‌ام، چون همیشه صمیمانه به کشور ایران خدمت کرده‌ام، همان‌طور که می‌توانستم به کشور خود خدمت کنم.

این سخنان برای حضرت‌عالی که شخصاً سال‌ها است با من آشنایی دارید تکرار مکررات است. امروز امید من به عدالت شما است تا به عرایض من رسیدگی کنید. کمک جناب‌عالی به من این فرصت را خواهد داد تا به کشورم بازگردم و دورادور برای شاه و دولت ایران آرزوی سعادت کنم.

عالی جناب پرنس دولگروکی<sup>۲۲۰</sup> وزیر مختار اعلیحضرت امپراتور روسیه در  
دربار تهران  
۲۷ اکتبر ۱۸۴۹ (۱۰ ذی حجه ۱۲۶۵)

آقای وزیر؛

من که در این دیار غریبم، از یک ربع قرن پیش به دولت ایران خدمت کرده‌ام. به خاطر درستکاری و حسن نیتی که تا امروز پیوسته در انجام اوامر و کارهایی که به من محول شده نشان داده‌ام، مدت‌ها متحمل بیدادگری‌های فراوان شده‌ام. از آنجا که دیگر نمی‌توانم سرگردانی و ناراحتی شدیدی را که سوءنیت بدخواهان برایم پیش می‌آورد تحمل کنم، تصمیم گرفته‌ام به طور قطع درخواست مرخصی دایمی بکنم. چون در اینجا نماینده‌ای از طرف کشورم نیست که بتوانم به او اتکا کنم، می‌خواهم از مزایایی که ممکن است نشان شوالیه‌ی امپراتوری که سال‌ها قبل به من اعطا شده، استفاده کرده، استدعای حمایت عالی‌ی آن جناب را بنمایم تا شاید بتوانم مواجب عقب افتاده و مستمری پسرخوانده‌هایم را که دولت ایران قانوناً به من بدهکار است وصول کرده، باهمه‌ی خانواده‌ام از اینجا بروم.

همین امروز درخواست خود را در این باره به صدراعظم ایران دادم که رونوشت آن را به ضمیمه ارسال می‌دارم. از عالی جناب استدعا دارم در گرفتن حکم مرخصی و حقوقی که از لحاظ قدمت خدمت قانوناً به من تعلق می‌گیرد مرا یاری کنید.

چاکر .....

آقای موکین ۲۲۶ دبیر اول سفارت روسیه  
تهران، ۲۷ اکتبر ۱۸۴۹ (۱۰ ذی حجه ۱۲۶۵)

آقای عزیز؛

پیرو پیشنهاد محبت آمیزی که عالی جناب وزیر مختار، بیست روز قبل پس از بازگشتم از آب معدنی دماوند در زرگنده به من کردند و بنابر آنچه که پرنس به دکتر کلکه گفته اند، طبق دستوری که از سنت پترزبورگ دریافت کرده اند، در صورت لزوم از فرانسویانی که دولیشان آنها را در ایران به حال خود گذاشته است حمایت خواهند کرد، به پیوست تقاضانامه ای را که به دستور عالی جناب وزیر مختار پیرامون درخواست حمایت از ایشان نوشته ام ارسال می دارم تا نسبت به دریافت مواجب عقب افتاده ام هر اقدامی که لازم می دانند به عمل آورند. خواهش می کنم خود شما نیز کمک کنید تا بتوانم هر چه زودتر حکم مرخصی از خدمت دولت ایران را با حقوق و مزایایی که پس از بیست و پنج سال خدمت متوالی در زمان عباس میرزا، محمدشاه و شاه فعلی استحقاق دریافت آن را دارم وصول کنم. من اکنون چهار سال مواجب از دولت ایران طلبکارم که سه سال آن مربوط به حقوق معوقه از دوران حکومت سابق است.

پسرخواندگان بدبختم نیز پنج سال مستمری طلبکارند که چهار سال آن را مرحوم حاجی میرزا آقاسی بالا کشید و سرانجام بدهی خود را نسبت به آنها اعتراف کرد و گفت که این پول را از عایدی املاکش خواهد پرداخت، میرزاتقی خان قول داده است مستمری یک سال دیگر را از اجاره ای املاکی که از

آنان گرفته، بپردازد. این مستمری را محمدشاه پس از کشته‌شدن ژنرال باروفسکی در جنگ هرات برای فرزندانش برقرار کرده‌بود.

به این ترتیب، دولت ایران باید بابت مواجب عقب‌افتاده‌ی خودم و مستمری پسرخوانده‌هایم ۶۵۰۰ دوکا به من بپردازد تا پس از دادن قرض‌هایم ایران را ترک کنم و خانواده‌ی خود را به کشورم ببرم. بر اثر کبر سن و زخم‌هایی که در جنگ‌های مختلف در ایران برداشته و علیل‌شده‌ام احتیاج به استراحت دارم. به علاوه باید به فکر تربیت فرزندان و آتیه‌ی آنها باشم. از نخستین سال‌هایی که به خدمت دولت ایران درآمدم اوضاع و احوال طوری پیش آمد که از طرف عباس میرزا به عنوان واسطه بین دولت‌های ایران و روسیه مشغول به کار شدم. پس از آخرین جنگ ایران و روسیه به اتفاق میرزاسعود مأمور ترجمه‌ی قرارداد صلح ترکمان‌چای شدم. پس از امضای قرارداد صلح از طرف عباس میرزا به سمت بازرس، برای مراقبت و بررسی مهاجرت ارمنی‌ها که هیأت‌های روس آنها را به روسیه کوچ می‌دادند، منصوب شدم. کلنل لازارف<sup>۲۲۷</sup> و سرهنگ آرگو تینسکی<sup>۲۲۸</sup> نماینده‌های روسیه از روحیه‌ی سازشکارانه‌ای که من در این ماجرا نشان‌دادم، ستایش کردند. اگر در این میان من تسلیم نفوذ این و آن می‌شدم، ممکن بود هماهنگی ثمربخشی که میان دو دولت به وجود آمده‌بود، بار دیگر از میان برود. عباس میرزا و دولت شما نیز از جریان کار ما اظهار رضایت کردند. برای سومین بار به عنوان واسطه میان ایران و روسیه در تعیین حدود مرزهای دو کشور که کاری فوق‌العاده مشکل و مستلزم درستکاری و همت بلند بود، برگزیده شدم. ژنرال رومینکوف<sup>۲۲۹</sup> که ریاست نماینده‌های شما را به عهده‌داشت، در پایان کارها از اینکه با مردی فسادناپذیر و فداکار و کسی که این همه پایبند منافع عباس میرزا است آشنا شده، اظهار خوشوقتی کرد. من این روح عدالت و بی‌طرفی را در همه‌ی کارها

رعایت کرده‌ام و به همین جهت مراحم عالی‌هی اعلیحضرت امپراتور و لطف و مهربانی عباس میرزا شامل حال شد. مراحم و الطاف وزیران اعلیحضرت امپراتور نیز زمانی که جزو هیأت فوق‌العاده‌ی ایران ۲۲۰ به سنت پترزبورگ رفتم، پاداش خوبی برای من بود که هرگز فراموش نمی‌کنم. هنگامی که می‌خواستم روسیه را ترک گویم اعلیحضرت مرا به دریافت نشان‌های جدید روسیه مفتخر فرموده، یک مستمری سالانه به میزان ۱۲۰ سکه‌ی طلا برای من مقرر داشتند. من با قدرشناسی و با اجازه‌ی رؤسای مافوقم آن را پذیرفتم. در بازگشت به تبریز عباس میرزا ضمن تبریک به شیوه‌ی متداول ایرانی‌ها گفت: تو را به خاطر دریافت این پاداش‌ها به دربار روسیه فرستادم.

من انتظار داشتم که دولت ایران دریافت نشان امپراتوری و مستمری را به عنوان یک خیانت تلقی کند و بنابراین باید از این پس منتظر تحریکات و سوءنیت ایرانی‌ها باشم. این مطلب را با آقای رودوفین کین ۲۳۱ رئیس اداره‌ی آسیایی امپراتوری در میان گذاشتم، ایشان و همچنین عالی‌جناب کنت نسلرود ۲۳۲ به من اطمینان دادند که از حمایت روسیه برخوردار خواهم بود و هیأت روسیه در تمام موارد از من حمایت خواهد کرد. لذا تصمیم گرفتم به خدمت در این کشور ادامه‌دهم و تا کنون هم نمایندگان اعلیحضرت این مطلب را تأیید کرده‌اند. این اطمینان خاطر به من در صبر و شکیبایی و تحمل بی‌عدالتی‌ها کمک کرد. اما امروز برای نخستین بار از نماینده‌ی اعلیحضرت امپراتور استدعا می‌کنم به من برای دریافت حقوق قانونی‌ام از دولت ایران کمک کنند.

وقتی که وزیرمختار فرانسه در دربار محمدشاه بود توانستم زیر حمایت پرچم فرانسه قرار بگیرم، اما متأسفانه آقای کنت دو سارتیژ شایستگی آن را نداشت که نماینده‌ی فرانسه در ایران باشد. اکنون که نماینده‌ی فرانسه ایران را

ترک گفته، من برای اولین و آخرین بار از شما درخواست کمک می‌کنم. تا بتوانم برای همیشه این کشور را ترک کرده و دیگر هرگز برنگردم.

به آقای کماندان لور ۲۳۳ افسر لژیون دونور ۲۳۴

تهران، اول فوریه ۱۸۵۰ (۱۸ ربیع الاول ۱۲۶۶)

آقای کماندان؛

نامه‌ی ۲۱ اکتبر شما از طریق سفارت انگلستان در ۲۵ ژانویه به دستم رسید. مطالب آن بدون شک برای آبادی ایران اهمیت بسیار دارد. اگر چنانچه امکان داشت آنها را با افرادی که امروزه در رأس امور هستند، به انجام برسانیم. پیشنهاد شما مبنی بر اتحاد بین ایران و روسیه علیه انگلستان از بیست سال پیش مطرح بوده، ولی چنین اتحادی شبیه اتحاد بز و بره با شیر است و به داستان‌های لاف‌نفته شباهت دارد. به نظر من روسیه در صدد است به هر قیمتی که شده از ایران همچون یک شیء بی‌روح استفاده کند، چون از بعد از فوت عباس میرزا دولت ایران همیشه تحت نفوذ مستقیم روس‌ها بوده است. در دربار ایران فقط کارهای احمقانه انجام می‌دهند؛ یا به دلیل نفهمی و بی‌عرضگی و یا به تحریک آنهایی که در طول سلطنت محمدشاه کشور را به هرج و مرج کشانده، باعث شدند تا امور کشور به دست عمال روس‌ها بیفتد. حتی افرادی که دارای استعداد و یا دارای موقعیت خانوادگی بودند و یا حدس زده می‌شد که از احساسات وطن پرستانه برخوردار هستند توسط عمال روس‌ها کنار زده می‌شدند.

نه الی ده سال پیش آقای تول ۲۳۵ که سفرنامه‌اش را نیز منتشر کرده و مانند شما شخصی است با معلومات و قانون دان ولی بی‌بهره از اطلاعات نظامی، پیشنهادات و نصایحی جهت پیشرفت این کشور ارائه داد. این پیشنهادات باعث می‌شد که ایرانیان آگاه شده، لذا افرادی که در صدد بودند ایران



را عقب مانده نگه دارند، او را دلسرد کردند. آقای تول متوجه شد که این دولت آزاد نیست و با عجله کشور را ترک کرد. این کار او صحیح بود چون حتی اگر در راه بهبود وضع مردم و احیای این کشور و برای کسب شهرت فداکاری بزرگی می کرد و مسلمان هم می شد، بی فایده بود.

دوست ما آقای لاکروآ<sup>۲۳۶</sup> حتماً فراموش نکرده است که برای شما توضیح دهد در طی مدتی که در دربار پادشاه ایران بود، با هم قطارانش به چه کاری مشغول بودند. آنها را برای تعلیم ارتش به ایران دعوت کرده بودند، ولی این حقه‌ی دولت ایران بود که می خواست سایر دول آن را یک دولت آزاد تصور کنند، در صورتی که دولت ایران برده‌ی روس‌ها به حساب می آید. افسران جوانی که با آقای لاکروآ به ایران آمدند، قادر بودند که ارتش محمدشاه را به طور عالی تعلیم دهند ولی وزیرمختار روسیه در ایران بعد از تحریکات بسیار از این افراد خواست که در منزلشان بمانند، حقوق خود را از روسیه دریافت کنند و مشغول کاری نشوند. رییس آنها آقای بوآسیه<sup>۲۳۷</sup> اولین کسی بود که از این شرایط استفاده کرد و پس از هفت سال اقامت در ایران و کاشتن کاسنی و شلغم برای خوراک سفارت روسیه و دوستانی که به خانه‌ی خود دعوت می کرد، وقتی که مدت خدمتش سر آمد، با ثروت کوچکی به فرانسه برگشت. ولی بعضی از این افراد که حاضر نبودند بیکار بمانند تقاضا کردند که لااقل چند نفر جوان را به آنها سپرده که تعلیم دهند. آنها مدرسه‌ی کوچکی تشکیل دادند که آقای لاکروآ نیز یکی از معلمان آن بود. محمدشاه مجبور گردید که جهت دایر بودن مدرسه دو بار فرمان خود را تکرار کند، اما صدراعظم که کاملاً تحت اوامر خارجی بود، تظاهر به اطاعت کرد ولی عملاً کوشید این برنامه شکست بخورد، چون مطابق میل سفیر روس نبود. برای این کار حقوق افسران را به موقع نمی پرداختند و اینها مجبور می شدند که درس هایشان را ناتمام گذاشته، به دنبال حقوقشان

بروند. پس از آنکه مدتی این کار ادامه پیدا کرد خسته شده، مدرسه را تعطیل کردند.

امروزه پس از مرگ محمدشاه سیاست همان است که بود. فقط نام افرادی که مسؤول کار هستند تغییر کرده، میل نماینده‌ی روسیه بر همه چیز ارجح است و وزرای شاه جرئت ندارند که از آن تخطی کنند از ترس آنکه مبادا موقعیت خود را از دست بدهند. گاه برای فریب افراد نفهم خود را به جهالت می‌زنند تا افراد نفهم را فریب دهند. روس‌ها اینجا دستور می‌دهند، در حالی که انگلیسی‌ها نظاره می‌کنند.

آقای کماندان با این شرایط چگونه انتظار دارید افرادی را بیدار کنید که میل ندارند از خواب غفلت بیدار شوند. به نظر من فقط با شمشیر می‌توان حکومت و تشکیلات نظامی آن را تغییر داد و آن را طوری که کشور لایق آن است اصلاح کرد. برای این امر ابتدا باید نفوذ بیگانه را زدود.

برای اینکه به شما ثابت کنم پیشنهادات مفید ارائه شده به شاه و افرادی که صمیمانه در صدد خدمت به کشور بوده‌اند، کم نبوده، رونوشت نامه‌ی ناپلئون بزرگ به فتح‌علی شاه جد شاه فعلی را برایتان ارسال می‌کنم تا ببینید نه تنها نصایح آن وقت اثری نداشت بلکه نصایح و پیشنهادات بعضی از افسران امپراتوری به پسرش عباس میرزا و سپس نوه‌ی او محمدشاه نیز اثر نبخشید. افسرانی که در اثر تحولات اروپا در آن زمان به ایران اعزام شدند از من عاقل‌تر بودند، زیرا آتیه‌ی این کشور و ضعف شاهزادگانی را که در رأس امور بودند، پیش‌بینی کرده، این کشور را ترک گفتند.

حتی در زمان عباس میرزا پس از چندین نبرد سخت و مرگ‌بار به خصوص شکست‌هایی که نتیجه‌ی نفهمی ارتش بود، هیچ وقت موفق نشدم که به این شاهزاده بقولانم اجازه‌دهد یک فوج کوچک مهندسی رزمی تشکیل دهند.

هنگام جنگ این اجازه داده شد ولی به محض پایان یافتن جنگ، دیگر به فکر آن نبودند، به طوری که هر زمان جنگ شروع می‌شد می‌بایست با افرادی که هیچ نمی‌فهمیدند و نیاموخته بودند کار کرد.

سلطنت محمدشاه برای ایران از هر جهت بدتر بود. چون اعتماد شاه به صدراعظم خود اشتباه بود، سلطنت فعلی نیز بهتر از قبل نیست، زیرا لشکرکشی اخیر به خراسان این امر را به من ثابت کرد. اغتشاشات به حدی رسیده که غیرممکن است ایران بدین منوال از بین نرود، زیرا دیگر نه ارتشی مانده و نه مالی. ارتش از افراد دهاتی تشکیل می‌شود که به هر گروه از آن نام یک فوج می‌دهند و به ولایاتی که در حال شورش هستند، گسیل می‌شوند.

بعد از بیست و پنج سال خدمت به دولت ایران که نتیجه‌ای در بر نداشت، خسته شده‌ام و مصممم ایران را ترک کنم. شش ماه است که تقاضای مرخصی کرده‌ام، ولی چون حقوق زیادی طلب دارم و صدراعظم به من هیچ‌گونه پاسخی نمی‌دهد، نمی‌دانم کی خواهم توانست خانواده‌ی پرجمعیتم را از مرز خارج کنم و بعد از سی سال به وطنم بازگردم. جنگ مخفی که از چهل سال پیش انگلیسی‌ها و روس‌ها در اینجا دارند به نظرم به زودی آشکار خواهد شد. انگلیسی‌ها در صدد هستند به هر ترتیبی که شده استقلال ایران را نگه دارند ولی روس‌ها مدعی هستند که چون عباس میرزا خانواده‌اش را به آنان سپرده، باید فقط به روس‌ها متکی باشند، لذا سرانجام روس‌ها و انگلیسی‌ها بر سر این مسئله به جنگ خواهند پرداخت.

شورش فعلی مربوط به طایفه‌ی قاجار است. شاخه‌ی کوچکتر آن از زمان آقامحمدخان و نزدیک شصت سال است که سلطنت می‌کند. شاخه‌ی بزرگتر تحت ریاست الله‌یارخان در دوران شاه فقید سخت تحت فشار قرارداشت، به حدی که الله‌یارخان مدتی به عثمانی پناهنده گردید. محمدشاه

در صدد بود تا با این خانواده که به ایران خدمت کرده بودند از در آشتی درآید، دختر بزرگش را به نوهی الله یار خان داد و قول داد که حکومت خراسان را به سالار واگذارد. هنگام مرگ شاه، ناصرالدین شاه از این قرارداد سر باز زد و قوایی علیه سالار اعزام کرد و خواهرش را به صدراعظم خود میرزاتقی خان داد. در نتیجه این دو خانواده اکنون به طور جبران ناپذیری دشمن همدیگر شده اند و چون شاخه‌ی بزرگ خانواده‌ی قاجار به روس‌ها متکی نیستند، می‌توان تصور کرد که چگونه انگلیسی‌ها موجبات تفوق آنها را مهیا می‌کنند. شاید این آغاز جنگ میان روس و انگلیس باشد.

هر قوایی که از دو سال پیش به خراسان اعزام شده، شکست خورده است. این ارتش، فرماندهی و تشکیلات صحیحی ندارد. فقط به غارت بسنده کرده، حاضر به نبرد نیستند. طوری که وضع سالار بهتر شده و ممکن است شاه جوان با پیشنهادات بدی که به او می‌کنند بالاخره مجبور شود برای تسخیر خراسان از روس‌ها کمک بخواهد. البته انگلیسی‌ها نیز با این کار مخالفت خواهند کرد. آقای کماندان به نظر من، با توجه به این دلایل، از ارائه‌ی کار پرازشی که تهیه کرده‌اید دست نگه‌دارید تا این داستان در اینجا به پایان برسد.

به آقای لاکروآ افسر توپخانه در لاروشل ۲۳۸  
تهران، اول فوریه ۱۸۵۰ (۱۸ ربیع الاول ۱۲۶۶)

از دریافت نامه‌ی مورخ ۲۱ اکتبر سال پیش از لاروشل و وصول اخبار سلامتی شما و خانواده محترم بسیار خرسند شدم. از شما تقاضا دارم تا سلام گرم مرا به خانم برسانید. ای کاش من هم می‌توانستم خبرهای خوب از خودم بدهم. از زمانی که شما این کشور را ترک کردید و در آن وقت از رفتن خود پشیمان بودید، برای من اتفاقات بدی افتاد. از جمله تحت فشار دشمنی حاجی میرزا آقاسی که از طرف روس‌ها به او الهام می‌شد، قرار گرفتم. تقریباً اندکی بعد از رفتن شما بود که با بیوه‌ی باروفسکی ازدواج کردم و مجبور شدم که با نماینده‌ی روس تماس بگیرم و سرمایه‌ای را که تقریباً بیست و چهار هزار سکه‌ی طلا می‌شد و دو نفر از اتباع آن دولت، آقای گوت و شودیکف که شخصاً خودشان را سرپرست اطفال زنم قرار داده بودند و به نفع خود آن پول را ضبط کرده بودند، مطالبه کنم. این دو نفر ایران را ترک کرده و ردپایی از خود به جای نگذاشته بودند. ایگناس مستخدم لهستانی ژنرال باروفسکی که مسؤول خانواده‌ی وی بود نیز به قتل رسید و اسنادی که در دست او بود و شاهد خوبی برای دزدی این دو نفر به حساب می‌آمد، از بین رفت. علاوه بر این جنایت، آقای گوت حاجی میرزا آقاسی را متقاعد کرده بود که زن من ایگناس را به قتل رسانده است. زیرا گوت با ازدواج مجدد او سخت مخالف بود.

وقتی از این خبر آگاه شدم، هر چه در توان داشتم به کار بردم تا اولاً حیثیت زنم را که به ناحق لطمه خورده بود نجات دهم و ثانیاً نشان دهم که چه اشخاصی مرتکب این جنایت شده‌اند. آقای گوت اسنادی را که روز بعد از قتل

ایگناس در اتاق پیدا کرده بود، سوزانده بود. من شکی نداشتم که در آن اسناد سری نهفته بود. تحقیقاتم از عده‌ای از مسؤولان امور ولایات نشان می‌داد که از نقاط مختلف مانند گیلان و اصفهان و یزد مبالغی به میرزای (میرزا عباس) مرحوم باروفسکی پرداخت شده بود که در حدود ۲۴۰۰۰ سکه‌ی طلا می‌شد. فوراً از میرزا عباس پرسیدم و شنیدم که این مبلغ را به گوت و شودیکف پرداخته بود و رسید آن را به من نشان داد. بنابراین باز مسئله به این دو شخص برمی‌گشت و مسؤولیت آن بر عهده‌ی نماینده‌ی روسیه بود که رسیدگی کند. مسئله را به وضوح برای آقای کنت دو میدم توضیح دادم. اما او چون نمی‌دانست چه کند، قضیه را به وزیرش در سنت پترزبورگ ارجاع داد. ولی هدف من، به لحاظ تهمت‌هایی که به زرم زده بودند، تطهیر نام او بود و بالاخره نتیجه فعالیت‌هایم را گرفتم و توانستم بی‌گناهی او را ثابت و ردپای ثروتی را که به فرزندانم تعلق داشت پیدا کنم. ولی نماینده‌ی روسیه از اینکه اتباع آن دولت مرتکب کار خطایی شده بودند، ناراضی شد و چون دیگر نمی‌توانست ما را ساکت کند مطالبات حقوقم را به حاجی میرزا آقاسی ارجاع داد و اگر حمایت شاه از من نبود ممکن بود حاجی میرزا آقاسی برای خوشامد روس‌ها هم که شده، مرا به دردسر اندازد.

آقای سونیوین ۲۳۹ مسؤول امور آسیایی وزارت امور خارجه سنت پترزبورگ، جواب دوستانه ولی غیرعادلانه‌ای به من داد مبنی بر اینکه شما باید آقای گوت و شودیکف را به دادگاه سنت پترزبورگ بخواهید، ضمن اینکه نمی‌دانست آنها کجا هستند. این جواب برای من شکست بود چون بدین وسیله دولت امپراتوری از مسؤولیت شانه خالی می‌کرد. من نیز ناچار این کار را رها کردم و پیگیری آن را به بچه‌ها محول ساختم تا اگر روزی شرایطی مناسب پیش آمد خودشان دنبال آن دو نفر که ثروتشان را به غارت برده بودند، بروند.

نظر من این بود که اگر دولت روسیه مسئولیت کارهای مستخدمین خودش را قبول نمی‌کرد لاقلاً وزرای امپراتوری روسیه می‌توانستند این دو نفر را مجبور سازند تا حساب‌هایشان را آشکار کنند، ولی نخواستند این کار را انجام دهند، فقط از آن روز به بعد با من بد شدند.

چهار سال است که نتوانسته‌ام حقوقم را دریافت کنم. پسر خوانده‌هایم نیز دهی را که محمدشاه در ازای خدمت پدرشان - که در جنگ هرات کشته شده بود - به عنوان تیول به آنان واگذار کرده بود، دریافت نکردند. حاجی میرزا آقاسی این ده را پس گرفت و قول داد که درآمد آن را خواهد پرداخت. ولی چهار سال هیچ پولی نپرداخت و عاقبت نیز تبعید شد و در کربلا فوت کرد و به این شکل برای بار دوم فرزندان ژنرال باروفسکی مرحوم غارت شدند.

وقتی آقای کنت دو سارتیز از طرف دولت لویی فیلیپ به ایران آمد، هر چه در توانم بود در اختیارش گذاشتم تا بتواند در اینجا مستقر گردد. این هیأت سرانجام علی‌رغم مخالفت‌های پنهانی روس‌ها توانست در اینجا مستقر شود. با وجود تمامی دسیسه‌ها آقای دو سارتیز، که در ابتدا به عنوان منشی دوم سفارت آمده بود، بعد از دو سال منشی اول و کمی بعد به سمت وزیر مختار فرانسه در ایران منصوب شد. او هر چه می‌خواست از محمدشاه می‌گرفت و حتی موفق شد که معاهده‌ی تجارتی بر پایه‌ی قرارداد ایران با روسیه منعقد کند. اینها خوش‌اقبالی‌هایی بود که تا اندازه‌ای هم مدیون زحمات من بود. ولی او شخصاً زیاده از این خودخواه بود، به لحاظ اینکه هیچ گزارشی از فعالیت من به دولت فرانسه ارائه نداد. کمک‌های من به او به خاطر عشق به وطنم و نیز خوشبختی آینده‌ی ایران بود تا این کشور در برابر دشمنانش از حمایت مؤثری برخوردار گردد، نتیجه‌ی این اقدامات آن شد که روس‌ها مرا مقصر بدانند و وقتی

نماینده‌ی فرانسه - هنگام مرگ محمدشاه - ایران را ترک کرد، من با مشکل عظیمی مواجه شدم. در اینجا بود که متوجه شدم هیچ کس نه در قسطنطنیه و نه در پاریس از من حمایت نخواهد کرد. حال آنکه من که از سویی به دلیل عشق به عدالت و از طرف دیگر به خاطر عشق به وطن به دام افتاده بودم، می‌بایستی مورد تفقد قرار می‌گرفتم.

مدت سی سال همیشه به نام فرانسه افتخار ورزیدم و هر کجا بودم به فرانسویان خدمت کردم، ولی متأسفانه باید اذعان کنم اغلب بازیچه‌ای بیش نبودم. آنچه باعث تعجب من شد کمبود حس وطن‌پرستی اغلب فرانسویانی است که امروز می‌بینم، حال آنکه در زمان امپراتوری وضع این چنین نبود.

زمان فوت محمدشاه، سیاستی که در انتظار چنین روزی بود، پیروز شد. محمدشاه تنها حامی من در ایران بود. چون شاهد خدمات خستگی‌ناپذیر من نسبت به پدرش عباس میرزا بود و از آنجا که همیشه از طرف من به جز حقیقت چیز دیگری نشنیده بود، به من علاقه‌مند بود. کاش نصایحی را که با تجربیات خودم در اختیارش می‌گذاشتم به اجرا آورده بود، هیچ چیز از علاقه و اعتماد شاه نسبت به من و نسبت به فرانسویان نمی‌کاست.

به دلیل سیاست بدی که فقط به نفع دشمنان ایران است، به تربیت ناصرالدین‌شاه توجهی نشد. متملقین که در اطرافش بودند، به وی می‌گفتند که همه گونه استعدادی دارد فقط باید خوب سواری بیاموزد؛ چون اسب متملق نیست و اگر سوار او خوب نباشد ممکن است او را به زمین بزنند. پسر محمدشاه را هر طور می‌خواهند بازی می‌دهند. چیزی که در باره‌ی پدرش صدق نمی‌کرد. یکی از میرزاها به نام میرزا تقی‌خان که در ۱۸۲۸ در زمان فتح‌علی‌شاه همراه سفارت ایران به سنت پترزبورگ رفته بود و بعدها نیز در زمان شاه جهت تعیین مرز ایران و عثمانی به ارزروم اعزام شده بود، اکنون



شوهرخواهر شاه و صدراعظم ایران است. امروز ایران را این شخص اداره می‌کند و جای حاجی میرزا آقاسی را گرفته، ولی قدرت و اقتدارش از او بیشتر است. همان طور که قابل پیش‌بینی بود با من همچنان به دشمنی می‌پردازد. هیچ کس نمی‌تواند بدون اجازه‌ی او با شاه صحبت کند. آقاعلی پسر جوان آقاعابدین که از فرانسه مراجعت کرده بود از شاه تقاضای تدریس و خدمت در پیاده‌نظام کرد، ولی بیش از یک بار نتوانست با شاه ملاقات کند و با ناامیدی حاضر شد ایران را ترک کرده، به فرانسه بازگردد تا بتواند در ارتش افریقا کاری پیدا کند. من نیز کتاب کوچکی در باره‌ی قلعه‌سازی ترجمه کردم و بعضی اطلاعات ابتدایی در باره‌ی توپخانه به آن افزودم. این کتاب نیز سرنوشت علی‌آقا را داشت: زیرا کتاب را به شاه هدیه کردم تا چاپ شده، بین افسران پخش شود، اما کتاب به کناری افتاد. البته بعضی از افسران خبر شده مخفیانه آن را تهیه کردند و خواندند.

بعد از به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه، خود را در خدمت او قراردادام تا در لشکرکشی به خراسان برای آرام کردن اغتشاشات آن ناحیه در زمستان شرکت کنم. نتایج اولیه‌ی این لشکرکشی حاصل زحمات من بود. ولی من مجبور شدم که به تهران مراجعت کنم و صدراعظم را وادار کنم تا نقشه‌ی جنگی دیگری طرح کند. ولی اینجا در دام دسایس گوناگون دیگران علیه خودم افتادم. به وضوح روشن است که هر آنچه در خدمت ایران بتوانم انجام دهم حتی اگر خدمات من به صورت معجزه هم باشد، برای شخص من بی‌نتیجه است دشمنی روس‌ها اکنون به خوبی مشهود است. مجبور شدم تقاضای مرخصی کنم. اگر به زودی بتوانم مرخصی و مابقی حقوق‌هایم را دریافت کنم بالاخره خواهم توانست همراه با خانواده به کشورم بازگردم.

خبری راجع به آقای بوآسیه از من خواسته بودید ایشان دو سال است که ایران را ترک کرده و اکنون نزدیک «نیم» ۲۴۰ زندگی می‌کند. هنگام عزیمت توانست حقوق معوقه‌ی خود را که حدود دو سال می‌شد، دریافت کند و تا ارزروم با آقای کلنل شیل وزیرمختار انگلیس که برای ازدواج به انگلستان مراجعت می‌کرد، همراه بود.

آقای فریه ۲۴۱ اینجا هستند. سه سال پیش به طور ناشناس برای رفتن به پنجاب به اینجا آمد، ولی در راه قندهار افغان‌ها او را مجبور ساختند تا بازگردد. در مراجعت به تهران آقای کنت دو سارتیژ از خدمات او در تهیه مقالاتی که در آنها به دروغ از صدراعظم فقید تعریف شده بود، استفاده کرد و این مقالات را در روزنامه‌های قسطنطنیه منتشر کرد. سرانجام یکی از وزرا به آقای فریه حکمی داد و او را به خدمت حسین‌خان حاکم فارس مأمور کرد. پس از چندی که شورشیان فارس به شهر شیراز حمله کردند، آقای فریه مدت چند ماه از قلعه‌ی شهر دفاع کرد. دولت جدید که در تهران مستقر شده بود، به جای تشکر از حسین‌خان او را دستگیر و در شهر شیراز محبوس کرد که هنوز نیز آنجا است. آقای فریه نیز به تهران بازگشت تا طلب خود را وصول کند. او مانند ایرانیان زرننگ است و خواهد توانست خود را به روس‌ها نزدیک سازد و شغلی برای خود دست و پا کند.

آقای دکتر کِلْکه نیز اینجا است و سه سکه‌ی طلا حقوق می‌گیرد. کنت دو سارتیژ او را جهت مداوای محمدشاه به ایران خواست. هر چند که محمدشاه از امراض دیگر به جز نفرس فوت کرد، ولی این واقعه‌ی اسفناک تغییری در وضعیت شغلی دکتر ایجاد نکرد و همچنان نزد ناصرالدین‌شاه و صدراعظم او و روس‌ها محبوب است.

آقای لاکروآی عزیز این نامه‌ی طولانی را از آن جهت برایتان نوشتم که به وضوح از وضع من و شرایط ایران مطلع گردید تا متوجه‌شوید کمک‌نکردن من به آقای کماندان به خاطر عدم تمایل من نیست. نامه‌ی مفصلی نیز بدین مضمون برای وی نوشتم.

چشمان همه‌ی دنیا به فرانسه دوخته شده‌بود، ولی حالا همه از رفتار آن کشور متعجب خواهندگشت. اخیراً دولت مردمانی را که نخستین بار برای به دست آوردن استقلال سر بلند کرده‌بودند، سرکوب و احساسات آزادی‌خواهی را که می‌بایست در قلب همه‌ی فرانسویان رسوخ کرده‌باشد، خفه کرد. در آتیه باید چه انتظاری داشت؟ خودخواهی جای شرف را گرفته و مذهب نمادین این قرن شده‌است. در اینجا نیز مانند سایر کشورها برای فرانسه آرزوهای عالی می‌شد که اعلامیه‌ی آقای لامارتین رسید. بعد از زمانی که نام بزرگ ناپلئون همه را امیدوار کرده‌بود و همه در انتظار وقایع درخور آن نام بزرگ بودند، اکنون باید به حل این معما بپردازند. اغلب ایرانیان مرا با سؤالاتشان خسته می‌کنند و من از پاسخگویی خجالت می‌کشم. به خصوص آنکه برای آنها منظره‌ی زیبایی ترسیم کرده‌بودم و برای فرانسه کافی بود با یک علامت آن را مجری سازد. قلب من اندوهناک است و از لحاظ روحی در وضع بدی هستم، چون احساس می‌کنم دیگر کشور عزیزم را نخواهم دید.

به آقای کماندان بوآسیه در فرانسه

تهران، اول فوریه ۱۸۵۰ (۱۸ ربیع الاول ۱۲۶۶)

کماندان عزیز؛

شما بسیار خوشبخت هستید که به محض اتمام قراردادتان، با عجله این کشور را ترک کردید. این زرنگی شما قابل تقدیر است که در طی ۷ سالی که در ایران در خدمت به این دولت گذراندید، در گوشه‌ی خانه خودتان ماندید و عاقلانه از هر گونه کاری شانه خالی کردید و هیچ وقت کاری که سیاست خارجی این کشور را تهدید کند، بیان نکردید. این چیزی بود که روس‌ها به آن علاقمند بودند تا حقوق ما را ضمانت بکنند.

با همه‌ی مصیبت‌هایی که به دلیل خدمت به محمدشاه متحمل شدم و از اینکه دنباله‌رو سیاست محافظه‌کارانه‌ی شما نبودم، بسیار پشیمانم. من همیشه در صدد بودم به نفع مردم این منطقه و حکومتی که تحت سلطه‌ی روس‌ها در حال اضمحلال است، خدمت کنم.

با وجود نصایحی که آقای آزروف<sup>۲۴۲</sup> در سولقان در حضور شما و به هنگام عزیمتان به فرانسه به من کرد، باز هم متأسفانه ادامه دادم.....

[..... حمزه میرزا که به جنگ سالار رفته بود در مشهد محاصره گردید و قوای کمکی تحت فرماندهی اسکندر خان و سلطان مراد میرزا جهت یاری به او اعزام شد .....] [باروبنه‌ی بسیار سنگینی همراه ما بود. حدود ۱۲۰۰۰ اسب و قاطر و الاغ و شتر لازم بود تا از منزلی به منزل دیگر حرکت کنیم. تقریباً حدود ۱۵۰ فرسخ از میان بیابان بی‌آب و علفی که هر لحظه احتمال حمله‌ی دشمن وجود داشت، عبور کردیم. سخت‌ترین کار، تهیه‌ی آذوقه خصوصاً گاه و جو

بود. خراسانی‌ها از عقب و از جلو ارتباط ما را قطع کردند و آذوقه‌هایی که در راه ما بود از بین بردند. از شاهرود که تقریباً مرز خراسان است عبور کردیم بدون اینکه بتوانیم کوچکترین خبری به تهران داده و یا دریافت کنیم، عاجز شدیم. حتی حمزه میرزا نمی‌دانست که ما به کمکش می‌رفتیم. بدین منوال تا سبزوار پیش رفتیم. در چند فرسخی این شهر با عده‌ی زیادی فراری مواجه شدیم که به ما گفتند حمزه میرزا به خاطر کمبود آذوقه و مهمات مشهد را ترک کرده و ۱۵ روزی است که با یارمحمدخان به سمت هرات عقب‌نشینی کرده‌است. حال آنکه ما به کمک او می‌رفتیم و این عقب‌نشینی بی‌موقع او ما را با مشکل مواجه ساخت.

یاغیان که در حدود ۶۰۰۰ نفر می‌شدند، تحت فرمان برادر و پسر سالار در سبزوار جمع شده بودند. وسعت شهر سبزوار در حدود نیم فرسنگ است و قلعه‌ای بر بالای آن قرار دارد. فرماندهی یاغیان همه‌ی افرادی را که قادر به جنگ بودند از دهات اطراف به همراه آذوقه‌ای که فرصت جمع‌آوری آن را به دست آورده بودند به داخل شهر آورده، دهات اطراف را به آتش کشیده بود. به این ترتیب همه‌ی علیق و آذوقه‌ای که ممکن بود به دست ما برسد سوزانده شده بود. با اخباری که از مشهد دریافت می‌کردیم و با وضعی که داشتیم اگر از سبزوار می‌گذشتیم و به سوی نیشابور می‌رفتیم به خطر می‌افتادیم، چون نیشابور نیز طغیان کرده و در دست افراد سالار بود. هر چند با شرایط ما حمله به شهر سبزوار صلاح نبود، ولی چون افراد دشمن از یک عده‌ی دهاتی تشکیل می‌شدند زیاد ناامید هم نبودیم، بنابراین با وجود کمبود قوا و سرمای شدید شهر را محاصره کردیم. اهالی سبزوار به جز سلاح توپخانه همه‌گونه وسیله‌ی دفاع برای مدت طولانی داشتند.

در نزدیک شهر امامزاده‌ای با دیوارهای مخروطه‌ای به ارتفاع ۵ تا ۶ پا قراردادشت و سنگر خوبی برای ما به حساب می‌آمد در آنجا اردو زدیم و این محل را برای عملیات آماده کردیم. برای سنگرسازی محل می‌بایستی از سر نیزه استفاده می‌کردیم، چون فاقد وسایل لازم بودیم.

هر چند روز یک بار می‌بایست عده‌ی زیادی را مجهز به توپخانه به دنبال آذوقه اعزام کنیم. گاهی برای به دست آوردن آذوقه یک روز راه پیموده می‌شد، ولی آنچه لازم بود همیشه به دست نمی‌آمد. به لحاظ وجود تعداد زیادی از حیوانات باربر که جهت حمل بار و بنه‌ی یک ارتش صدهزار نفری کافی بود، ما قبل از هر آذوقه‌ای به کاه و جو احتیاج داشتیم تا مبادا این حیوانات از گرسنگی بمیرند. سربازان اغلب گله‌های گوسفند و بزغاله می‌آوردند که نمی‌دانستیم به چه مصرفی برسانیم. در طی پنج الی شش روز چهل هزار گوسفند در اطراف اردو و در برف، در شرف مرگ بودند. سربازان به جای اینکه گوسفندان را به صاحبانشان پس بدهند و یا بگذارند گوسفندان از گرسنگی بمیرند، آنها را سربریده، جگر و قلوه‌های آنها را کباب کرده مابقی گوشت گوسفند را در برف، جلو سگ‌ها و گرگ‌ها می‌انداختند. من که جهت سنگربندی چوب کم داشتم، فکر کردم که از اجساد یخ‌زده‌ی این چهل هزار گوسفند که در دشت انداخته شده بود جهت تحکیم دیواره‌های سنگر استفاده کنیم. .... ۲۴۳

[انتهای نامه] .... مسافرت من از خراسان به تهران به دلیل وقایعی که در طی راه برایم اتفاق افتاد و جانم را به مخاطره انداخت طولانی‌تر از آن شد که فکر می‌کردم. در طول سفر شنیدم که سلطان مراد میرزا برادرش، فریدون میرزا را به تهران فرستاده تا علیه من اقداماتی انجام دهد، چون من در جاجرم دستگیر و زندانی شده بودم و ورودم به تهران به تأخیر افتاده بود، همه تصوری کردند که

در راه کشته شده‌ام. فریدون میرزا نیز در این مدت علیه من زمینه‌چینی کرده و همه را متقاعد ساخته بود که من بدون اجازه‌ی سلطان مرادمیرزا میان‌آباد را ترک کرده و در جاجرم با دشمنان در صدد توطئه علیه حکومت بوده‌ام؛ در واقع او طوری زمینه‌چینی کرده بود که به من به چشم یک فرد فراری که به دربار خیانت کرده، نگاه می‌کردند.

به میرزا محمد علی خان وزیر امور خارجه ایران در تهران

اول مارس ۱۸۵۰ (۱۶ ربیع الثانی ۱۲۶۶)

روز اول مارس نامه‌ای را طبق دستور صدراعظم دریافت کردم که در آن  
به من ابلاغ شده از تاریخ نوروز امسال دیگر در خدمت اعلیحضرت نیستم. با  
نظر به این تصمیم از جناب عالی تقاضا دارم حقوق معوقه‌ی مرا بپردازید تا  
بتوانم هر چه زودتر همراه خانواده‌ام عزیمت کنم.



به آقای پاولف<sup>۲۴۴</sup> منشی سفارت امپراتوری روسیه در تهران

۲۸ مارس ۱۸۵۰ (۱۴ جمادی الاول ۱۲۶۶)

آقای عزیز؛

مفتخرم که در ۲۰ مارس مصادف با نوروز نامه‌ای خدمت جناب وزیرمختار پرنس دولگروکی ارسال کردم، اما هنوز منتظر جواب آن هستم. لطفاً بپرسید آیا این نامه به دست ایشان رسیده است یا خیر. چون به خاطر اقداماتم نزد دولت ایران باید بدانم که در باره‌ی آن چه تصمیمی گرفته شده و آیا هیأت نمایندگی امپراتوری مرا به کل فراموش کرده یا خیر. این موضوع تقاضای من بود. مستخدم من به خوبی نتوانست توضیح دهد که هشت روز پیش نامه را به دست چه کسی داده است. احتمال می‌دهم نامه گم شده باشد. شما مرا با خبر خواهید کرد.

با عرض احترام

[در ادامه‌ی نامه آمده که فردای آن روز یکی از نوکرهای آقای پاولف از در عقب خانه وارد منزل شده و به او خبر داده که روز بعد آقای گراف<sup>۲۴۵</sup> جواب پرنس دولگروکی را ابلاغ خواهد کرد]

عصر روز بعد آقای گراف به دیدنم آمد و حضوری گفت که جناب وزیرمختار نخواستہ بودند به طور کتبی کار مرا جواب بدهند و به این دلیل جواب را مکتوب نکرده اند. او بعد از اظهارات به پرنس پیرامون نامه‌ام رفت و من در شک و تردید باقی ماندم که بدانم آیا هنوز هم تحت حمایت آقای پرنس هستم یا خیر؛ ولی در ضمن گفت که روز بعد جواب خواهد آورد و از من

دعوت کرد که عصر به دیدنش بروم. در این دیدار آقای گراف به من خبر داد که پرنس حاضر شده یک بار دیگر با وزیر در باره‌ی کار من صحبت کند و امیدوار بود که نتیجه‌ی خوبی به دست آورد.

روز ۱۰ آوریل بعد از آنکه از وزیرمختار انگلستان اجازه‌ی ملاقات خواستم، ایشان ساعت ده صبح امروز را تعیین کرد. من با سه فرزندم به سفارت رفتم تا حمایت انگلستان را برای خودم تقاضا کنم. آقای کلنل شیل ظاهر نشد، ولی آقای تامسن را فرستاد. من به ایشان چنین اظهار داشتم که تبعه‌ی پادشاه ساردین بوده‌ام و این پادشاهی یکی از قدیمی‌ترین متعهدان انگلستان بوده‌است. همچنین به وی گفتم که اکنون بعد از بیست و پنج سال خدمت مداوم در ایران در حالی که مورد ظلم بسیار واقع شده‌ام، مرا مرخص کرده‌اند. هیأت نمایندگی روس نیز که قبلاً حمایت مرا به عهده گرفته بود. از تعهد خود سر باز زده‌اند. من اکنون با خانواده‌ام آمده‌ام تا حمایت پرچم انگلستان را تقاضا کنم، زیرا دولت انگلستان در تمام دنیا به عدالت و حق‌خواهی علیه ظلم معروف است.

آقای تامسن در پاسخ اظهار داشت که چون قبلاً هیأت روسی حامی من بوده و در گذشته در کارهای من دخالت کرده، اکنون دولت بریتانیا نمی‌تواند مفید واقع شود و از سوی دیگر آنها مجبورند که به تقاضای عده‌ی عدیدی که تحت پرچم انگلستان هستند و به حمایت آن دولت احتیاج دارند، رسیدگی کنند. مسئله‌ی آنها می‌بایستی قبل از بیگانگان حل شود، ولی با این حال با کلنل شیل صحبت خواهد کرد و جواب او را به اطلاع من خواهد رساند. بعد از این اقدام بی‌نتیجه که حتی ممکن بود موقعیت مرا نزد روس‌ها وخیم‌تر سازد، به منزل بازگشتم. ولی روز بعد آقای ریشار به منزل من آمد و جواب مبهم و غیرمستقیم سفارت بریتانیا را برایم آورد و گفت: شنیده‌ام که بعضی از کارمندان سفارت بریتانیا گفته‌اند که کلنل شیل مصمم است که هر چه از دستش برآید برای شما

انجام دهد. بعد از هشت الی نه روز که خبری از آقای تامسن نرسید، فهمیدم که وضعم چقدر حساس شده است.

۱۲ آوریل آقامیرزا محمدعلی خان مرا خواست تا نزد او رفته، مبلغ ۱۹۵۰ سکه‌ی طلا را - که دولت تصمیم به پرداخت آن گرفته بود - دریافت کنم. من به آنجا رفته و این مبلغ را گرفته به منزل بردم. روز بعد سفارت روس به میرزا محمدعلی خان ایراد گرفت که چرا اولاً این مبلغ را قبل از آنکه همه‌ی برات‌های دیوان را به مبلغ ۴۵۰۰ سکه‌ی طلا پس بگیرند، پرداخته‌اند؛ ثانیاً چرا از من رسیدی دریافت نکرده‌اند مبنی بر اینکه ادعای دیگری پیرامون آن ندارم. به دنبال این امر، شخصی را نزد من فرستادند تا این اسناد را بگیرد. من آنها را ندادم، فقط رسیدی نوشتم مبنی بر اینکه مبلغ مذکور را دریافت داشته‌ام. ساعت ده صبح عده‌ای فراش به خانه‌ی من آمدند. آنها دستور داشتند یا پول را پس بگیرند و یا اینکه اسناد را با خود ببرند. من مجبور شدم به نزد میرزا محمدعلی خان بروم. آنجا شنیدم که هیأت نمایندگی روس‌ها روز قبل چقدر اصرار کرده بودند که یا اسناد را پس بدهم و یا پول‌ها را.

میرزا محمدعلی خان نزد امیر [کبیر] بود و من از این رفتار شکایت کردم و او در حضور میرزا آقاخان به من گفت که این کار طبق خواسته‌ی روس‌ها صورت گرفته است. من در جواب گفتم که من تبعه‌ی روس نیستم و از اینکه به پیشنهاد ایشان از روس‌ها کمک خواسته‌بودم پشیمانم چرا که تصور نمی‌کردم به این شکل مورد حمله قرار گیرم. واضح بود که هیأت امپراتوری می‌خواست من و خانواده‌ام را به کلی خراب کند و همه‌ی این مطالب بیهوده بود. فراش‌ها دستور داشتند مرا تحت نظر داشته باشند تا اسناد را پس بدهم. سرانجام من در حضور آقای گراف که او را نیز دعوت کرده بودند بیاید، آنها را تحویل دادم. روز بعد، در

نامه‌ای از این رفتار ناشایست به وزیرمختار روس شکایت کردم. ولی این نامه نیز مانند دیگر نامه‌ها بدون جواب ماند.

به آقای ژنرال اوپیک<sup>۲۴۶</sup> وزیر مختار فرانسه در دربار عثمانی  
تهران، ۲۶ مه ۱۸۵۰ (۱۴ رجب ۱۲۶۶)

آقای وزیر؛

از اینکه شخصاً افتخار آشنایی با ژنرال را ندارم، متأسفم. خیال می‌کنم آقای دو سارتیژ و آقای دانو طبق وعده‌ای که داده بودند هنگام بازگشت به فرانسه در قسطنطنیه با شما در باره‌ی من صحبت کرده باشند. از این رو، از شرح جزئیات خودداری کرده، ماجرا را به اختصار شرح می‌دهم. استدعا دارم تا جایی که امکان داشته باشد از کمک دریغ نورزید.

آقای وزیر از بیست و پنج سال پیش به عنوان یک فرانسوی در ایران خدمت می‌کنم و با رفتار نمونه‌ی خود توانسته‌ام احترام این عنوان را در این منطقه‌ی آسیا حفظ کنم. از سال ۱۸۳۵ تا ۱۸۵۰ در تمام جنگ‌های ایران علیه دشمنانش در دوران پادشاهی سه شاه چه در خارج و چه در داخل شرکت کرده، چهارده سال قبل به درجه ژنرالی رسیده‌ام.

اما با وجود مصایبی که در این کشور متحمل شده‌ام، همیشه و مخصوصاً پس از درگذشت محمدشاه و به دنبال آن عزیمت هیأت فرانسه از ایران مورد آزار و بیدادگری قرار گرفته‌ام. هیأت فرانسه شتابزده این کشور را ترک گفت. از این رو نتوانستم بر اثر گرفتاری‌های شخصی و کثرت افراد خانواده همراه این هیأت از ایران خارج شوم. در آن هنگام صدراعظم ایران با دادن وعده‌های صریح وادارم کرد که استعفای خود را پس بگیرم. من به امید اینکه دولت فرانسه جانب منافع اتباع خود و کسانی را که در این کشور تحت حمایت فرانسه هستند رها نخواهد کرد، به درخواست صدراعظم ایران تن در دادم.

شش ماه پس از عزیمت کنت دو سارتیژ از تهران، وقتی که دیدم هیچ یک از وعده‌هایی که صدراعظم ایران داده‌بود برآورده نشد و از طرف دیگر می‌بایستی برای دریافت مواجب عقب‌افتاده‌ی چندین ساله‌ام اقدام می‌کردم، پیشنهاد وزیرمختار روسیه را که وعده داده‌بود وسایل دریافت همه‌ی مطالباتم را از دولت ایران فراهم سازد به شرط آنکه ایران را ترک کنم، پذیرفتم. اما وزیرمختار روسیه جز آنکه موجب اختلال و درهم‌ریختگی بیشتر اوضاع بشود، کاری انجام‌نداد و سرانجام حمایت خود را از من پس گرفت.

مطالبات من از دولت ایران که در دفتر هیأت فرانسه ثبت شده، بالغ بر ۶۵۰۰ تومان است که تنها ۱۹۵۰ تومان آن را پرداخت کرده‌اند و از این مبلغ نیز شصت تومان آن یا پول تقلبی بوده و یا کسر وزن داشته‌است.

به علاوه، با پرداخت این پول ناچارم کردند رسیدی بابت همه‌ی مطالباتم بدهم. باز هم برای آخرین بار به وزیرمختار روسیه شکایت کردم اما هیأت امپراتوری به اعتراض‌هایی که در روز ۱۲ آوریل به سفارت روسیه نوشته‌بودم پاسخ نداد.

چهار ماه قبل رسماً به من اطلاع دادند که تقاضای مرخصی‌ام پذیرفته شده و از امروز ۲۰ مارس، دیگر در ایران هیچ‌گونه سمتی نخواهم داشت، اما تا کنون نتوانسته‌ام فرمانی را که بتوانم با ارائه‌ی آن همراه خانواده‌ام از مرز خارج شوم، دریافت کنم.

احساس می‌کنم دشمنانم حتی پس از آنکه توانسته‌اند اساس زندگی یک خانواده را متلاشی سازند، قانع نشده‌اند و می‌خواهند آزادی را نیز از من سلب کنند. این وضع ناچارم می‌کند به شما متوسل شده و درخواست کنم به هر ترتیبی که صلاح می‌دانید برای جلب موافقت وزیرمختار انگلیس در قسطنطنیه به حمایت از این جانب اقدام کنید. آقای کلنل شیل وزیرمختار انگلستان در

تهران برای کمک به من منتظر اجازه‌ی وزیرمختار انگلیس در قسطنطنیه است.  
تنها انگلیسی‌ها می‌توانند مرا از این گرداب نجات دهند.

درا انتظار جواب

به خانم هومر دوهل در پاریس

تهران، ۲۰ سپتامبر ۱۸۵۰ (۱۳ ذی قعدة ۱۲۶۶)

خانم؛

تنها نامه‌ای که از آقای لوران در ۲۲ ژانویه سال گذشته دریافت کردم، هنگامی بود که ایران را ترک کرده بودم. طبق تقاضای شما فوراً نامه‌ای به رئیس کلیسای جلفا و همکارش آراکیل نوشتم که مقبره‌ی دوستم را در اصفهان مرمت کرده، و متنی را که شما خواسته بودید بر روی سنگ آن نقر کنند. من از مرگ وی بسیار غمگین شدم.

هنگامی که به فرمان ناصرالدین شاه به مأموریت خراسان می‌رفتم هنوز نمی‌دانستم که این کار انجام گرفته یا خیر، ولی این روزها با خبر شدم که این کار طبق میل شما انجام گرفته است. نامه‌ی این دو کشیش را به پیوست ارسال می‌دارم. آقای لوران شاهد است که این مرگ غیرمنتظره تا چه اندازه مرا تحت تأثیر قرار داد و از نظر من فقدان جبران‌ناپذیری است. برای من در این مملکت قدرشناس که دور از همه هستم، دوستی شخص برجسته‌ای - مثل آن مرحوم - مغتنم بود.

من در حدود بیست و هفت سال است که در ایران هستم. در آغاز کارم نقشه‌ها و آروزهای زیادی داشتم. قبل از اینکه با آقای هومر دوهل آشنا شوم، فرانسویان زیادی به این کشور در حال رفت و آمد بودند، ولی من تنها کسی بودم که به حیثیت نام کشورمان توجه داشتم.

آقای دوهل به من خیلی نزدیک بود و حتی صحبت‌های خصوصی‌اش را به لحاظ اطمینانی که داشت، با من در میان می‌گذاشت و چون به مطالعه نیز



علاقه‌مند بود برنامه‌های مفصلی ترتیب می‌دادیم. ولی اکنون همه چیز به پایان رسیده است.

من چندین مقاله از شما در مجله‌ی شرق شناسی خوانده‌ام و بسیار مفتخرم به نویسنده‌ای که بر کارهای تحقیقی مسلط است، نامه می‌نویسم.  
با عرض احترام

به عالی جناب کلنل شیل وزیر مختار فرستاده‌ی فوق‌العاده‌ی اعلی حضرت  
پادشاه بریتانیا در تهران  
۲۸ آوریل ۱۸۵۱ (۱۶ جمادی‌الثانی ۱۲۶۷)

آقای کلنل؛

قبل از اینکه تهران را ترک گوئیم اجازه می‌خواهم بار دیگر از آن جناب  
به خاطر کمک‌های خیرخواهانه‌ای که نسبت به ما در ماجرای کشمکشی که با  
ایران داشتیم انجام داده‌اید، صمیمانه سپاسگزاری کنیم.

حل اختلافات ما با دولت ایران بر اثر مداخله‌ی یک وزیر خارجی  
دشوارتر شده بود. اما آن جناب در برابر مشکلات موجود عقب‌نشینی نکردند و  
تا آنجا که امکان داشت نتیجه‌ای که به سود ما بود به دست آوردند.

از آن جناب می‌خواهیم که بار دیگر مراتب سپاسگزاری ما را بپذیرند.

ژنرال فریه و ژنرال بارتلمی سمینو

به آقای لودو<sup>۲۴۷</sup> مترجم اول فرانسه در ازمیر  
بابک (قسطنطنیه)، ۴ آوریل ۱۸۵۲ (۱۳ جمادی‌الثانی ۱۲۶۸)

آقای عزیز؛

هنگامی که ایران را ترک می‌گفتم مجبور شدم وکیلی از جانب خود برای فروش خانه‌ام تعیین کنم، زیرا تا وقتی که در تهران بودم فروش آن ممکن نشد. اکنون یک سال است که تهران را ترک کرده‌ام و از آقای ریشار که مأمور فروش این خانه شده، کوچکترین اطلاعی ندارم. البته از پاکدامنی و درستکاری ایشان اطمینان دارم، اما در تابستان گذشته یک بیماری خطرناک تب عده‌ی زیادی را در تهران از پای درآورد. سکوت طولانی ریشار مرا سخت نگران کرده‌است. اگر حادثه‌ی بدی برای او روی داده‌باشد، خانه‌ام به خطر خواهد افتاد و چون تمام مدارک و اسناد مربوط به این خانه نزد آقای ریشار است و اگر ایشان مرده‌باشد، ممکن است اسناد مزبور به سرقت برود. از این روی نمی‌توانم قسطنطنیه را ترک کنم شاید جریان اوضاع طوری پیش بیاید که ناچار شوم بار دیگر به ایران بازگردم. این مسئله برایم مشکل ایجاد کرده، زیرا مجبورم اینجا بمانم، در صورتی که مایل بودم اینجا را ترک کنم. در مراجعتم از چپو از لطف آقای فریه نسبت به خود به وسیله‌ی شما مطلع شدم و به این دلیل این نامه را برای شما می‌فرستم تا آن را به وی بدهید.

### وضعیت منزل سمینو در زمان تحویل به ریشار

اندرون از سه اتاق بزرگ با طاق‌نمایی وسیع تشکیل می‌شود. در دو اتاق آن پستوها و گنجه‌هایی وجود دارد که مانند در اتاق‌ها شیشه ندارد بلکه درهای آن از آینه است. در این پستوها از چوب مرغوبی تهیه شده و داخل آن پنج طبقه است. در ورودی تالار وسط با شیشه مزین گردیده و مابقی درها بدون شیشه است. اما وضعیت خوبی دارد. دیوار تالار دارای نقاشی‌های طلایی رنگ است که تا اواسط طاق‌نما می‌رسد. بخاری‌های تالار و یکی از اتاق‌های مجاور زیاد مستهلک نیست و می‌توان از آن استفاده کرد.

مطبخ بزرگی با طاق‌نما در کنار یکی از این اتاق‌ها قرار گرفته. در این مطبخ راه‌پله‌ی کوچکی هست که به سقف منتهی می‌شود و روی آن تنور کوچکی برای پختن نان فرنگی و سایر احتیاجات ساخته شده که وضعیت خوبی دارد. سایر اجاق‌ها نیز هنوز دایر است. در میان مطبخ چاهکی جهت فاضلاب تعبیه شده و در کنار مطبخ، انباری کوچکی قرار گرفته با در و قفل محکم. ورودی این قسمت به حیاط نیز دارای در خوبی است.

در حیاط این قسمت از خانه حوضی است که ترکیب آن با وسعت حیاط مناسب است و از چاه آبی که در همان مکان است مشروب می‌شود. همچنین از طریق جوی آب بیرون نیز مقداری آب به این محل می‌رسد. در این حیاط دو باغچه‌ی کوچک محصور با معجر چوبی وجود دارد که در آن درختان اقاقی و مو کاشته شده است موها به مرور زمان به اقاقی‌ها پیچ خورده‌اند و ارتفاع آنها از سقف خانه نیز بالاتر رفته است.

در ضلع جنوبی حیاط، عمارت تازه‌ساز دو طبقه‌ای با زیرزمین و یک پلکان قرار دارد. در میان دو اتاق فوقانی پستوی بزرگی است که از آن می‌توان جهت کتابخانه استفاده کرد. این عمارت تازه‌ساز است. این اتاق‌ها دارای ۵ در و ۱۸ پنجره است که همه به سمت باغچه باز می‌شود. همه‌ی این پنجره‌ها دارای شیشه و چفت و بست مناسبی است.

در زیرزمین حمام کوچکی ساخته شده که می‌توان آن را از اتاقی که مجاور چاه آب حیاط است گرم کرد. این چاه دارای چرخ آب، سطل و طناب جهت کشیدن آب است. روی زیرزمین، اتاق وسیعی قرار دارد که زمانی آن را جهت مراسم مذهبی ساخته بودند. در هر طرف اتاق نیز گنجه‌هایی تعبیه شده که درهای آن را می‌توان شیشه انداخت. این قسمت از عمارت، جدید و محکم است و در آن تعدادی بخاری و ۱۸ پنجره تعبیه شده که بعضی از پنجره‌ها شیشه ندارد و همگی به سمت حیاط باز می‌شود. بالای در ورودی اندرونی قطب‌نمایی جاسازی شده که هنوز عقربه‌ی آن در جای خود قرار دارد. پس از خروج از اندرونی راه‌پله‌ای وجود دارد که منتهی به سقف می‌شود. روبه‌روی راه‌پله زیرزمین کوچکی است که به حیاط مربع شکلی منتهی می‌شود. این زیرزمین دو اتاق و دو بالاخانه دارد که درها و پنجره‌های این قسمت زیاد خوب نیستند. از این قسمت دالان کوچکی به حیاط دیگری منتهی می‌شود که مانند حیاط قبلی چاهی در آن جهت جمع‌آوری آب باران تعبیه شده است. آبی که از بیرون خانه وارد می‌شود نیز از این محل عبور می‌کند. در اینجا دو چهارچوب وجود دارد که فاقد در است یکی از آنها به طولیای منتهی می‌شود که می‌توان در آن ۶ اسب نگه داشت. چهارچوب دیگر که از وضعیت نسبتاً خوبی برخوردار است به حیاط بزرگ دیگری راه پیدا می‌کند و قسمت دوم این عمارت را که بیرونی است تشکیل می‌دهد. این ساختمان را اخیراً جهت وصل

به دیگر قسمت‌های عمارت اتباع کرده‌ام، قباله‌ی آن نیز همراه مابقی قباله‌ها است.

بیرونی خانه دارای یک طویله‌ی تازه‌ساز است که جهت نگهداری ۶ اسب می‌توان از آن استفاده کرد. حتی آخورها و قلاب‌هایی که جهت بستن اسب لازم است در جای خود قرار دارد. در کنار طویله راه پله‌ای است که به سقف ساختمان منتهی می‌شود. در این حیاط همچنین دو اتاق همکف رو به جنوب وجود دارد که بسیار مستحکم هستند چون قرار بود دو اتاق فوقانی نیز روی آن ساخته شود. وضع درها و پنجره‌های این طاق‌ها خوب است، ولی پنجره‌ها فاقد شیشه هستند. در هر دو اتاق بخاری‌های خوبی نصب شده و در یکی از آنها طاقچه‌ای جهت کتاب تعبیه شده است.

این اتاق‌ها به سمت دیگر عمارت راه دارند و به سبک ایرانی ساخته شده‌اند که شامل یک تالار و سه اتاق کوچک است. از یکی از اتاق‌ها به وسیله‌ی پلکانی به طبقه‌ی فوقانی راه پیدا می‌کنیم. در آنجا چهار اتاق تودرتو وجود دارد. این ساختمان کاملاً نو است و کسی در آنجا زندگی نکرده و به این دلیل فاقد در و پنجره است. از این تالار جهت انبار کاه استفاده می‌شد، در زیر تالار، آب انباری واقع شده که تقریباً ۲۰۰۰ مترمربع آب گنجایش دارد. این آب‌انبار تازه‌ساز و محکم است. در این ساختمان پلکانی به پاشیر - که شیر محکمی دارد - منتهی می‌شود. مقدار آبی که در این آب‌انبار می‌توان ذخیره کرد برای مصرف خانه کافی است، حتی اگر لازم باشد می‌توان ۳۰ اسب و ۱۰۰ نفر آدم را از آن به مدت یک سال سیراب کرد! بادگیری سطح آب را خنک و تازه نگه‌میدارد بدین لحاظ دیگر احتیاجی به یخ پیدا نمی‌کنیم.

در ورودی که به خیابان باز می‌شود از دو لنگه چوب گردو ساخته شده که دارای لولا و چفت و بست‌های محکمی است. در آغاز زمستان ۱۸۵۱ خود

من سقف همه‌ی خانه را کاه‌گل کردم که این کار را هر سه سال باید تجدید کرد.  
همچنین دو نردبان بزرگ و کوچک نیز در آن خانه موجود است.

صورت حساب ژنرال سمینو که به آقای تامسن ارائه شده است

بدهی دولت ایران به مبلغ ۲۲۶۱ تومان بابت حقوق، طبق برات‌های دیوانی که اجباراً به محمدعلی خان داده شده است:

تومان	۵۵۰	به مبلغ	قبض اول
تومان	۱۹۵	به مبلغ	قبض دوم
تومان	۷۸	به مبلغ	قبض سوم
تومان	۱۱۰۰	به مبلغ	قبض چهارم
تومان	۴۵۰	به مبلغ	قبض پنجم
تومان	۴۵۰	به مبلغ	قبض ششم
تومان	۴۷۷	به مبلغ	قبض هفتم

بابت حقوق سال ۱۸۴۹ که برات آن صادر

نشد و مخارج آذوقه به قیمت روزی ۱۰ من

نان، ۳۰ من جو و ۶۰ من کاه

مجموع

از این مبلغ ۴۶۰۰ تومان، باید مبالغ زیر کسر شود:

۲۵۰ تومان هنگام سفر خراسان پرداخت شد.

۱۹۹ تومان بابت حقوق منشی سمینو میرزاپنجهن پرداخت شد.

۱۹۵۰ تومان پرداختی محمدعلی خان، ولی چون مقداری از سکه تقلبی بود،

۱۸۹۰ تومان بیشتر ارزش نداشت.

جمعاً ۲۳۳۹ تومان

ژنرال [سمینو] مبلغ ۲۲۶۱ تومان طلبکار است.



حاجی میرزا آقاسی نیز حقوق پسر خوانده‌هایم را به مدت ۴ سال از قرار سالی ۵۴۴ تومان نپرداخت که در کل ۲۱۷۶ تومان می‌شود. این شخص قبل از ترک ایران به این بچه‌ها تکلیف کرده بود که این مبلغ را تقاضا کنند همچنین آنان درآمد سال ۱۸۴۹ را از ده متعلق به خودشان که هنگام فصل درو از آنها گرفته بودند، تقاضا کردند، به خصوص آنکه زمین‌ها را خودشان کاشته بودند. جمع کل طلب ژنرال سمینو و خانواده‌اش ۴۹۸۱ تومان است.

### اظهارنامه

زمانی که ناصرالدین شاه به سلطنت رسید، من قبول کردم که در لشکرکشی خراسان شرکت و از منافع شاه جوان دفاع کنم. همچنین قبول کردم که در این مأموریت تحت فرمان سردار اسکندر خان قرار گیرم؛ مشروط به اینکه تمامی حقوق معوقه‌ی من که قرار آن بین میرزا مسعود وزیر خارجه وقت ایران و من با اطلاع نمایندگی فرانسه گذارده شده است، پرداخت گردد.

شش ماه بعد از آغاز لشکرکشی در آغاز ۱۸۴۸ و بعد از محاصره‌ی سبزوار و تسخیر امروستان به علت شدت سرمای زمستان مجبور شدیم که در میان آباد اردو بزنیم. در این مدت، دسایس سام خان قوچان روز به روز بیشتر می‌شد. او عده‌ای از سران ارتش را با خود همدست کرده بود و علیه اسکندر خان توطئه می‌کرد. این امر بسیار به ضرر جنگ بود، چون وحدت در فرماندهی است که عملیات جنگ را موفقیت‌آمیز می‌گرداند. سردار از هر کس بیشتر با من درددل می‌کرد و مرا از نگرانی‌هایش مطلع می‌ساخت. من شاهد بودم که گروهی به بهانه‌ی اینکه چون با سالار غرابت خانوادگی دارند، بر ضد او متشکل شده او را در محذور قرارداده، جلو دستورات او را می‌گرفتند. در حالی که همه‌ی مسؤولیت به دوش سردار بود، او نمی‌توانست وظایف خود را انجام دهد.

من به سردار پیشنهاد کردم تا از این فرصت بیکاری که به خاطر زمستان پیش آمده بود، استفاده کرده، به دربار تهران برگردم و صدراعظم را از تمامی وقایعی که در خراسان اتفاق می‌افتاد باخبر سازم و نیز نقشه‌ی جدید عملیات جنگ را که با همکاری سردار برای سال آینده تهیه کرده بودیم، ارائه بدهم و

زمینه‌ی ارسال سریع کمک‌های لازم از نوع وسایل جنگ به ویژه توپخانه را مهیا کنم. سردار با کمال میل پیشنهاد مرا قبول کرد و من با چشمان بسته در مقابل خطرهای راه فقط با چند نفر مستخدم به سوی تهران راه افتاده، از مناطقی گذشتم که صدها سوار نمی‌توانستند از آن عبور کنند.

همان روزی که به تهران رسیدم، نامه‌ای را که اسکندر خان در باره‌ی مراجعتم به صدراعظم نوشته بود و گزارش جامعی از آنچه لازم بود فوراً به ایشان دادم. زمانی که من نزد صدراعظم بودم ژان داوود ارمنی نیز در خدمت ایشان بود و حدس می‌زنم حتماً مطالب مرا در جاهای دیگر تهران گزارش کرده باشد. صدراعظم گزارش مفصلی از وقایع خواست و چون همه مسایل در این گزارش آمده بود، فقط لازم بود آن را ترجمه کرده به ایشان ارائه دهم. پیشنهادهای این گزارش در لشکرکشی سال بعد به اجرا درآمد، ولی موفقیت و افتخارات این عملیات به کسان دیگری به جز اسکندر خان و من رسید.

هر چند اسکندر خان نوشته بود که مرا زیاد در تهران نگه ندارند و من نیز تمایل داشتم هر چه زودتر بازگردم، ولی آنهایی که مخفیانه با حضور من در این جنگ مخالف بودند و در حیات محمدشاه نگذاشته بودند همراه حمزه میرزا بروم، شاید برای جلوه دادن سام خان و یا به علل دیگر، بار دیگر نگذاشتند به خراسان مراجعت کنم. آنها حتی از ملاقات من با شاه جلوگیری کرده، مرا کوچک ساختند.

به دلیل انزجار از وضع ایران و مردم این کشور و از آنجا که هیچ نفعی از این لشکرکشی بسیار سخت نبرده بودم و با علم به اینکه نمی‌توانستم تحت سیاست خارجی قدرتمندی دریابم، بلکه برعکس موجب دشمنی نمایندگان با نفوذ آنها نیز بودم و از مدت‌ها پیش قدرشناسی ایرانیان را نسبت به خودم حس کرده بودم و چون سفیر فرانسه که حامی من بود ایران را ترک می‌کرد و

من در برابر دشمنانم بی‌دفاع بودم، تصمیم گرفتم تا با خانواده‌ام همراه نماینده‌ی فرانسه راهی شوم. بنابراین، پانزده روز قبل از مراجعت کنت دو سارتیژ استعفای خود را به دولت ایران ارائه‌دادم. اتابک اعظم [امیرکبیر] استعفای من را نپذیرفت و پس از آنکه از من تمجید بسیار کرد، قول و قرارهایی گذاشت و از من خواست که در خدمت دولت ایران باقی‌بمانم. بار دیگر به حرف‌های این شخص اعتماد کردم و اندکی بعد به سمت آب‌های گرم دماوند سفر کردم.

قبل از مراجعت من به تهران، سفیر روس دکتر کِلَکه را مأمور کرد تا به من اطلاع‌دهد از دولت روس دستور دارد تا فرانسویانی را که در ایران هستند تحت حمایت خود قرار دهد، دکتر همچنین به من اظهار داشت که نظر پرنس دولگروکی نسبت به من بسیار مساعد است، لذا به دیدن پرنس رفتم. این زمانی بود که قوای روس به مجارستان حمله کرده‌بود. این جنگ از همان ابتدا برای روس‌ها نحس بود. کمی بعد از دریافت پیام دکتر کِلَکه، با وزیر مختار روسیه ملاقات کردم، ولی به فکرم نرسید که نباید به او اعتماد داشته‌باشم. پرنس به من قول داد که اگر واقعاً مایل به ترک خدمت دولت ایران باشم حاضر است ایرانیان را وادار کند تا آخرین سکه‌ی بدهی من و پسرخوانده‌هایم را بپردازند. این قول و قرار مطابق میل من بود. در مدت ۲۵ سال خدمت به دولت ایران بیشتر اوقات دل‌آزرده بودم و در طی این سال‌ها نتوانسته‌بودم ثروتی بیندوزم و مستقل گردم. به نظرم رسید بهتر است با دریافت طلب‌هایم ایران را ترک کنم و با این که پول زیادی نمی‌شد ولی می‌توانستم با آن در جای دیگری مستقر شده، آتیه‌ی فرزندانم را تأمین کنم. این مسئله را به پرنس اظهار داشتم و قول گرفتم که به من کمک کند و بار دیگر از دولت ایران تقاضای مرخصی دایم کردم.

جنگ مجارستان که پایان یافت، مشکلات روس‌ها با عثمانی‌ها شروع شد. نمی‌دانم این وقایع چه ربطی به سرنوشت من داشت، ولی از آن پس

وزیرمختار روس دیگر به من روی خوش نشان نداد. چندین بار خود او و دیگران از من پرسیدند زمانی که ایران را ترک می‌کنی از چه راهی عبور خواهید کرد و چون دلیلی بر مخفی نگه داشتن آن نمی‌دیدم جواب دادم بستگی به شرایط مالی و وضع راه‌ها دارد و ممکن است از تفلیس یا ارزروم و یا از بغداد مراجعت کنم.

یک ماه بعد از تقاضای مرخصی و شش ماه بعد از تقاضای پرنس بود که میرزا محمدعلی خان نامه‌ای نوشت و به من اطلاع داد که از ۲۰ مارس ۱۸۵۰ دیگر در خدمت شاه و دولت ایران محسوب نمی‌شوم. من و پسرخوانده‌هایم خلعت دریافت نکردیم. خلعتی را که به طور مرسوم به ما می‌دادند، حذف کرده بودند. وقتی در باره‌ی آن سؤال کردم، وزیر خارجه از قول صدراعظم به من گفت که چون تصمیم به رفتن شما گرفته شده، دیگر نمی‌خواهند چیزی به شما بدهند.

وزیرمختار روس چندین بار به من گفت که اتابک اعظم [امیرکبیر] قول داده تا طلب مرا کامل پرداخت کند. او که از بدقولی ایرانیان شکایت می‌کرد، بدقولی خودش را مخفی نگه می‌داشت، بعد از ۶ ماه به من اطلاع داد ایرانیان از ۴۶۰۰ تومان طلب من بیشتر از ۲۰۰۰ تومان آن را نخواهند پرداخت. من فوراً نسبت به این تصمیم اعتراض کردم و نتیجه آن شد که این پول مدت چندین ماه در دست میرزا محمدعلی باقی ماند و افراد او فرصت کردند که هر چه سکه‌ی تقلبی در بازار بود، جمع کنند تا هر وقت تصمیم گرفتم پولم را بگیرم، سکه‌های تقلبی را به جای پول واقعی به من بپردازند.

جناب پرنس دولگروکی که متوجه شد من به راحتی حاضر نمی‌شوم به ورشکستگی خودم رضایت بدهم، از طریق دکتر کلکه به من اطلاع داد که حمایتش را از من می‌گیرد. ۱۰ روز بعد از آن آقای گراف به دیدنم آمد و

مطالبی گفت، من به این نتیجه رسیدم که در سفارت روس نسبت به من سوءنیتی وجود دارد. از آن پس با هیأت روس‌ها ترک مراوده کردم و کوشیدم ۲۰۰۰ تومان را که به ۱۹۵۰ تومان تنزل کرده بود از میرزا محمدعلی گرفته و رسید آن را بدهم. مبلغ ۱۹۵۰ تومان هم به دلیل اینکه بخشی از پول تقلبی بود، به ۱۸۹۰ تومان تبدیل شد. بابت این مبلغ که از دست میرزا محمدعلی دریافت کردم، رسید ساده‌ای به عنوان علی‌الحساب دادم. پول را به منزل بردم و فوراً ۵۰۰ تومان آن را بابت بدهی‌های خودم پرداختم. روز بعد میرزا محمدعلی خان ۱۲ فراش به منزلم فرستاد که یا پول را پس بگیرند و یا مرا به زور جلب دیوان کنند. ناچار همراه این فراش‌ها که با من به دیده‌ی یک دزد نگاه می‌کردند، رفتم. به دیوان که رسیدم وزیر مرا متهم کرد که هم به او و هم به سفارت - که واسطه‌ی پرداخت پول به من بودند - دروغ گفته‌ام و از من پول و یا برات‌هایی را که در دست داشتم، مطالبه می‌کرد. من راهی به جز این نداشتم. چون پول را فوراً نمی‌توانستم بپردازم، مجبور شدم برات‌ها را پس دهم. ولی مصر بودم که میرزا محمدعلی رسید اسنادی را که به او می‌دهم به من به دهد. میرزا محمدعلی آقای گراف را به شهادت طلبید. به نظرم رسید که آمدن این شخص موجب می‌شود تا میرزا به یاد مطالبه‌ی جدید می‌افتد مبنی بر اینکه از مابقی مبلغی که طلب داشتم بگذرم. من قبول نمی‌کردم ولی چون برات‌ها در دست میرزا محمدعلی بود و تهدید می‌کرد که برات‌ها را امضا نخواهد کرد، ناچار قلم را برداشته با اعتراض به این ظلم نوشتم که دیگر ادعایی ندارم.

میرزا محمدعلی خان در پایین رسید نوشت که منشی من میرزا حسن ۸۰۰ تومان از من طلب دارد، در صورتی که من مدعی بودم که بیش از ۱۹۰ تومان به او بدهکار نیستم.

بنا به تقاضایی که از محمدشاه مبنی بر احتیاج به یک منشی کرده‌بودم، محمدشاه، میرزا حسن را طی فرمانی به من سپرد. این شخص از ۱۸۴۳ الی ۱۸۵۰ در خدمت من بود، ولی حقوقش را از شاه دریافت می‌کرد. در سه سال اول خدمتش سالی ۱۰۰ تومان دریافت می‌کرد. در ۱۸۴۳ الی ۱۸۴۵ مجموعاً مبلغ سیصد تومان دریافت کرد. از ۱۸۴۶ حقوقش اضافه شد و ۲۵۰ تومان علاوه بر آذوقه دریافت می‌کرد، بنابراین از ۱۸۴۶ الی ۱۸۴۹، ۱۰۰۰ تومان از دیوان گرفت که در طی ۷ سال جمعاً ۱۳۰۰ تومان می‌شد. من رسید مبلغ ۱۱۰۱ تومانی را که به او پرداخت کرده‌ام در دست دارم، چون بسیاری از اوقات حقوق ما دو نفر یک جا پرداخت می‌شد و لذا من حقوق او را پرداخت می‌کردم، بنابراین بر طبق این محاسبه او کلاً ۱۹۹ تومان طلب دارد و چون من و منشی‌ام در ۱۸۴۹ هیچ‌گونه حقوقی دریافت نکرده‌ایم، بنابراین از کل بدهی دولت به من فقط ۱۹۹ تومان باید کسر گردد و نه ۸۰۰ تومان که میرزا محمدعلی خان مدعی آن است.

تمامی محاسباتی که با من کردند به همین منوال و با سوءنیت کامل بود و هر چقدر نزد روس‌ها شکایت کردم فایده‌ای نداشت و حتی وقتی شاهدشان را طلبیدم، گفتند که دستور دارند گوش دهند و چیزی نگویند. این دامی بود که روس‌ها برای من گسترده بودند.

[در پایان این اظهارنامه سمینو می‌نویسد که چون این گزارش کامل

نیست، از ارائه‌ی آن به مقامات خودداری گردید و به شکل دیگری ارائه شد.]





مکاتباتی در خصوص به قتل رسیدن

مؤدب السلطان (شارل سمینو) نوهی ژنرال

بارتلمی سمینو



اسنادی که در این بخش به معرفی آن پرداخته می‌شود، در باره‌ی لطفعلی‌خان مؤدب‌السلطان، شارل سمینو، نوه‌ی بارتلمی سمینو است. مؤدب‌السلطان قبل از آنکه به قتل برسد ریاست نظمیه انزلی را برعهده داشت و هنگامی که نایب‌السلطنه در ۲۵ ذی‌حجه سال ۱۳۲۷ مشغول بازدید از سرحدات بود، توسط مجیرالایاله که قصد اغتشاش و برهم زدن سرحدات را داشت به قتل رسید.

قدیمی‌ترین اسنادی که از مؤدب‌السلطان موجود است نامه‌ای است از طرف انجمن ولایتی انزلی به تاریخ ۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ خطاب به بهاء‌السلطنه، حکمران انزلی نگاشته شده‌است. در این نامه از حکمران انزلی خواسته شده به علت کمی اعضای انجمن مقدر نماید تا مؤدب‌السلطان به عضویت انجمن در آید، بهاء‌السلطنه نیز طی حکمی مؤدب‌السلطان را به عضویت انجمن منصوب می‌کند.

مؤدب‌السلطان پس از عضویت در این انجمن در ۲۹ رجب همان سال به ریاست اداره‌ی بلدیّه انتخاب می‌شود، ولی در ۲۹ شوال همان سال به خاطر کاری که در تهران برای او پیش آمده‌بود، طی نامه‌ای به حکمران انزلی، تقاضای استعفا می‌کند.

بعد از این سند، تا سال ۱۳۲۸ از مناصب و مشاغل او آگاهی نداریم. در این تاریخ دو تلگراف از طهران ارسال می‌شود یکی به تاریخ اول برج سنبله و دیگری به تاریخ ۱۸ ماه دلو سال ۱۳۲۸ که حاکی از انتصاب وی برای سرکمیسری انزلی می‌باشد. پس مؤدب‌السلطان از این تاریخ در مورخه‌ی ۶ شوال ۱۳۲۸، طی حکمی از طرف حکومت گیلان به ریاست اداره‌ی نظمیه‌ی

انزلی منصوب شده و از او خواسته می‌شود تا بر اساس قوانین و مقررات، نظمیه را اداره نماید و پیوسته گزارش‌های اداری خود را به وسیله‌ی اداره‌ی مرکزی به ایالت ارسال می‌کند. آنچه که از دیگر اسناد مستفاد می‌شود آن است که سرانجام مؤدب‌السلطان در ۲۵ ذیحجه ۱۳۲۸ توسط مجیرالایاله به قتل رسید.

در این مجموعه اسناد مختلفی در باره‌ی قتل مؤدب‌السلطان در دست است، از آن جمله نامه‌ای از طرف همسر او نیم‌تاج خانم خطاب به "مقام مقدس شورای ملی" که در باره‌ی وضعیت قاتل شوهرش و شاهدین قتل او است. او در این نامه می‌نویسد که: علی‌رغم گزارش مأمورین به مقامات عالی‌ده روز است جوابی از اولیای امور در قصاص مرتکب نرسیده؛ مگر دادخواهی و معدلت نیست؟ آیا طریقه‌ی عدالت این است؟ آیا ...

او در ادامه‌ی نامه خطاب به نمایندگان ملت خواستار قصاص قاتل است و از رئیس مجلس می‌خواهد که خودش و سه طفل صغیرش را از عدالت آن مجلس مأیوس و محروم نکند.

با توجه به نامه‌ی فوق نامه‌ای از اداره‌ی نظمیه‌ی گیلان برای همسر مؤدب‌السلطان، شارل سمینو، فرستاده می‌شود و در آن نامه به او خاطر نشان می‌شود که بنا به تلگرافی که از ریاست نظمیه‌ی ممالک محروسه رسیده است، همه‌گونه وسایل آسایش جهت عزیمت به تهران برای او مهیا است. قاتل نیز مراحل بازجویی خود را طی می‌کند.

نامه‌ای نیز از طرف اداره‌ی مرکزی کل نظمیه و ژاندارمری کل ممالک محروسه به تاریخ ۶ محرم ۱۳۲۹ برای نیم‌تاج خانم ارسال می‌شود و در طی آن نویسنده‌ی نامه مراتب تأسف و تألم خود و تمامی همکاران نظمیه را به او ابلاغ می‌کند، او برای همسر مؤدب‌السلطان می‌نویسد که ماندنش در گیلان الزامی

ندارد، علاوه بر آن حقوق عقب افتاده‌ی آن مرحوم نیز پرداخت خواهد شد. در پایان نامه نویسنده متذکر می شود که طی مذاکراتی که با وزارت عدلیه و داخله شده، قاتل به زودی به مجازات خواهد رسید.

ظاهراً بعدها در مورد ارثیه‌ی مؤدب السلطان، شارل سمینو، نیز مشکلاتی به وجود می آید، زیرا طی نامه‌ای که اداره‌ی مرکزی کل نظمیه‌ی ژاندارمری ممالک محروسه برای همسر مؤدب السلطان ارسال می کند، متذکر می شود که در باب احقاق حق وراثت، اداره‌ی نظمیه به هیچ وجه اغفال و اهمال نورزیده است. ظاهراً نیم تاج خانم، نامه‌ای نیز به نایب السلطنه می نویسد و وضعیت خود را برای او تشریح می کند، نایب السلطنه نیز متعاقباً به وزارت داخله جهت رسیدگی به این موضوع اخطار می کند.

علاوه بر این نامه، آنچه که از دیگر نامه‌ها مستفاد می شود آن است که همسر مؤدب السلطان دایماً در حال مکاتبه با وزارت داخله و اداره‌ی کل ژاندارمری جهت پی گیری مسأله قتل بوده است، اداره‌ی کل نظمیه‌ی ژاندارمری نیز در جواب او اظهار می دارد که چون مسأله‌ی حقوقی و جزایی است، مداخله‌ی این اداره برخلاف قانون و غیر مقتضی است. از سوی دیگر در همین زمان اداره مدعی عمومی (دادستانی) طی نامه‌ای به وزارت عدلیه اظهار می دارد، بازرسی از مجیرالایاله تمام شده و پرونده‌ی آن به محکمه‌ی جزا ارسال گردیده و اگر همسر مرحوم مؤدب السلطان از نایب السلطنه تقاضای قصاص نموده، به خاطر آن است که ایشان از موضوع اطلاع داشته باشند که بدون ارجاع به محاکم شرع حکم اعدام کسی صادر نمی شود، در انتهای نامه، اداره‌ی مدعی عمومی از وزارت داخله می خواهد که به همسر مؤدب السلطان متذکر شود که برای احقاق حق خود به محکمه‌ی جزا تظلم نماید تا حکم آن صادر شود.

اسناد دیگر این مجموعه حاکی از درخواست‌های دیگر همسر مؤدب‌السلطان در باره‌ی اعاده‌ی حقوق معوقه‌ی شوهرش و همچنین مستمری بازماندگان است. سواد نامه‌ی دیگری که از اداره‌ی مدعی عمومی به وزارت داخله فرستاده شده در این مجموعه موجود است که در باره‌ی رسیدگی به پرونده‌ی قتل است در این نامه اظهار شده که مجیرالایاله، آمر قتل و حسین قلی نوکر او مباشر قتل است و این پرونده به محکمه‌ی جزا ارسال شده است. اداره‌ی مدعی عمومی در این نامه به وزارت داخله متذکر می‌شود تا در دادگاه جهت اقامه‌ی دعوی حضور یابند ولی ورثه‌ی آن مرحوم و یا وکیل آنها از حضور در دادگاه کناره گرفتند.

دو سند آخر این مجموعه راجع به اعتراض‌های همسر مؤدب‌السلطان است که به صورت اعلان تحت عنوان‌های «داد از عدالت حاضره» و «مسامحه در اصلاح عدلیه حقوق را پایمال می‌کند» ارائه شده است. او در این دو اعلان نارضایتی خود را از دستگاه عدلیه اظهار داشته است و از اینکه محاکمه‌ی قاتل به خاطر گرفتن رشوه به تعویق افتاده و اولیای امور نیز در اجرای قانون مسامحه می‌نمایند، زبان به اعتراض گشوده است.

با توجه به این مقدمه‌ی کوتاه به ارائه کل اسناد این مجموعه می‌پردازیم.

انجمن ولایتی انزلی

مورخه ۴ شهر جمادی الثانی ۱۳۲۷

نمره:

خدمت ذی شرافت جناب مستطاب اجل، آقای بهاء السلطنه حکمران

انزلی دامه اقباله

چون عده‌ی اعضای انجمن بلدیہ کم است لهذا زحمت می‌دهم که مقرر فرمایید جناب مؤدب السلطان را که شخص عالم و قابل است در انجمن بلدیہ به عضویت بپذیرند، زیاده زحمت و عرضی ندارد. ایام پایدار.

امضا

جناب عمدة الاعاظم و الاشراف آقای مؤدب السلطان دام مجده

مشروحه صفحه مقابل را اعضای محترم انجمن ولایتی نوشته و به حسن ظنی که در باره شما دارند، به عضویت انجمن بلدی خواسته‌اند علیهذا مقدمتاً به این خدمتگزاری به ملت شما را تبریک گفته و زحمت می‌دهم فردا که روز پنج‌شنبه پنجم است نیم ساعت از دسته گذشته در انجمن بلدی با همین رقعہ حاضر شده به مراسم خدمت قیام نموده و خود را مسؤول ملت بدانید.

[مهر] بهاء السلطنه

ادارهٔ بلدیہ انزلی

مورخه ۲۹ شهر شوال ۱۳۲۷

نمره:

حضور مبارک حضرت مستطاب اجل اکرم افخم آقای حکمران جلیله  
دام‌ظله‌العالی

به موجب دعوت‌نامهٔ امنای انجمن محترم ولایتی چهارم جمادی‌الثانی و  
مطابق دست‌خط مبارک حضرت اجل بنده به عضویت انجمن بلدی حاضر  
شدم. در بیست‌ونهم شهر رجب‌المرجب به ریاست اداره منتخب فرمودند و  
بنده [ناخوانا] در این مدت لازمهٔ خدمت را نموده از وظیفهٔ خود فروگذاری  
نکرده‌ام فعلاً مهمی و مطلبی پیش آمده که باید به تهران بروم لهذا به موجب این  
عریضه به حضور مبارک استیفاء عرض کرده و از حضور مبارک هم با کمال  
ادب مستدعی می‌شوم که دو کلمه هم تصدیق مرحمتی فرمایند که انشاءالله  
معجلاً تحصیل مرخصی کرده عازم باشد ایام ظل مرحمت مستدام.

[امضاء] شارل سمینو



اداره تلگرافی دولت علیه ایران

از: طهران

نمره ۱۶ دولتی / عدد کلمات ۳۰

تاریخ: اول برج سنبله، سال ایت ثیل، ۱۳۲۸

آقای شارل، ممیز حکم معاونت نظمیه رشت با پست به شما می‌رسد. عجلتاً ترتیب سرکمیسری انزلی را از روی دستورالعملی که در جوف حکم به شما خواهد رسید بدهید، بعد به سمت معاونت به رشت بروید. اداره جلیله نظمیه.

[مهر]

اداره‌ی تلگرافی دولت علیه ایران

از: طهران

نمره‌ی ۱۶ دولتی / عدد کلمات ۳۰

تاریخ ۱۸ شهر دلو سال ایت ثیل

آقای شارل سمینو، ممیز حکم معاونت نظمیه‌ی رشت با پست به شما می‌رسد. عجلتاً ترتیب سرکمیسری انزلی را از روی دستورالعملی که در جوف حکم به شما خواهد رسید بدهید، بعد به سمت معاونت به رشت بروید. اداره‌ی جلیله نظمیه.

چهارشنبه [ایت] برج سنبله ۱۳۲۸ سواد مطابق اصل است

[مهر]

## حکومت گیلان

تاریخ ۶ شهر شوال ۱۳۲۸

نمره ۸۳۸۱

چون معتمدالسلطان مسیو شارل با تصویب اداره نظمیه کل گیلان به ریاست اداره نظمیه انزلی منصوب و برقرار گردید، لذا به صدور این حکم به عموم اعضا و اجزای اداره نظمیه انزلی و غیره اعلام می شود که مشارالیه را رئیس مستقل اداره مزبوره دانسته، عموم اعضا و اجزاء باید از صلاح و صواب دید مشارالیه تخلف نورزند، مقرر کنید معتمدالسلطان مسیو شارل، خود را رئیس اداره نظمیه انزلی دانسته و موجبات انتظام اداره مزبوره را به وضع و طرز، به قواعد و قوانین جدیده فراهم نموده و پیوسته راپرت اداره مزبوره را به وسیله اداره نظمیه مرکزی به ایالت ارسال دارد.

امضاء

مقام مقدس مجلس شورای ملی

کپیه ایران نو، استقلال

۵ محرم ۱۳۲۸

مؤدب السلطان شوهر کمینه که همواره عمر خود را صرف خدمت دولت و ملت کرده، این اوقات به ریاست نظمیه انزلی منصوب شده بود در ایفای وظایف خدمتی چه زحماتی کشیده بر همه معلوم است. در ليله ۲۵ شهر ماضی در وقتی که برای پذیرایی مقام نیابت سلطنت در تهیه و مشغول انتظام سرحد بوده اند با مجیر الایاله (که با همراهی جمعی قصد اغتشاش در بهم زدن سرحد را داشته اند) با او رویرو شده آن خادم دولت و ملت را به قتل رسانیده فوراً قاتل دستگیر، استنطاقات لازمه به توسط مأمورین سرحدی و نظامی به عمل آمده از داخله و خارجه حتی اگنط قونسولگری روس را که شخصاً حاضر بوده شهادت بر قاتل نمودن شخص مجیر الایاله داده اند چنان که مأمورین معلومات خود را به مقامات عالیه عرض کرده اند. ده روز است جوابی از اولیای امور در قصاص مرتکب نرسیده. مگر دادخواهی و معدلت نیست؟ آیا طریقه عدالت این است؟ آیا نتیجه خدمت به دولت و ملت چنین خواهد بود؟ با یک صدایی که فضای عالم را پر کند از مقام آن نمایندگان محترم مسئلت می نمایم که از قصاص آن بی گناه چشم نهوشیده برخلاف امر واجب مصرح شریعت غرا این خون ناحق را بلاقصاص نگذارید. اگر چنانچه زودتر امر به قصاص قاتل نشود در درگاه منقسم حقیقی مسؤل خواهید بود. اکنون عدالت خواهان عالم را شاهد می گیرم و از آن نمایندگان ملت دادخواهی می نمایم تا قصاص به زودی نشود دست از دامان شما برنخواهم داشت. بدیهی است این کمینه و سه طفل صغیر را

از عدالت خواهی آن مقام مقدس که هائز این وظیفه است مأیوس و محروم نخواهید داشت.

امضا

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

از تهران / نمره ۷۶۴ دولتی / عدد کلمات ۳۷

تاریخ ۳۰ برج دلو، ایتنیل سنه ۱۳۲۸

توسط عیال شارل سمینو که ریاست دوایر ثلاث تمکین همین طوری که  
کراراً در خصوص پرداخت حقوق عقب افتاده رییس نظمیه انزلی تأکید شده البته  
به رسید این تلگراف پرداخته، عیال آن مرحوم را محترماً حرکت دهید. اداره  
جليلة نظمیه. [مهر]

سواد تلگراف ریاست نظمیه ممالک محروسه

مورخه ۱۵ شهر جدی مطابق پنجم شهر محرم ۱۳۲۹

از تهران به رشت

نمره ۳۸۳

در خصوص مجازات قاتل، اداره مرکزی هم اقدامات لازمه که حکم از وزارت عدلیه هم صادر شد که در استنطاق و مجازات سعی نمایند و اهل و عیال مسیو شارل مرحوم را هم محترماً به طهر [ان] حرکت دهید. اداره نظمیه  
سواد مطابق اصل است [امضا]

اداره مرکزی کل نظمیه و ژاندارمری ممالک محروسه

تهران

مورخ ۶ شهر محرم مطابق ۱۷ برج جدی ۱۳۲۹

دایره: کابینه

نمره: ۱۷۴۲۲

ضمیمه: ...

مخدیره محترمه عیال مرحوم مسیو شارل را زحمت می‌دهد:

از این قضیه ناگوار نه تنها شما و کسان مرحوم مسیو شارل دچار غم و الم و سوگواری شده‌اید بلکه این جانب و تمام امنیت نظمیه را این قضیه هایلّه دچار حسرت و تأسف نموده‌است و مخصوصاً این مختصر را برای دل‌داری و تسلیت شما و سایر بازماندگان آن مرحوم، زحمت نگارش می‌دهد و امیدوار است بازماندگان آن مرحوم سالم و قرین راحت و آسایش باشند. حالا دیگر ماندن شما در آنجا ضرورتی نخواهد داشت و چنانچه آقای غلام‌رضاخان رییس نظمیه گیلان دستورالعمل داده‌شده‌است، حقوق عقب‌افتاده آن مرحوم را به آن مخدیره خواهند پرداخت و لازم است که زودتر حرکت نموده به طهران بیایند. در خصوص قاتل با وزارت داخله و وزارت عدلیه مذاکرات لازمه شده و قرار مجازات او داده خواهد شد. البته از طرف این جانب بازماندگان آن مرحوم را تسلیت بدهید.

امضاء

سواد تلگراف‌یست که از نظمیه مرکز به رشت کرده‌اند:

جناب آقای معتمدالوزاره از این واقعه ناگوار مسیو شارل که در واقعه به عموم هیأت پلیس و ژاندارم رخ داده تمام را متأسف و متأثر داشته و خاصه ۲۴۸ که در ایفای وظایف قانونی جان خود فدا کرده است از طرف این جانب به بازماندگان ایشان اظهار تسلیت نموده اشعار دارید که به تصویب هیأت وزرای عظام تمام موجب در حق ورثه آن مرحوم برقرار خواهد شد. اداره نظمیه سواد مطابق اصل است.



اداره نظمیه گیلان

نمره ۱۰۸۷

سرکار عالیہ مادام شارل

تلگرافی از ریاست نظمیه ممالک محروسه، مبنی به حرکت دادن آن  
مخدره را به طهران رسیده و شرحی توصیه فرموده اند که سواد آن را در جوف  
برای اطلاع شما فرستادم ملاحظه خواهید نمود، در صورتی که مایل به رفتن  
طهران باشید، البته به طوری که مقرر شده لوازم شایان حرکت شما را اکمالاً  
فراهم نموده محترماً به طهران خواهم فرستاد، بدیهی است اولیای امور هم در  
این موقع همه قسم مساعدت و بذل توجه و مرحمت را در حق آن خانواده  
محترم مرعی فرموده موجبات آسایش شما را از هر جهت فراهم می فرمایند و  
در خصوص قاتل هم همه روزه احکام مکرر از مقامات عالیہ برای اكمال  
استنطاق و اجرای سیاست صادر شده و می شود، مسلم است اولیای امور هم  
برای اجرای سیاست و مجازات قاتل عفو و اغماض نخواهند فرمود. خاطر شما  
را از هر جهت آسوده باشد، چنانچه مایل به حرکت طهران هستید بنویسید تا  
لوازم حرکت شما را فراهم نموده، عزیمت نمایم.

امضا

اداره نظمیه گیلان

مورخه ۱۲ شهر محرم مطابق برج ۱۳۲

ضمیمه:

نمره ۱۱۰۰

سرکار عالیہ مادام شارل

امیدوارم مزاج شریف شما در غایت صحت است. از قراری که جناب  
اجل آقای نظام الملک حاکم انزلی مرقوم داشته اند، به واسطه آوردن مجیر الایاله  
به رشت اسباب تألم شما فراهم گردیده است و به هیچ وجه نباید در این  
خصوص متألم شوید، البته قاتل مرحوم شارل حتماً به مجازات خواهد رسید و  
احکام مؤکد و مکرر همه روزه در این باب از مقامات عالیہ دایر به استنطاق  
مجیر الایاله و اجرای سیاست او صدور می یابد. خاطر شما آسوده باشد، انشاالله  
همین چند روزه شخصاً به انزلی برای حرکت دادن شما به سمت رشت  
خواهم آمد و اسباب حرکت شما را به طور صحیح فراهم نموده موجبات  
آسایش حال آن خانواده محترم را فراهم خواهم ساخت.

نورچشمان را عوض بنده، دیده بوسی بفرماید

امضاء

سواد کاغذی است که رییس نظمیه رشت به معاون خود که به انزلی آمده بود نوشته است.

آقای آقامیرزا ابراهیم خان زید مجده

البتّه به همراهی غلامحسین خان کمال مواظبت را در کارها می‌نمایید از عیال رییس، بعد از احوال‌پرسی اطلاع دهید که تمام حقوق آن مرحوم در حق اولادش به تصویب هیأت وزرا برقرار شد و دستور عمل لازمه هم رسیده که مشارالیه را با اطفال، محترماً [تا] تهران [و به] اداره نظمیه روانه نمایید، مراتب را به خودشان اطلاع دهید که نه محمدآقای معتمدالوزاره و بنده نزد مادام شارل شرمنده و خجل نشده‌ایم، قاتل هم به خواست خداوند به مجازات خواهد رسید. از هر جهت به آنها تعویت و تسلیت بدهید و نگذارید غصه بخورند. انشاءالله خودم به زودی مجدداً به انزلی برای ختم امورات ایشان خواهم آمد البتّه مطلع نبوده. سواد مطابق اصل است.

اداره مرکزی کل نظمیه و ژاندامری ممالک محروسه  
طهران

مورخه ۵ شهر جمادی الثانی مطابق ۱۲ برج ثور ۱۳۲۹

دایره: کابینه

نمره: ۳۲۱۰

ضمیمه: .....

سرکار مخدیره محترمه عیال مرحوم مسیو شارل را زحمت می دهد از  
شرحی که در باب احقاق حق وراثت مرحوم مزبور اشعار داشته اید مستحضر  
گردیده، اداره نظمیه به هیچ وجه در این موضوع اهمال و تغافل نکرده، همان  
قدر که شما در صدد هستید، اداره نظمیه نیز جد و جهد کامل در این خصوص  
دارد و تا یک درجه تحقیقات اولیه به عمل آمده و حالا باید در عدلیه تکمیل  
تحقیق شده به هر قسم مقتضی حکم بدهند.

امضاء

کابینه نیابت سلطنت عظمی

مورخه ۱۸ شهر صیام ۱۳۲۹

نمره: ۸۴۶

ضمیمه: ندارد

علیامخدره نیم تاج خانم عیال مرحوم مؤدب السلطان  
عریضه که حضور انور والاحضرت اقدس اعظم دامت عظمت عرض  
کرده بودید، به عرض رسیده، حسبالمقرر به وزارت جلیله داخله اخطار و  
تأکید در آسودگی شما شده بود. جوابی که از آن وزارت خانه رسیده است، سواد  
آن را برای اطلاع شما ارسال می دارم. البته پس از تحقیقات وزارت عدلیه اعظم  
حکم لازم صادر خواهد شد که موجب آسودگی شما و سایر ورثه آن مرحوم  
بشود. زیاده شرحی نیست.

امضاء

کابینه نیابت سلطنت عظمی

سواد: سواد مراسله اداره مدعی عمومی

مورخه: ۴ شوال ۱۳۲۹

ضمیمه:

نمره: ۵۷۹۳

مقام منیع وزارت جلیله عدلیه اعظم

مرقومه وزارت جلیله داخله که متضمن سواد عریضه نیم تاج خانم عیال مرحوم لطفعلی خان مسیو شارل بود ملاحظه گردیده و توضیح آن از قرار ذیل است.

استنطاقات مجیر الایاله که متهم و مظنون به قتل مسیو شارل است تمام شده و اداره مدعی العمومی برای حفظ حقوق عمومیه باید ملاحظات خود را در دوسیه نموده پس از آن به محکمه جزا، ادعانامه ارسال نموده و با مشارالیه محاکمه نماید. هنوز دوسیه استنطاقیه کاملاً ملاحظه نگردیده است و اینکه عیال مرحوم مزبور از مقام نیابت سلطنت عظمی تقاضای قصاص نموده بوده این است که خاطر مبارک را مستحضر نمایند که محاکم عدلیه تا کنون بدون ارجاع به محضر شرع حکم اعدام کسی را برای ادعای مدعی شخصی صادر ننموده است. مقرر دارند به مشارالیها اخطار شود که برای حقوق شخصی خود در عدلیه به محکمه جزا تظلم نموده تا حکم آن صادر شود. محل امضا و مهر اداره مدعی عمومی

سواد مطابق با اصل است

[مهر]: کابینه نیابت سلطنت عظمی

وزارت داخله

اداره محاسبات ولایات دایره

مورخه ۲۲ میزان / ۲۱ شهر شوال المکرم ۱۳۲۹

ضمیمه:

نمره ۲۰۲۴۷/۴

عیال مرحوم مؤدب السلطان

شرحی که در باب حقوق مرحوم لطفعلی خان مؤدب السلطان اظهار داشته بودید واصل شد، در این خصوص از نظمیه گیلان تحقیقات لازمه به عمل آمد و از قرار معلوم مبلغ پنجاه و یک تومان مرحوم مؤدب السلطان اضافه از حقوق خود گرفته است، در این صورت وزارت داخله در باب تقاضای شما به چه اقدامی مکلف است.

زحمت حکم از طرف وزیر داخله را دارند

مهر و امضاء

اداره مرکزی کل نظمیه و ژاندارمری ممالک محروسه

طهران

مورخه ۲۴ شهر شوال مطابق ۲۷ برج اسد ۱۳۲۹

دایره: کابینه

نمره: ۱۰۲۶۴

ضمیمه: .....

آقای سیف‌الله‌خان رسدباشی ژاندارم

روز دوشنبه ۲۶ شعبان سه ساعت قبل از ظهر اشخاص را که در موقع قتل مرحوم مسیو شارل حاضر بودند با خود برداشته به دایره استنطاق دیوان استیناف عدلیه ببرید که شهادت و اطلاعات خود را در دایره مزبوره بگویند، البته در موقع آنها را حاضر کنید و غفلت نکنید.

[امضا]

[حاشیه سمت راست نامه:]

یوزباشیان عظام حسب الامر ریاست ابراهیم‌خان باشی چالش سوار رجبعلی بیگ چاوش پیاده علی اکبر ترک را فردا سه ساعت قبل از ظهر با آقای سیف‌الله‌خان بفرستید بحمدالله شهادت خودشان را بدهند.

[امضا]



## کابینه نیابت سلطنت عظمی

سواد مشروحه اداره مدعی عمومی

مورخه ۳۰ شوال

نمره ۳۸

### مقام منبع وزارت جلیله عدلیه اعظم

مرقومه کابینه نیابت سلطنت عظمی دامت عظمه محتوی سواد عرض حال عیال مرحوم مسیو شارل مؤدب السلطان به اداره مدعی عمومی واصل و زیارت شد. دوسیه استنطاقاتی که در انزلی و نظمیه و عدلیه از مجیر الایاله و نوکرهای مشارالیه به عمل آمده است، ملاحظه شد. اداره مدعی عمومی و دایره استنطاق، مجیر الایاله را آمر و نوکر او حسین قلی را مباشر قتل مسیو شارل دانسته و از این جهت بر علیه مقصرین مزبور ادعائنامه به محکمه جزا فرستاده و در این دو سه روزه شروع به محاکمه خواهند نمود. به ورثه مرحوم مسیو شارل که مدعی شخصی هستند اخطار شد که به محکمه حضور به هم رسانیده اقامه دعوی نمایند، ولی ورثه آن مرحوم از حضور در عدلیه تقاعد کرده خود یا وکیل آنها حاضر نشده اند، با این حالت این اداره به وظایف قانونی خود رفتار و محاکمه مجیر الایاله را خاتمه خواهد داد و چون بقیه اظهارات عیال مسیو شارل قابل جواب نیست. بیش از این تصدیع نمی دهد. محل امضاء احمد و مهر اداره مدعی عموم.

سواد مطابق اصل است

[مهر]: کابینه نیابت سلطنت عظمی

اداره مرکزی کل نظمیه و ژاندارمری ممالک محروسه

مورخه سلخ شهر ذی قعده مطابق: ۳۰ برج عقرب ۱۳۲۹

دایره: کابینه

طهران

نمره: ۱۵۶۸۵

ضمیمه: ...

سرکار مخدیره عیال مرحوم مؤدب السلطان

از شرحی که نگاشته بودید مستحضر و در جواب مبادرت می شود که تا کنون از طرف اداره نظمیه از هیچ گونه مساعدتی در باره شما بازماندگان مرحوم مؤدب السلطان مضایقتی نشده و باز هم حتی المقدور مراعات خواهد شد ولی در مسئله قاتلین آن مرحوم چون راجع به عمل حقوقی و جزایی است مداخله این اداره برخلاف قانون و غیرمقتضی است و بایستی در این باب دیوان خانه عدلیه محاکمه نماید و مشغول محاکمه هم هستند و هنوز تکلیف آنها معلوم نشده است.

امضاء

اداره جلیله پست دولت علیه ایران

به تاریخ ۸ برج قوس سنه ۱۳۰۰

نمره:

ضمیمه:

طهران

خدمت ذی شرافت جناب مستطاب اجل اکرم آقای مستشارالسلطان دام

اقباله العالی

دوست محترم عزیزم،

مرقومه شریفه مورخه ۲۱ نوامبر جاری جناب عالی زیب وصول بخشید. راجع به وظیفه بازماندگان مسیو شارل سمینو شرحی نگاشته بودید. جواباً خاطر محترم را مستحضر می‌دارد برطبق تحقیقاتی که به عمل آورده‌ام در موقعی که مرحوم شارل سمینو به قتل رسیده و از طرف دولت علیه در باره وراثش مبلغ به عنوان مستمری برقرار شده است، مشارالیه مستخدم اداره پست نبوده و به خدمت اداره دیگری اشتغال داشته است، بدین جهت بایستی فرامین و احکامی که به موجب آنها در باره وراث مقتول مستمری برقرار شده به نظر این جانب برسد، پس از ملاحظه در این خصوص اگر ممکن شود داخل مذاکره و اقدام بشوم. خواهشمندم چنانچه بازماندگان آن مرحوم فرمان یا حکمی از دولت علیه یا مجلس مقدس شورای راجع به مستمری خود دارند نزد این جانب ارسال فرمایند تا بتوانم به توسط وزارت جلیله پست و تلگراف با هیأت محترم دولت داخل مذاکره شده، شاید بدان وسیله اقدامات مقتضی بنمایم. آتی به پس از وصول و ملاحظه فرامین یا احکام لازمه، همراهی را به عمل آورده و از

هیچ‌گونه مساعدت فروگذار نخواهد کرد. خاتماً موقع را غنیمت شمرده  
احترامات فائقه را تقدیم می‌دارم.

رییس کل پست

خزانه داری کل ایران

تهران ۲۵ دلو لوئیل ۱۳۳۲

Ind: No 26124

Annexe: .....

سواد مراسله ذیل برای اطلاع به عیال مرحوم شارل سمینو ابلاغ می شود.

وزارت جلیله مالیه

نظر به اجرای مفاد حکم مطاع ریاست وزراء عظام نمرة ۱۷۹۰ که به وسیله مرقومه مبارکه مورخه ۱۶ جدی ۱۳۰۸ ارسال فرموده بودند، خاطر مبارک را مع التوقیر مستحضر می دارد که مبلغ سی تومان به عنوان مستمری شهریه در حق عیال مرحوم شارل سمینو برقرار خواهد شد. هرگاه مشارالیه فوت نماید یا شوهر اختیار کند، مستمری مزبور پرداخته نخواهد شد و به شرطی شهریه سی تومان به عیال شارل سمینو پرداخته می شود که مشارالیه به کلی صرف نظر از کلیه حقوق که به هر عنوان پس از آن معلوم گردد که داشته است، بنماید.

از طرف خزانه دار کل

امضاء

مبلغ چهارده هزار دینار از بابت فوق العاده مأموریت شمیران در موضوع  
دعوی خانم عیال مرحوم ادیب سلطان و مجیر الایاله عاید شده است که پس از  
رؤیت مأمور قبض گرفته رد بنماییم و این قبض خود را دریافت نماییم.

امضاء

[در حاشیه سمت راست نامه] مبلغ متن باید جهت انجام کار به مأمور  
داده شود. تأدیه نمایید که زودتر کار خاتمه یابد.

۲۱ ذی القعدة ۱۳۳۴

امضاء

## داد از عدالت حاضره

مدتی است که مجیر الایاله قاتل شهید راه حریت و فدایی طریق آزادی مرحوم لطفعلی خان مؤدب السلطان معروف به مسیو شارل را در نظمیه بدون مجازات و قصاص نگاه داشته‌اند. ایامی که عدلیه صحیح دارای ادارات منظم و اشخاص بی طمع و درست بوده که نه راه رشوه را بلد بودند و نه در احقاق حق و دادرسی مظلومین کوتاهی داشتند و حتی الامکان حکم خلاف صادر نمی نمودند شروع به محاکمه نکردند و هر چه داد و فریاد نمودم آخر به جایی نرسید. من و صغاران مرحوم سهل است، خود آن شهید مقدس با نعره رعدوار از حلقوم حق طلبی داد می زد [ناخوانا] است از حنجر جوان مردی و فتوت می کنند.

امروز آثار انعکاس آن دادهای بیدادسوز در جو هوای عالم - با یک صورت ناله جان سوزی که سخت ترین دل های قساوت فرسا را آب می کند، با یک حالت حزن و افسردگی به گوش می خورد که آیا رواست در ازای آن جان بازی های من - آن فداکاری های من که برای عدالت بود نه غارت گری و رفاقت، خون حق من به دست یک نفر شقی ریخته و هدر شود و بچه های یتیم من در گوشه صحرای حیرت با تمام حزن و اسف گذران بکنند.

با همه این حالات نمی دانم چه رخ داده که امروزه با کمال عجله و شتاب با اینکه ما در عدلیه نه اداره مدعی عمومی مرتبی که رییس کافی و اعضاء صحیح داشته باشیم، نه محاکم مستقل (که طبقات برائت و استیناف و تمیز آن مرتب و حاوی اشخاص کارکرده درست بی غرضی باشد، داریم. نمی دانم به کدام سبب و به چه علت می خواهند محاکمه با این اهمیت و

دعوی با این درجه بزرگ را به این زودی قطع و فصل نمایند. آیا غرض استخلاص معزی‌الیه است یا پایمال نمودن خون این بیچاره یا دربه‌در نمودن ایتم و باقی‌ماندگان آن شهید روح مقدس او در ساقه عرش الهی فریاد می‌کند. جان من برای اصول عدالت و مجازات قربانی شده - خون من برای ولکم فی القصاص حیوة به خاک فنا ریخته آن روزی که من مظلوم با رفقای جان‌بازان خود در بیابان‌ها - صحراها - دهکده‌ها - دربدر - خون‌جگر - پابرهنه در میدان‌های مبارزه - قتل‌گاه‌های مرافعه عاشقانه سینه‌های خود را هدف تیر شقاوت می‌کردیم - فواره‌های خون از ابدان ما به زمین می‌ریخت مقصود این عدم مجازات و اضمحلال قانون قصاص و تساوت‌کاری‌ها انصاف‌ننگین‌کن‌های عالم بود.

#### حاشا و کلاً

تف بر این قساوتی که هنوز کفن‌های ما در قبرستان‌ها خشک نشده - هنوز بوی خون‌ها در فضای بیابان‌ها سرهای آدم حساس را گیج می‌کند. هنوز صدای نعره‌های ما در هوای قطعات ایران بلند است که زنده‌باد مجازات - پاینده‌باد قصاص - نیست باد رشوه - نابود باد طرفداری.

البته اولیای امور و مبادی عالیّه مملکت ما، خصوصاً والاحضرت آقای نایب‌السلطنه که در حقیقت می‌توان گفت این بیچاره فدای او گردید، راضی به این محاکمه نگردیده و تا عدلیه مملکت درست نشده و محاکم آن دارای اعضای صحیح نگشته و اداره مدعی عمومی آن صاحب رییس کافی نبوده در حفظ و حبس مجیر الایاله کوشش خواهند داشت.



(جای قراور... ۲۴۹)

مسامحه در اصلاح عدلیه حقوق را پایمال می‌کند  
مجیر الایاله قاتل شهید راه حریت و فدایی یک مشت ملت ایران مرحوم  
لطفعلی خان مؤدب السلطان معروف به مسیو شارل مدتی است گرفتار پنجه  
قانون است!

ایامی که دارای عدلیه صحیح و ادارات منظم و اشخاص بی‌طمع و  
راستگو بودیم که نه راه رشوه را بلد [بودند] و نه در احقاق حق و دادرسی  
مضایقه داشتند و حتی الامکان جهات نوعیه را به ملاحظات شخصی مقدم و از  
هر جهت پیشرفت قانون را در مد نظر داشتند، هر چه کردم شروع به محاکمه  
نکردند و هر چه داد زدم فریادم به جایی نرسید. من و صغار آن مرحوم و روح  
آزادی طلب آن شهید نیز با یک چشم انتظار که می‌رفت تمنای احیای قانون از  
ایرانیان نماید، به ادارات دولتی نگران بودیم. (ایرانیان راست که این جمله را به  
عنوان شخصی حمل ننمایند بلکه چنان دانند که این تقاضای قصاص و آرزوی  
مجازات برای آن بوده که در مملکت مقصد مقدس آن شهید فقط عبارت از  
پیشرفت قانون بوده در نظر داریم و الا ملاحظات شخصی ما در مرحله جهات  
اجتماعی منحل است.

الغایت لایستدرک. خون مجیر الایاله، مسیو شارل را زنده نمی‌کند بل  
روح آن شهید را احیا می‌نماید).

بالاخره اولیای امور آنچه توانستند در اجرای قانون مسامحه نمودند و با  
عنوان اصلاح طلبی ملجاء امیدواری آزادی طلبان یعنی عدلیه را بستند ولی  
متعجبانه نمی‌دانیم امروزه چه رخ داده که با کمال عجله و شتاب با اینکه عدلیه

و اداره مدعی عمومی و اجراییه مرتب نداریم، می‌خواهند این عمل را فیصله دهند و این دعوای مهم را قطع نمایند. آیا مقصود از این تعجیل پایمال نمودن حق صریح ما نیست؟ یا اهدار روح آزادی؟ در مملکت قانونی بعد از هفت سال انقلاب رواست که در این موقع بحران که عدلیه دست‌خوش اصلاح‌طلبان شده جمله (ولکم فی القصاص حیوة) را فدای اغراض شخصی نمود؟ از ادیان است که این معنی را در مد نظر گرفته و به حالت ناگوار یتیمان آن شهید رقت دارند<sup>۲۵۰</sup> که از اول شب پدر پدرگویان به خواب رفته و سر صبح با یک حالت رقت‌انگیز که دل سنگ را آب می‌نماید سر از بستر یتیمی بلند و چشم انتظار به در دارند که بابایشان از سفر آید. این است، این وضع ناگوار ما را در نظر گرفته و تعجیل در پایمالی حقوق ما ننمایید که دوره غرض‌رانی دامنه بلند دارد و بگذارید تا ایرانیان برای خود مأمنی بدانند، آن وقت دست انتقام از آستین به در آرند، یعنی در پیشگاه قاضی حق نشسته و طرح دعوا نمایند و الا با این حالت حاضره و ادارات غیرمنظم و عدلیه کذایی ما حاضر محاکمه نیستیم و سلب اطمینان از وضع محاکمه فعلیه می‌نماییم.

[مهر]

تعليقات



## آصف الدوله:

الله یار خان دولو پسر محمدخان بیگلربیگی و دایی محمدشاه و پدر حسن خان سالار که در سال ۱۲۴۰ پس از عزل عبدالله خان امین الدوله صدراعظم فتحعلی شاه و به آصف الدوله ملقب گشت. در زمان جنگ دوّم روس و ایران فرماندهی یک قسمت از قوای ایران بود که از جلوی دشمن فرار کرد و در تبریز دستگیر شد. در زمان محمدشاه ابتدا خود حکمران خراسان شد و پس از او پسرش حسن خان به این مقام رسید. آصف الدوله در سال ۱۲۶۲ به اتفاق مادر محمدشاه که همشیره اش بود عازم مکه ی معظمه گردید و در مراجعت ساکن عتبات شد. این پدر و پسر هیچ یک نسبت به دولت قاجاریه ی قوانلو نظر موافق نداشتند و سرانجام هم غائله ی مشهور خراسان را سبب شدند که در راه فرونشاندن آن خون ها ریخته شد. ۲۵۱

## آقاسی:

حاج میرزا آقاسی فرزند میرزا سلیم ایروانی از طایفه ی پات است، ولی چون به نام جدش موسوم بود او را به جهت احترام میرزا آقاسی نامیدند. در سال ۱۱۹۰ قمری برای تحصیل علوم دینی به عتبات رفت و در خدمت ملا عبدالصمد همدانی به تحصیل پرداخت. بعد از شهادت آن استاد به سال ۱۲۱۴ قمری به ایروان برگشت و پس از چندی به تبریز مهاجرت کرد و مورد تفقد نایب السلطنه عباس میرزا قرار گرفت و به سمت ملاباشی اولادی منصوب شد. در زمان پادشاهی محمدشاه، وی به صدارت عظمی رسید، در دوره ی صدارت او بود که سیدعلی محمد باب دعوی خود را به ظهور رساند. بی کفایتی

حاج میرزا آقاسی در برخورد با پدیده‌ی نوظهور بایبه سبب شد تا حکومت‌های بعد از او مدت‌ها با این مشکل سیاسی - مذهبی دست به گریبان باشند و کاری را که در ابتدا با گفت‌و شنود و بحث و مذاکره می‌شد جلوگیری کرد، بعدها به زدو خورد و کشتار و قتل و غارت انجامید. حاج میرزا آقاسی پس از فوت محمدشاه قاجار، به سبب مخالفان بسیاری که داشت ناگزیر به حضرت عبدالعظیم پناه برد و سپس به عتبات رفت و در ۱۲۶۵ قمری در کربلا درگذشت.

#### سلیمان خان افشار:

سلیمان خان افشار قاسملو ملقب به صاحب‌اختیار رئیس ایل افشار مقیم ساوجبلاغ قزوین و نوه‌ی نصرالله خان افشار معروف به زهرمارخان است (چون خیلی عبوس، اخمو و تلخ بوده به زهرمارخان معروف بوده‌است) در سال ۱۲۴۵ قمری وارد خدمت دولت شد. در سال ۱۲۴۹ قمری قیصرخانم، دختر فتحعلی شاه را به زنی گرفت و داماد او شد. سلیمان خان از رجال معروف دوره‌ی سلطنت محمدشاه و ناصرالدین شاه بود. او در سال ۱۲۵۳ قمری در سفر هرات با محمدشاه قاجار همراه و در جنگ‌ها وارد بوده‌است.

وی درمقابل بسیاری از مناقشاتی که علیه دولت مرکزی انجام شد شرکت نمود و موفق شد این شورش‌ها را سرکوب کند. از آن جمله می‌توان به سرکوبی سیف‌الملوک میرزا پسر بزرگ علی شاه ظل‌السلطان که پس از فوت محمدشاه قاجار به همراهی عده‌ای از ایلات قزوین به هوس پادشاهی علم طغیان برافراشت و سرانجام توسط سلیمان خان افشار دستگیر و به تهران آورده شد و یا مأموریت او در قلع و قمع بابی‌ها در قلعه‌ی طبرسی مازندران در سال ۱۲۶۵ قمری اشاره نمود. وی در سال ۱۲۷۸ قمری توسط ضیاءالملک حاکم خراسان و خوزستان که سخت بیمار شده بود به سمت معاونت و مأمور نظم

لرستان و خوزستان و ریاست قشون نواحی مزبوره انتخاب شد. در سال ۱۲۸۱ قمری به اتفاق میرزا محمدخان قاجار دولو سپهسالار اعظم مأمور استرآباد و تنبیه اشرار ترکمان یموت و انتظامات حدود گرگان گردید.

در سال ۱۲۸۴ قمری با انوشیروان خان قاجار اعتضاد الدوله ۲۵۲ مأمور استرآباد شد و رئیس قشون گردید، در سال ۱۲۸۵ که اعتضادالدوله به ناخوشی طاعون درگذشت چندی حکومت به موسی خان اعتمادالدوله پسر ده ساله اش واگذار گردید و چون حدود استرآباد به واسطه وجود ترکمن ها و غیره خیلی مهم بود، ناصرالدین شاه ناگزیر گردید که در آخر همان سال سلیمان خان افشار را به حکومت و فرماندهی قوای گرگان منصوب و روانه ی آن سامان نماید. در اوایل سال ۱۲۸۶ قمری ملقب به صاحب اختیار شد و حکومتش در گرگان مدت هفت سال طول کشید. در سال ۱۲۹۲ قمری به تهران احضار شد و چیزی از احضارش نگذشت که در همین سال دوباره به حکومت گرگان منصوب و اعزام گردید. در سال ۱۲۹۶ قمری به ریاست قشون خراسان منصوب گردید. وی در سال ۱۳۰۰ قمری برای تعیین حدود شمال خراسان و گرگان بین روس و ایران مأمور شد و مدت سه سال مأموریتش طول کشید. وی سرانجام در سال ۱۳۰۹ قمری در تهران درگذشت. ۲۵۳

### میرزا تقی خان امیرکبیر:

میرزا تقی خان یا میرزا محمدتقی خان پسر مشهدی قربان هزاوه ای فراهانی و مشهدی قربان پسر طهماسب بیگ نوکر میرزا حسین وفا بوده است. بودن میرزا تقی خان در خانه ی قائم مقام به دلیل هوش و لیاقت فطری، او را از شاگردی پدر به همدرسی آقازاده ها ترقی داد و به خوبی به رموز نویسندگی و کتابت آشنا گشت و تا زمانی که به سن رشد رسید در دستگاه قائم مقام بود و بعد از آن نیز مدتی در دستگاه محمدخان زنگنه امیرنظام وارد شد. امیرکبیر

مدتی از لشکرنویسان بود و بعد در سال ۱۲۵۱ قمری به شغل و لقب مستوفی نظام در لشکر آذربایجان منصوب و ملقب گردید. چندی بعد پس از طی مراحل خدمات صادقانه ملقب به وزیر نظام شد. در سال ۱۲۵۳ قمری / ۱۸۳۷ میلادی به امر شاه با ناصرالدین میرزا به تفلیس و ایروان رفت. امیرکبیر در سال ۱۲۶۰ قمری برای رفع اختلاف و تعیین حدود بین ایران و عثمانی به جای میرزا جعفرخان مشیرالدوله از تبریز مأمور ارزنه‌الروم گردید. وی در سال ۱۲۶۴ به هنگام سفر ناصرالدین‌شاه از تبریز به تهران در منطقه‌ای به نام اوجان به لقب و شغل امیرنظامی نایل آمد و پس از آنکه شاه به تهران رسید در شب ۲۲ ذی‌القعدة ۱۲۶۴ قمری امیرنظام ملقب به امیرکبیر و اتابک اعظم و به سمت صدارت عظمی تعیین و برقرار شد.

اولین اقدام او در زمان صدارتش اصلاح امر خراسان و فرونشاندن فتنه حسن‌خان سالار پسر اللهیارخان آصف‌الدوله بود.

دومین اقدام او قلع و قمع بابی‌ها یعنی پیروان میرزا علی‌محمد شیرازی در مازندران، تبریز و زنجان بود. کارهای امیرکبیر را در مدت صدارتش می‌توان بدین ترتیب خلاصه نمود: ۱- اصلاح امور مالیاتی و تنظیم بودجه و تعدیل جمع و خرج مملکتی ۲- قلع و قمع حسن‌خان سالار در خراسان ۳- فرونشاندن فتنه بابیان ۴- برافراشتن بیرق ایران در ممالک خارجه و در صورت عدم موافقت تهدید به معامله به مثل ۵- بنا و تأسیس دارالفنون ۶- تأسیس روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه ۷- دوباره معمول کردن کوبیدن آبله در سرتاسر ایران ۸- ایجاد چاپارخانه‌ی منظم ۹- منع کردن مأمورین دولت از گرفتن رشوه ۱۰- ایجاد و تأسیس کارخانه‌های شکرسازی، ریسمان‌ریسی، بلورسازی، چلواربافی، حریربافی، ماهوت‌بافی، اسلحه‌سازی و توپ‌ریزی.



سرانجام امیرکبیر بر اثر سعایت اطرافیان و مادر شاه در ۲۰ محرم ۱۲۶۸ قمری از صدارت معزول و ۵ روز بعد (۲۵ محرم) از امارت نظام و بلکه از تمام مشاغل دولتی برکنار گردید و چند روز بعد به کاشان تبعید شد و سرانجام در ۱۸ ربیع الاول همان سال به دستور ناصرالدین شاه در حمام فین کاشان به وسیله‌ی حاج علی خان مقدم مراغه‌ای (حاجب الدوله) با وضع بسیار فجیعی کشته شد.

### میرزا مسعود انصاری:

حاجی میرزا مسعود انصاری ایشلیقی گرمردی متولد ۱۲۰۵ قمری پسر میرزا عبدالرحیم پسر میرزا سعید شیخ الاسلام که جزو هیأت عذرخواهی همراه شاهزاده خسرو میرزا به سن پترزبورگ رفت. وی نخستین محصل ایرانی است که پیش فرانسوی‌ها به فراگرفتن زبان فرانسوی پرداخت. پس از مرگ قائم مقام منصب وزارت خارجه یافت و در همین سال، با شاهزاده شاه‌بیگم مشهور به ضیاء السلطنه ازدواج کرد، حاصل این ازدواج دو دختر و دو پسر به نام‌های حسن و حسین بود. حسین پدر علی قلی خان مشاور الممالک انصاری است که بعدها چندین بار به مقام سفارت و وزارت خارجه رسید. حاجی میرزا مسعود در شصت سالگی در نجف اشرف درگذشت (۱۲۶۵ ق) و همان‌جا مدفون شد و ضیاء السلطنه در سال ۱۲۹۰ در ۷۶ سالگی فوت کرد. حاجی میرزا مسعود تاریخ زندگانی عباس میرزا را نوشته ولی تمام آن باقی نمانده. قسمت اخیر آن که مربوط به سال‌های ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ است همراه با سفرنامه‌ی پترزبورگ خسرو میرزا به قلم میرزا مصطفی بهاءالملک در سال ۱۳۴۸ به کوشش محمد گلبن در انتشارات کتاب‌خانه مستوفی چاپ گردیده است. ۲۵۴

### تاج‌الدوله (طاوس خانم اصفهانیه):

طاوس خانم ملقب به تاج‌الدوله اصفهانیه اصلاً گرجی است وی در ابتدا دخترکی رقاصه در اصفهان بود. وی از زنان سوگلی و بسیار زیبای فتحعلی‌شاه بود که در سال ۱۲۲۴ قمری به عقد و ازدواج وی درآمد و فتحعلی‌شاه که سنش در حدود ۳۹ سال بود با داشتن ۴۱ زن دیگر عروسی مفصلی برای خود گرفت که در تاریخ خیلی مشهور و معروف است. طاوس خانم فوق‌العاده طرف توجه و تمایل فتحعلی‌شاه بوده و پس از ازدواج به او لقب تاج‌الدوله داد و چندین فرزند آورد که اسامی آنان از این قرار است: سلطان محمد میرزا سیف‌الدوله، فرخ‌سیر میرزا نیرالدوله و سلطان احمد میرزا عضدالدوله. طاوس خانم دم و دستگاه بسیار مفصلی داشت. به حدی که می‌گویند فقط بهای سبزی آشپزخانه‌ی او در ماه، در ۱۵۵ سال پیش، هزار تومان در بودجه مخارج او منظور بوده‌است. ۲۵۵

### باقرخان تنگستانی:

باقرخان تنگستانی از رؤسا و بزرگان و دلاوران تنگستان بوده و در سال ۱۲۷۱ هجری قمری که طهماسب میرزا مؤیدالدوله حکمران فارس بود، یک فوج از گرمسیر فارس به سرکردگی باقرخان گرفت و برای پادگان بندرعباس فرستاد. در جنگ بین انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ ق / ۱۸۵۷ م به محض اینکه به وی اطلاع داده‌شد، با چهارصد نفر تفنگچی خود در بوشهر در قلعه‌ی بهمنی و بعد در خوشاب برای نبرد با انگلیسی‌ها حاضر شد. تنگستانی‌ها با تفنگ‌های فتیله‌ای و انگلیسی‌ها با تفنگ‌ها و توپ‌های مجهز جنگ را آغاز نمودند. در هنگامی که لشکر انگلیس به تنگستانی‌ها نزدیک شدند، آنها با کارد و شمشیر با دشمن مبارزه کردند و جمعی از آنان را در حدود ۷۴۰ تن از پا

درآوردند. در این جنگ هفتاد و دو تن از تنگستانی‌ها به درجه شهادت رسیدند و احمدخان پسر باقرخان که مردی فوق‌العاده دلیر و بی‌باک بود در حین مبارزات در ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ شهید شد و قلعه بهمنی به تصرف انگلیسی‌ها درآمد. ۲۵۶

### تامسن ویلیام تیلور:

رایزن امور مالی سفارت انگلیس در تهران از هشتم ربیع‌الاول ۱۲۵۳ برابر با دوازدهم ژوئن ۱۸۳۷. وی به هنگام تعلیق روابط دیپلماتیک ایران و انگلیس در ۱۲۵۵ ق / ۱۸۳۹ م، همراه هیأت دیپلماتیک به ارزروم رفت. دیگر مشاغل وی عبارتند از: دبیر نظامی سفارت در صفر ۱۲۵۳ / مه ۱۸۳۷، رایزن امور مالی از ۸ ربیع‌الاول ۱۲۵۷ برابر با ۱۲ ژوئن ۱۸۳۷ تا ۷ صفر ۱۲۵۷ مطابق با ۳۱ مارس ۱۸۴۱، رایزن اول امور مالی از ۸ صفر تا ۲۳ شوال ۱۲۵۷ برابر با ۱ آوریل تا ۸ دسامبر ۱۸۴۱، مأمور مذاکره با شاهزاده حاکم خیوه در ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸ ق / ۱۸۴۱ - ۱۸۴۲ م. پس از قتل عام انگلیسی‌ها در کابل، مأمور تحقیق در نواحی سلیمانیه در مرزهای ایران و کردستان ترکیه و سینا.

تامسن از ذیقعه ۱۲۶۳ تا ربیع‌الاول ۱۲۶۵ / نوامبر ۱۸۴۷ تا فوریه ۱۸۴۹ به علت خستگی و ضعف شدید که نتیجه‌ی کار مداوم در حفاری و کاوش دره‌ی فرات زیر نظر سرهنگ چسنی بود، به مرخصی رفت. کاردار از ۲۰ ذی‌حجه ۱۲۶۵ تا ۱۳ محرم ۱۲۶۶ / ۶ تا ۲۹ نوامبر ۱۸۴۹، مسؤل کنسولگری در تهران از ۳۰ ذی‌حجه ۱۲۶۶ / ۵ نوامبر ۱۸۵۰، دبیر سفارت در تهران از ۱۶ جمادی‌الثانی ۱۲۶۸ / ۷ آوریل ۱۸۵۲ تا ۱۵ جمادی‌الاول ۱۲۶۹ / ۲۴ فوریه ۱۸۵۳، کاردار از ۲۶ جمادی‌الاول ۱۲۶۹ / ۷ مارس ۱۸۵۳ تا ۲۹ رجب ۱۲۷۱ / ۱۷ آوریل ۱۸۵۵.

تامسن پس از شروع جنگ ایران و انگلیس در ۲۴ ربیع الاول ۱۲۷۲ / ۵ دسامبر ۱۸۵۵، همراه هیأت دیپلماتیک به بغداد رفت. فرستاده‌ی ویژه و وزیر مختار از ۸ جمادی الاول ۱۲۸۹ / ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۲ تا ۸ ربیع الثانی ۱۲۹۶ / ۱ آوریل ۱۸۷۸. تامسن در ۲ جمادی الثانی ۱۲۹۶ / ۲۴ مه ۱۸۷۹ به دریافت لقب شوالیه مفتخر شد و در ۱۲ ذی قعدة ۱۳۰۰ / ۱۵ سپتامبر ۱۸۸۳ درگذشت. ۲۵۷

### حمزه میرزا:

حمزه میرزا (حشمت الدوله امیر جنگ) پسر عباس میرزا نایب السلطنه و برادر اعیانی سلطان مراد میرزا حسام السلطنه است که در سال ۱۲۵۵ قمری به جای سلیمان خان گیلانی امیر تومان حاکم زنجان شد. هنگام قیام سالار از سوی حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه، حمزه میرزا به حکومت خراسان فرستاده شد، لکن سالار و سایر امرای خراسان از وی اطاعت نکرده، حمزه میرزا مجبور شد که در سال ۱۲۶۵ قمری همراه یار محمدخان الکوزایی حاکم بسیار مقتدر هرات که برای کمک و مساعدت او به مشهد آمده بود به هرات برود. وی در زمان مأموریت انتصاب سلطان مراد میرزا به حکومت خراسان به تهران احضار شد. وی پس از احضار به تهران در سال ۱۲۶۵ به جای ملک قاسم میرزا، پسر فتحعلی شاه، به ایالت آذربایجان تعیین شد. وی در سال ۱۲۷۰ قمری از حکومت آذربایجان معزول و به تهران احضار شد. او در سال ۱۲۷۱ قمری به حکمرانی اصفهان و وزارت میرزا زکی گیلانی انتخاب و فرستاده شد و در سال ۱۲۷۵ مجدداً حاکم خراسان گردید که از وقایع ایام حکومت اخیر وی در خراسان می توان به جنگ مرو و شکست او از یاغیان ترکمن اشاره نمود. پس از این شکست و از دست دادن مرو از حکومت خراسان معزول و به تهران احضار شد.

حمزه میرزا در حدود یک سال و اندی بیکار و خانه نشین بود تا اینکه در سال ۱۲۷۸ قمری با دادن مبالغی پیش کش (رشوه) به شاه، مجدداً مشغول به کار شده و به حکومت یزد منصوب گردید و تا اوایل ۱۲۸۰ قمری حاکم یزد بود. وی پس از عزل فرهاد میرزا معتمدالدوله به حکومت خراسان مأمور گردید. وی فقط یک سال حاکم خوزستان بود و در سال ۱۲۸۱ معزول شد ولی مجدداً در سال ۱۲۸۳ قمری علاوه بر خوزستان حاکم بروجرد نیز شد و تا سال ۱۲۸۵ قمری به حکمروایی خود بر این دو منطقه ادامه داد. در همان سال به تهران احضار شد و به وزارت جنگ تعیین و ملقب به امیر جنگ گردید. در اواخر همان سال برای بار سوم به حکمرانی خراسان منصوب گردید. در سال ۱۲۸۸ ق / ۱۸۷۱ م که الکساندر دوم امپراتور روس وارد تفلیس شد برای تبریک ورود او به آن حدود وی با جمعی از افسران عالی رتبه از طرف ناصرالدین شاه به تفلیس رفت. او در سال ۱۲۸۹ قمری برای بار سوم به حکومت خوزستان و لرستان منصوب و حکومتش تا سال ۱۲۹۲ قمری دامه داشت. ولی در این سال از حکومت عزل و به جای او برادرش بهرام میرزا معزالدوله به حکومت منصوب گردید. ولی بعد از یک سال یعنی در سال ۱۲۹۳ حمزه میرزا مجدداً برای چهارمین بار حاکم هر دو محل گردید. در سال ۱۲۹۷ که شیخ عبیدالله پسر شیخ طه نقش بندی از روسای مذهبی صوفی مسلک گد در حدود جنوب غربی آذربایجان و کردستان فتنه‌ی عظیمی برپا کرد دولت از تهران اردویی به ریاست حمزه میرزا و مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه قراگوزلوی همدانی رئیس قشون آذربایجان به دفع یاغیان فرستاد. حشمت الدوله به هنگام رسیدن به صائین قلعه افشار (بانه) به مرگ طبیعی درگذشت. ۲۵۸

## دوست محمدخان (کابلی):

برادر یار محمدخان ظهیرالدوله و پسر سردار پاینده خان که خاندان احمدخان درانی را برانداخت و خود زمانی موافق و زمانی مخالف انگلیس‌ها در افغانستان حکومت می‌کرد و سرانجام در تاریخ ۱۲۷۹ در هرات درگذشت و در مقبره‌ی خواجه عبدالله انصاری به خاک سپرده شد. حرص او به گرفتن هرات چنان بود که با آنکه حکمران هرات سلطان احمدخان پسر برادر بزرگ‌تر او محمدعظیم خان و دامادش بود، آنی از دشمنی با او آرام نمی‌نشست. سرانجام هم گشودن هرات، با پیمودن راه آخرت برای او همراه شد. ۲۵۹

## ریشار:

ژول ریشارخان یا میرزا رضاخان از جمله فرانسویانی است که در خدمت دولت ایران در دوره‌ی سلطنت محمدشاه و ناصرالدین شاه بود. بعدها مسلمان شد و میرزا رضاخان نامیده شد. در اواخر سال ۱۲۸۸ قمری از طرف ناصرالدین شاه لقب خانی به وی داده شد و از این تاریخ معروف به ریشارخان گردید. وی در سال ۱۲۳۱ قمری متولد و در سنه‌ی ۱۳۰۸ قمری در سن ۷۷ سالگی وفات یافته است. نام‌برده در اوایل افتتاح دارالفنون، از معلمین دارالفنون بوده و بعد جزء کارمندان وزارت انطباعات و دارالترجمه‌ی دولتی و مترجم زبان فرانسه و انگلیسی و غیره شد. از وی یادداشت‌های تاریخی مفیدی باقی مانده است که فقط بعضی از قسمت‌های آن کتاب تا کنون چاپ شده است و در صورت چاپ و انتشار تمام آنها برای روشن شدن تاریخ دوره‌ی اخیر ایران بسیار مفید خواهد بود. وی پسری به نام یوسف ریشارخان مؤدب‌الملک است که پس از فوت پدرش در سال ۱۳۰۸ قمری مدت‌ها معلم زبان فرانسه در مدرسه‌ی دارالفنون بود و صاحب کلکسیون بسیار کامل و مشهوری از

مسکوکات ایران بوده که در تمام مدت عمر خود جمع‌آوری کرده که بسیار  
 پرارزش است. وی در سال ۱۲۸۵ قمری متولد و در سال ۱۳۵۴ قمری فوت  
 کرده است. ۲۶۰

### سالار پسر آصف‌الدوله:

حسن خان معروف به سالار پسر اللهیارخان آصف‌الدوله قاجار دولو  
 است که از طرف پدر نواده‌ی میرزا محمدخان بیگلربیگی و از طرف مادر نواده  
 فتح‌علی‌شاه و خود داماد علی‌میرزا ظل‌السلطان بود و از همان آغاز جوانی چون  
 الله‌قلی‌خان ایلخانی، مالیخولیای بزرگی و پادشاهی داشت ۲۶۱ و چون می‌دید که  
 حاجی میرزا آقاسی از الله‌قلی‌خان که پسر زنش بود پشتیبانی می‌نماید، جنون  
 سلطنت‌طلبی او شدت یافت. همین که به حکمرانی خراسان رسید آنها که از  
 افکار و طبیعت او آگاه بودند، او را برای طغیان و جداساختن خراسان از ایران  
 مستعد دیدند و به سرکشی و عصیان تشویق نمودند و او در محرم ۱۲۶۳ طغیان  
 خود را آشکار کرد ۲۶۲ و محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی از عهده‌ی او برنیامدند  
 تا نوبت به صدارت امیرکبیر رسید. او این کار را بر هر کاری مقدم داشت و  
 ریشه‌ی سالار و طغیان او را کند. مشهد به دست سلطان مراد میرزا  
 حسام‌السلطنه گشوده شد و سالار و برادرش محمدعلی‌خان و دو پسرش  
 امیراصلان‌خان و یزدان‌بخش‌خان گرفتار و در شب دوشنبه‌ی ۱۶  
 جمادی‌الآخری ۱۲۶۶ به جرم طغیان کشته شدند. برادر دیگرش میرزا محمدخان  
 بیگلربیگی هم که با سالار همدست بود و در سبزوار دستگیر شده و در طهران  
 محبوس بود در شب چهارشنبه نهم رجب همان سال به دیار عدم  
 فرستاده شد. ۲۶۳

## سام خان:

سام خان ایلخانی پسر رضاقلی خان زعفرانلو است که در اواخر سلطنت محمدشاه به اتفاق برادرش ابوالفیض خان به علت قیام پدرش برعلیه سلطنت قاجاریه در تهران تحت نظر بودند. یک روز بعد از درگذشت محمدشاه و برهم خوردن اوضاع پایتخت، دو برادر از تهران به خبوشان مرکز حکمروایی پدران خود آمدند. سام خان که بر اثر خبط پدر سال‌ها گرفتار بود و دور از خراسان به سر می‌برد منتظر فرصتی بود که لیاقت و کاردانی خودش را نشان بدهد و اشتباهات پدر را جبران کند. همین که خبر شورش سالار را در خراسان شنید، از موقعیت استفاده کرده در سبزوار به خدمت سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه رسید و بر اثر خدماتی که به شاهزاده نمود مورد اعتماد وی قرار گرفت و چنان که مفصلاً در کتاب تاریخ حقایق‌الخبار ناصری و سایر تواریخ دوره‌ی ناصری مضبوط است در دفع فتنه‌ی سالار به شاه خدمت نمود و به پاس خدمات و زحماتی که در خراسان متحمل گردید از ناصرالدین‌شاه لقب شجاع‌الدوله گرفت (۱۲۷۳) سام خان مردی دلیر و سیاست‌مدار بود و در مسأله‌ی هرات همه‌جا مورد مشورت قرار می‌گرفت و از امرایی بود که چندین بار در لشکرکشی‌های سپاهیان ایران به هرات شرکت نمود و هر وقت گرفتاری بحرایی والی هرات پیش می‌آمد، تنها کسی که مورد اعتماد بود و مأمور خدمت می‌گردید سام خان بود. در وقایع بعد از درگذشت یارمحمدخان ظهیرالدوله و روی کار آمدن پسرش سیدمحمدخان چندین بار سام خان به هرات رفت و با کمک سواران کرد زعفرانلو موفق به دفع مدعیان حکومت سیدمحمدخان گردید و در حقیقت نام سام خان با موضوع هرات توأم است، چه او بیشتر از تمام امرای محلی خراسان برای تسخیر هرات و ضمیمه‌شدن آن به ایران دوره‌ی سلطنت ناصرالدین‌شاه فداکاری و از خودگذشتگی نشان داده‌است. ۲۶۴



## کنت دو سرسی:

کنت دو سرسی پسر آدمیرال مارکی دو سرسی<sup>۲۶۵</sup> عضو شورای عالی فرانسه و دارای نشان لژیون دونور، در اول آوریل ۱۸۰۲ در پورت اوست ایل دو فرانس که بعدها به ایل موریس موسوم گردید، متولد شد.

در سال ۱۸۳۸ که هنوز جوان بود و بیش از ۳۶ سال نداشت، تمام هم خود را در دیپلماسی صرف کرد. ابتدا به عنوان وابسته سفارت به رم رفته، با سفت دبیراوی در مونیخ و برلن خدمت کرده، عنوان کاردار سفارت را در ساکس و سن پترزبورگ یافته و بعدها پس از مراجعت به پاریس و اشتغال کوتاهی در وزارت خارجه به عنوان سفیر در دارمستدات<sup>۲۶۶</sup> انتخاب گردید. وی در سال ۱۸۳۹ میلادی مطابق با ۱۲۵۵ قمری در زمان محمدشاه قاجار برای انجام یک مأموریت سیاسی به ایران آمد، مأموریت وی به دنبال جنگ هرات و حمله‌ی ناوگان انگلیس به سواحل جنوب ایران، برای جلوگیری از اعمال حاکمیت بر این شهرها و اقدامات محمدشاه قاجار به منظور جلب کمک فرانسه در برابر فشارهای انگلیس انجام گرفت. کنت دو سرسی پس از سه ماه اقامت در ایران به فرانسه بازگشت.

در سال ۱۸۴۸ دوستش آلفونس دو لامارتین که در آن هنگام به مقام سیاسی مهمی دست یافته بود، پست سفارت لندن را به وی واگذار کرد. ولی او آن را نپذیرفت. وی حرفه‌ای را که فکر می‌کرد نتواند ادامه دهد به طور قطع کنار گذاشت. بنابراین او به ناحیه‌ی پیکاردی رفت و تا سال ۱۸۸۱ در آنجا ماند و در این سال در رومینی<sup>۲۶۷</sup> در املاکی که از همسرش مادموازل دو رومینی، نوه مارشال دوک دو ترویز<sup>۲۶۸</sup> به او رسیده بود، فوت کرد.

کنت دو سرسی شرح مأموریت خود را بعدها به صورت کتابی تحت عنوان «ایران در ۱۸۴۰ - ۱۸۳۹» مدون ساخت. ولی قبل از آنکه به انتشار آن

توفیق یابد بدرود زندگی گفت و نواده اش لوران دو سرسی، متجاوز از چهل سال پس از آن سفرنامه‌ی جد خود را با مقدمه‌ای از امیل سنار عضو انستیتوی فرانسه و پیشگفتاری به قلم خود منتشر ساخت.<sup>۲۶۹</sup>

### سیف‌الدوله (سلطان محمد میرزا سیف‌الدوله):

سلطان محمد میرزا سیف‌الدوله متولد ۱۲۲۸ قمری فرزند فتحعلی‌شاه قاجار از طاوس خانم تاج‌الدوله، زن سوگلی او، بود. در سال ۱۲۴۰ قمری که فتحعلی‌شاه به اصفهان رفت عبدالله‌خان امین‌الدوله را از صدارت و حکومت موروثی اصفهان برکنار نمود و حکومت اصفهان را به سلطان محمد میرزا که در این هنگام سیزده سال بیش نداشت واگذار و او را ملقب به سیف‌الدوله نمود و یوسف‌خان گرجی سپهدار را به وزارت او تعیین کرد و الله‌یارخان دولوی قاجار را ملقب به آصف‌الدوله کرده او را به صدارت خود برگزید. پس از درگذشت فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۵۰ قمری در اصفهان سیف‌الدوله حاکم اصفهان بود و البته او هم با سلطنت محمدشاه برادرزاده‌ی خویش چندان موافقتی نداشت. محمدشاه پس از ورود به تهران به صواب‌دید میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی خسروخان گرجی را به حکومت اصفهان فرستاد و یکی از کارها و وظایف او روانه نمودن سیف‌الدوله با مادرش به تهران بود، خسروخان بدون هیچ‌گونه مقاومتی وارد اصفهان شد و سیف‌الدوله و مادرش را به تهران فرستاد. سیف‌الدوله چندی در تهران اقامت داشت، سپس از محمدشاه اجازه خواسته به عنوان زیارت عتبات با مادرش به عراق (بین‌النهرین) رفته و بعداً در بغداد مقیم شد. ۲۷۰

## سیمونیچ:

سیمونیچ وزیرمختار دولت امپراتوری روس در ایران (از ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۸) به سال ۱۷۹۴ در شهر سه‌به‌نیکو (دالماسی) به دنیا آمد. در جوانی به خدمت ارتش فرانسه وارد شده و در سال ۱۸۱۲ به دست روس‌ها اسیر شد. در سال ۱۸۱۶ به خدمت ارتش امپراتوری روسیه درآمد و به فرمان عالی امپراتوری به درجه‌ی سروانی در هنگ پیاده‌نظام کرمنچوک منصوب شد و در سال ۱۸۱۸ به درجه‌ی سرگردی رسید و دو سال بعد به درجه‌ی سرهنگ دومی ارتقاء یافت. در یک رشته لشکرکشی‌های ناپلئون شرکت داشت و در روسیه، به خصوص در قفقاز جنگ‌ها کرد و شاید همین شرکت او در پیکارهای قفقاز و اطلاعات وسیعش در رشته‌های مختلف، در انتصاب وی به این سمت بی‌تأثیر نبوده‌است. وی به زبان‌های روسی، فرانسه، ایتالیایی و لاتینی مسلط و به تاریخ و جغرافیا، ریاضیات و فنون توپ‌خانه و استحکامات آشنایی داشت.

سیمونیچ بیش از شش سال سمت وزیر مختاری روسیه را در ایران نداشت و به فرمان عالی امپراتوری مورخ ۳۰ آوریل ۱۸۳۸ از کار برکنار شده، اما چون ورود جانشین او سرهنگ دو کامل به تهران به تأخیر افتاد، پست خود را در ۱۵ نوامبر ۱۸۳۸ تحویل داده‌است. سپس به سمت دژبان دژ ورشو که در دست ساختمان بود، به خدمات نظامی برگشت و در سال ۱۸۴۹ به عنوان «فرمانده دژبان ارتش» در لشکرکشی پاسکویچ برضد انقلابیون مجارستان شرکت کرد و در ۱۲ ژانویه ۱۸۵۱ در سن ۵۸ سالگی که سمت فرماندهی ارگ آلکساندروف ورشو را داشت، درگذشت.<sup>۳۷۱</sup> وی در سال ۱۲۵۳ ق / ۱۸۳۷ م محمدشاه را به محاصره‌ی هرات تشویق کرد، ولی پادشاه ایران که اقدام به این امر نموده‌بود، به علت مداخله و فشار انگلیسی‌ها بدون اخذ نتیجه از محاصره‌ی هرات صرف‌نظر کرد

### آلکساندر شودیکف:

وی یکی از مستشرقین و زبان‌شناسان لهستانی است که به سال ۱۸۰۶ در آن مملکت متولد شده و چون در تحصیل یک عده از السنه‌ی شرقیه مهارت یافته بود، سمت مترجمی سفارت روس را در طهران قبول کرده و کنسول روس در رشت و طهران شد. در ایران به میرزا الکساندر معروف بود. در سال ۱۲۵۶ قمری / ۱۸۴۰ میلادی ایران را ترک گفته و به انگلیس رفت، ولی سال بعد وزیرمختار ایران او را برای تدریس زبان فارسی به پاریس خواند و به این سبب در آن شهر مقیم شد و ریاست شعبه‌ی فارسی مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه‌ی پاریس را یافت و بعدها در «کلژدوفرانس» نایب معلم تدریس زبان‌های اسلامی گردید و از طرفین دولتین ایران و فرانسه بزرگترین نشان‌های افتخار را دریافت داشته است.

شودیکف در باب السنه‌ی اسلاوی و ایرانی و اخلاق و آداب این ملل چندین تألیف دارد که اهم آنها صرف و نحو فارسی و رساله‌ای در باب آداب تعزیه و تحقیقاتی در باب زبان کردی و نمونه‌هایی از اشعار محلی ایران و غیره است. وفاتش بعد از سال ۱۸۶۷ میلادی اتفاق افتاده. ۳۷۲

### میرزا محمدعلی خان شیرازی:

میرزا محمدعلی خان شیرازی متولد در سال ۱۸۶۱ قمری، پسر آقامحمد اسماعیل استاد و برادرزاده‌ی میرزا ابوالحسن خان ایلچی بود و چون عمویش وزیر دول خارجه بود به این مناسبت در سال ۱۲۶۳ قمری به سمت سفیر فوق‌العاده‌ی ایران در دربار فرانسه انتخاب و فرستاده شد و مدتی که وزارت خارجه زیر نظر مستقیم میرزا تقی خان امیرکبیر بود. میرزا محمدعلی خان شیرازی نایب‌الوزاره یعنی معاون وزارت خارجه بود و در ۱۹ رمضان ۱۲۶۷

رسماً وزیر امور خارجه شد و تا ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۶۸ که سال فوت او است در این سِمَت باقی بود.

میرزا سیدجعفرخان مشیرالدوله متوفی ۱۲۷۹ قمری که از رجال مبرز دوره‌ی سلطنت فتحعلی‌شاه، محمدشاه و ناصرالدین‌شاه بود، نسبت به وی چندان خوش‌بین نبود و در نوشته‌های خود، او را سست عنصر و خیانت‌پیشه یاد می‌کند. ۳۳

### جستین شیل:

جستین شیل پسر ادوارد شیل، متولد ۲ دسامبر ۱۸۰۳ در واتر‌فورد انگلستان، بعد از تحصیل نظامی در آن کشور به خدمت کمپانی هند شرقی درآمد و پس از آنکه به هندوستان منتقل شد، در تاریخ ۴ مارس ۱۸۲۰ در بنگال به خدمت رسته‌ی توپخانه درآمد. در تاریخ ۱۳ آوریل ۱۸۳۰ به درجه‌ی سروانی نایل آمد و در ۴ ژوئیه ۱۸۳۳ با سمت فرمانده دوم واحد ۲۴ نفری افسران انگلیسی که به درخواست عباس‌میرزا در اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه برای آموزش قشون ایران از هندوستان آمده بودند وارد ایران گردید. فرماندهی این واحد را یک سرگرد ارتش انگلیس در هند به نام مازور پاسمور به عهده داشت. سروان شیل به هنگام جنگ ایران و انگلیس بر سر هرات در زمان محمدشاه قاجار، برای مدت کوتاهی از ایران رفت و سپس بار دیگر که به ایران بازگشت به سمت منشی سفارت انگلیس در تهران منصوب گردید (۱۶ فوریه ۱۸۳۶). در تاریخ ۱۷ فوریه ۱۸۴۱ نیز به درجه‌ی سرگردی ارتقاء یافت و آنگاه در سال ۱۸۴۴ به عنوان جانشین سرجان مک‌نیل مقام سفارت انگلستان در ایران را به عهده گرفت.

جستین شیل تا اکتبر ۱۸۴۷ وزیر مختار انگلیس در ایران بود و پس از آن به عنوان یک مرخصی دو ساله عازم انگلستان شده که در همین فاصله

محمدشاه فوت کرد و پسرش ناصرالدین میرزا به تخت سلطنت ایران نشست. در موقع غیبت شیل از ایران، امور سفارت انگلیس را کلنل فرانت کاردار سفارتخانه سرپرستی می‌کرد.

یک سال بعد از به تخت نشستن ناصرالدین شاه بار دیگر کلنل شیل به عنوان وزیر مختار انگلیس به ایران آمد و مهار اوضاع را در دست گرفت (۲۹ اکتبر ۱۸۴۹) در همین مأموریت بود که کلنل شیل همسرش را نیز با خود از انگلستان به ایران آورد و لیدی شیل نیز کتابی پیرامون این مأموریت به رشته‌ی تحریر درآورد. ۲۷۴

مأموریت اخیر کلنل شیل در حقیقت سومین مأموریت او در ایران محسوب می‌شد. بار اول به صورت مستشار نظامی عباس میرزا در زمان فتحعلی شاه و بار دوم به صورت وزیر مختار انگلیس در دربار محمدشاه خدمت کرده بود و این مأموریت سوم که تقریباً سه سال و نیم (از بدو ورود به ایران در ۲۹ اکتبر ۱۸۴۹ تا خروج از تبریز در اوایل آوریل ۱۸۵۳ یا از ذی حجه ۱۲۶۵ تا جمادی‌الاول ۱۲۶۹) به طول انجامید. آخرین مأموریت سیاسی کلنل شیل نیز به حساب می‌آمد، زیرا او در خاتمه مقام سفارت انگلیس در ایران از مشاغل سیاسی کنار رفت و پس از آن به خدمت نظامی در انگلستان مشغول شد.

آخرین درجه نظامی شیل درجه سرلشکری (ماژور ژنرال) بود که در سال ۱۸۵۹ بدان دست یافت و فوت او نیز در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۸۷۱ در لندن اتفاق افتاد که خبر آن در شماره‌ی مورخ ۲۰ آوریل ۱۸۷۱ روزنامه تایمز درج گردیده است. ۲۷۵

عباس میرزا:

عباس میرزا نایب السلطنه پسر دوم فتحعلی شاه قاجار در چهارم ذی حجه ۱۲۰۳ در قصبه نوای مازندران متولد و در سنه ۱۲۱۳ قمری در سن یازده سالگی

به للگی سلیمان خان قاجار اعتضادالدوله و وزارت میرزا عیسی فراهانی مشهور به میرزایزرگ و سرداری ابراهیم خان سردار قاجار به عنوان حکمرانی و ولیعهدی به آذربایجان مأمور شد. وی در جنگ های اول و دوم ایران با روس ها فرمانده کل قوا بود.

عباس میرزا نایب السلطنه تا سال ۱۲۴۶ قمری والی آذربایجان بود بعد مأمور یزد و کرمان گردید و پس از نظم دادن به آن حدود در سال ۱۲۴۷ قمری به ایالت خراسان مأمور شد، در حالتی که حکومت ایالت آذربایجان نیز با خودش بود. در مشهد سخت ناخوش شد و دکتر کورمیک<sup>۲۷۶</sup> انگلیسی برای معالجه اش از تهران فرستاده شد لکن خود دکتر در بین راه خراسان به ناخوشی محرقه<sup>۲۷۷</sup> مبتلی و درگذشت و به مشهد برای معالجه ولیعهد نرسید و عباس میرزا در دهم جمادی الثانی ۱۲۴۹ در سن ۴۷ سالگی در مشهد به ناخوشی ورم کلیه وفات یافت و در حرم امام رضا (ع) مدفون گردید.<sup>۲۷۸</sup>

### میرزا ابوالقاسم قائم مقام (ثانی):

میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی وزیر عباس میرزا نایب السلطنه و صدراعظم محمدشاه قاجار پسر میرزا عیسی فراهانی مشهور به میرزا بزرگ قائم مقام اول و از رجال بزرگ ادب و سیاست و از مفاخر ایران بوده است. وی در سال ۱۱۹۳ قمری متولد شد. در فرمان قائم مقامی که برای میرزا ابوالقاسم صادر شده بود او را سیدالوزراء نیز ذکر کرده اند.

میرزا موسی خان برادر دیگر قائم مقام به وزارت نایب السلطنه تعیین گردید و قائم مقام از این تاریخ به استثنای یکی دو سال همه ی اوقات در سفر و حضر و در صلح و جنگ همراه عباس میرزا نایب السلطنه بود و در مدت حیات خدمات بسیار شایانی به او و پسرش محمدشاه نمود.

قائم‌مقام از سال ۱۲۳۹ تا ۱۲۴۱ قمری از دستگاه عباس میرزا نایب‌السلطنه معزول و مطرود بوده و پس از عزل از تبریز به تهران آمد و فتح‌علی شاه پس از چندی او را به وزارت و سرپرستی فرخ‌سیر میرزا نیرالدوله پسر خود که به حکومت همدان منصوب شده بود، تعیین و روانه نمود. قائم‌مقام در اوایل جنگ دوم روس و ایران (۱۲۴۱ - ۱۲۴۳) مجدداً داخل دستگاه نایب‌السلطنه شده و مشیر و مشاور او می‌گردد و در سال ۱۲۴۱ قمری با دختر فتح‌علی شاه، به نام گوهرملک خانم معروف به شاه‌بی‌بی، خواهر اعیانی عباس میرزا نایب‌السلطنه ازدواج نمود.

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام دارای سه فرزند به اسامی محمد، علی و ابوالحسن بود. میرزا علی مستوفی خاصه و از وزرای دارالشورای دولتی بوده و مدتی هم استیفای خراسان را داشته‌است در سال ۱۳۰۱ قمری به قائم‌مقام ملقب شد و میرزا ابوالحسن پسر دیگر قائم‌مقام در سال ۱۳۰۱ قمری عضو دارالشورای کبری گردید.

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام نثر فارسی را از تشبیهات و افکار سبک هندی بیرون آورده و در نوشته‌جات خود تا توانسته‌است لغات مأنوس مصطلح به کار برده و شالوده‌ی نثرنویسی امروز را ریخته و یک تنه اسلوب نویسندگی را عوض کرده و آن را به پایه‌ی دوره‌های قبل برگردانده‌است.

سرانجام وی را در سلخ صفر ۱۲۵۱ قمری، به دستور محمدشاه، در کاخ نگارستان خفه کردند. ۲۷۹

### ملک قاسم میرزا:

ملک قاسم میرزا پسر فتح‌علی شاه است که در دوم جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۲ به دنیا آمد. وی برادر تنی شاهزاده ملک منصور میرزا پسر فتح‌علی شاه است. او پس از رسیدن به سن بلوغ در دستگاه عباس میرزای نایب‌السلطنه



درآمد و از طرف او به حکومت‌های جزء مأموریت یافت. او در سال ۱۲۵۰ نزد پرکینز کشیش پروتستان امریکایی زبان انگلیسی آموخت. او از مبلغین پروتستان حمایت می‌کرد، کما اینکه در سال ۱۲۵۵ قمری برای آزادی پروتستان‌ها در تبلیغات مذهبی و همچنین تأسیس مدرسه‌ای در اورمیه برای نشر علوم و تربیت جوانان مسلمان و مسیحی فرمانی از محمدشاه گرفت و این مقدمه‌ای شد برای تبلیغ مبشرین امریکایی در آذربایجان و سرمشقی برای مجامع کاتولیکی.

در اواخر سلطنت محمدشاه، عده‌ای از رجال ایران توطئه کردند که حاجی میرزا آقاسی را از صدارت برکنار کرده منوچهرخان معتمدالدوله ی گرجی را به صدارت بنشانند. حاجی از این قضیه آگاه شد و ملک‌قاسم میرزا را که از افراد توطئه بود به آذربایجان تبعید نمود و تا فوت محمدشاه، دوران تبعید شاهزاده به طول انجامید. ناصرالدین‌شاه به صلاح دید میرزا تقی‌خان فراهانی، در هنگام حرکت به تهران حکومت آذربایجان را به ملک‌قاسم میرزا واگذار نمود و وزارت او را بر عهده‌ی میرزا سیدجعفرخان مشیرالدوله مقرر داشت. وی تا سال ۱۲۶۵ که شاهزاده حمزه میرزا حمشت‌الدوله پسر عباس میرزا به حکومت آذربایجان منصوب شد، همچنان در سمت خویش باقی بود. ملک‌قاسم میرزا خواهر اعیانی میرزا موسی برادر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را در حباله‌ی نکاح داشت. ۲۸۰

### دکتر کلوکه:

محمدشاه به علت نقرس مزمنی که داشت پس از فوت میرزا بابای طبیب افشار که در انگلستان تحصیل کرده‌بود از دولت فرانسه طبیبی خواست و «گیزو» وزیر خارجه فرانسه ارنست کلوکه را معرفی نمود. پدر و عموی کلوکه هر دو از دانشمندان نامی فرانسه به نام هیپولیت و ژول کلوکه بودند. پدر این

دو نیز از دانشمندانی بود که به عنوان مهندس کمیسیون علمی همراه ناپلئون بناپارت به مصر رفته بود.

کلوکه در سوم فوریه ۱۸۴۶ از پاریس حرکت کرد و در دوم مه به طهران رسید. وی در آن وقت جوان و مجرد بود. غیر از طبابت دربار به دستور شاه یک مجلس درس جراحی نیز داشت که اصول طب جدید را به چند تن طبیب ایرانی در خانه‌ی خود تدریس می‌کرد و خبر مربوط به این درس در نمره‌ی پنجاه و دوم روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه مورخ پنج‌شنبه هشتم ربیع‌الثانی ۱۲۶۸ درج شده است.

کلوکه در ایران با دختر سلیمان‌خان مسیحی سهام‌الدوله یعنی خواهر جهانگیرخان وزیر صنایع و قورخانه و نریمان‌خان قوام‌السلطنه ازدواج کرد و از او فرزندی پیدا کرد که دو سه ماه بیشتر زنده نبود. خود کلوکه نیز اندکی پیش از فوت بچه‌اش ندانسته مسموم شد، بدین صورت که بر سر شام از نوکرش رستم مشروب خواسته و او شیشه‌ی محتوی ذرائع را که نوعی سم است به جای مشروب ندانسته به او داده و او هم توجه نکرده و خورده بود و به امید اینکه می‌تواند خود را علاج کند در مقابل اضطراب و تشویش کسانش آن را به چیزی نشمرده، ولی نتوانست خود را علاج کند و در اکتبر ۱۸۵۵ (۱۲۷۱ق) در ۳۷ سالگی در عین شادابی و فعالیت بعد از ۴۸ ساعت مبارزه با درد ناشی از سم درگذشت. ۲۸۱

### کلمباری:

وی از اعضای فارسی‌دان سفارت فرانسه در ایران بود و مأموریت کلمباری در ایران در سال ۱۲۶۰ق آغاز گردید. وی دو مقاله در باره‌ی ایران نوشته که عبارتند از:

۲- مطالبی و اطلاعاتی راجع به توپخانه‌ی زنبورک. ۲۸۲

دکتر لاشز:

وی از اعضای هیأتی بود که به همراه کنت دو سرسی در ۱۸۳۹ وارد ایران شده بودند و به عنوان پزشک در این هیأت خدمت می نمود. ۲۸۳

سلطان مراد میرزا (حسام السلطنه):

سلطان مراد میرزا فرزند عباس میرزا، فاتح خراسان و والی آن خطه، حکمران فارس، کرمانشاه و از مردان مقتدر سلسله‌ی قاجاریه که به ظاهر بعد از پدرش از همه‌ی شاهزادگان قاجار با کفایت تر بوده است. وی روز دوم جمادی‌الاولی ۱۳۰۰ درگذشت. ۲۸۴

کنت کارل رابرت نسلرود:

وزیر خارجه روسیه، خانواده‌اش آلمانی بودند ولی به خدمت دولت روسیه درآمدند. نسلرود به سرعت پلکان ترقی را پیمود و در ۳۴ سالگی مشاور عمده‌ی تزار الکساندر اول در پاریس بود. از سال ۱۸۲۲ الی ۱۸۵۶ میلادی ۱۲۳۸ - ۱۲۷۳ قمری وزیر خارجه‌ی روسیه بود.

لیبرال‌های اروپایی، نسلرود را به خاطر مخالفتش با حقوق لهستانی‌ها و کمک او به اطریش در سرکوب قیام مجارها در سال ۱۸۴۹، سیاستمداری مرتجع می دانستند. ۲۸۵

یارمحمدخان (ظهیرالدوله) وزیر هرات:

وزیر و فرمانروای هوشیار و مقتدر هرات، پسر سردار پاینده‌خان (یا پاینده محمدخان) ملقب به سرافرازخان و برادر وزیر فتح‌خان (فتح‌الله‌خان، فتحی‌خان، فتی‌خان) از خاندان علی کوزایی و یا محمدزایی است که با نوزده

برادر خود سرزمین افغانستان را اداره می‌کردند. فتح‌خان را محمودشاه درانی امیر افغانستان کور کرد و کشت و یارمحمدخان چون به وزارت کامران پسر محمودشاه رسید، به انتقام خون برادر و یا به مناسبت بی‌لیاقتی کامران و یا بنا به جریزه و لیاقت خود، دست وی یعنی کامران را از کار حکومت کوتاه کرد و او را به زندان انداخت و در زندان کشت و در هرات مستقل شد. یارمحمدخان بسیار باهوش، لایق و کاردان بود و از برای کفایت و کاردانی او همین بس که:

«... از اسماعیل‌خان نوهی حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله‌ی صدراعظم شنیدم که در اول دولت ... محمدشاه غازی انارالله برهانه، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را امین‌الدوله به اصفهان فرستاد و شرحی در کمال ادب نوشت. مختصر مطلب این بود که ... در عقیده‌ام آن است که یارمحمدخان ظهیرالدوله هراتی و میرزا ابوالقاسم ذوالریاستین همدانی و شما که عبدالله‌خان امین‌الدوله اصفهانی هستید و من که میرزا ابوالقاسم فراهانی هستم هرگاه به اتفاق و بدون نفاق کمر در خدمت شاهنشاه جمجاه ببندیم، چون لفظ کفر، کفر نمی‌شود، می‌توانم بگویم تقدیرالهی از تدبیر ما تخلف نخواهد کرد ...» ۲۸۶

یارمحمدخان از جمله زمامداران معدود آسیایی است که هیأت انگلیسی‌ها را در کشور خود تشخیص داد و دانست که همراهی و همکاری و حرف‌شنوی از آنها جز بدبختی و ذلت حاصلی بار نمی‌آورد و با کمال زیرکی به مخالفت با آنها برخاست. ۲۸۷

فهرست کامل نامه‌های ژنرال

بارتلمی سمینو



- ۱- شرح حال خانواده
- ۲- اطلاعات رسیده به مسیو هومر دو هل در تهران، به تاریخ ۸ جمادنی‌الآخر ۱۲۶۴/اول می ۱۸۴۸.
- ۳- خطاب به مسیو فرایم منشی شخص عالی‌جناب کنت دو مدم از تهران، به تاریخ ۲۹ ذی‌حجه ۱۲۵۹/۲۳ دسامبر ۱۸۴۳.
- ۴- خطاب به مسیو ایوانفسکی از تهران، به تاریخ ۲۰ ذی‌قعدة ۱۲۵۹/۱۲ دسامبر ۱۸۴۳.
- ۵- صورت‌حساب میرزا عباس نماینده آقای گوت، که از طریق سفارت امپراتوری به ژنرال سمینو تحویل داده شده است. به تاریخ ۹ ذی‌حجه ۱۲۵۹/۱ ژانویه ۱۸۴۴.
- ۶- رونوشت صورت‌جلسه استیضاح میرزا عباس توسط سمینو در حضور ایوانفسکی، گراف و میرزا جعفر، به تاریخ ۹ محرم ۱۲۶۰/۳۰ ژانویه ۱۸۴۴.
- ۷- رونوشت حکمی که مجریان وصیت‌نامه‌ی مرحوم ژنرال باروفسکی به میرزا عباس داده‌اند.
- ۸- رونوشت گواهی‌ها و اعترافات مستوفی‌های استان گیلان و اصفهان مبنی بر پرداخت مبالغی به میرزا عباس که وی به حساب و به نام ژنرال باروفسکی از آنان گرفته است.
- ۹- استدعای نامی ژنرال سمینو به کنت دو مدم وزیر مختار امپراتوری روسیه کبیر، به تاریخ ۱۶ ذی‌حجه ۱۲۵۹/۸ ژانویه ۱۸۴۴.
- ۱۰- خطاب به مسیو فرایم منشی مخصوص عالی‌جناب وزیر مختار روسیه، به تاریخ ۱۶ ذی‌حجه ۱۲۵۹/۸ ژانویه ۱۸۴۴.

- ۱۱- جواب از طرف آقای فرایم.
- ۱۲- مقدمه دادرسی ژنرال سمینو برضد آقای گوت.
- ۱۳- خطاب به عالی جناب کنت دو مدم، به تاریخ ۱۷ جمادی الاخر ۱۲۵۹ / ۱۵ ژوئیه ۱۸۴۳.
- ۱۴- رونوشت نامه مسیو گوت، به تاریخ ۱۲ رمضان ۱۲۵۹ / ۶ اکتبر ۱۸۴۳.
- ۱۵- متن نامه مسیو گوت.
- ۱۶- رونوشت دومین نامه از طرف مسیو گوت از سنت پترزبورگ، به تاریخ ۲ شوال ۱۲۵۹ / ۲۶ اکتبر ۱۸۴۳.
- ۱۷- رونوشت نامه مسیو گوت به عالی جناب کنت دو مدم از سنت پترزبورگ، به تاریخ ۲ شوال ۱۲۵۹ / ۲۶ اکتبر ۱۸۴۳.
- ۱۸- ضمیمه نامه قبلی مسیو گوت.
- ۱۹- تشریح نامه مسیو گوت به عالی جناب کنت دو مدم از سنت پترزبورگ، به تاریخ ۲ شوال ۱۲۵۹ / ۲۶ اکتبر ۱۸۴۳.
- ۲۰- خطاب به آقای آمده اُتری در طرابوزان، تهران، به تاریخ ۱۳ ربیع الاول ۱۲۶۰ / ۲ آوریل ۱۸۴۴.
- ۲۱- خطاب به مسیو بارون دو وایمار قنصل کل فرانسه در بغداد.
- ۲۲- خطاب به مسیو فریه آجودان کل در بغداد.
- ۲۳- خطاب به مسیو اُزرف، به تاریخ ۱۴ ربیع الاول ۱۲۶۰ / ۳ آوریل ۱۸۴۴.
- ۲۴- جواب مسیو اُزرف به ژنرال سمینو، به تاریخ ۱۴ ربیع الاول ۱۲۶۰ / ۳ آوریل ۱۸۴۴.
- ۲۵- خطاب به مسیو اُزرف، به تاریخ ۱۵ ربیع الاول ۱۲۶۰ / ۴ آوریل ۱۸۴۴.
- ۲۶- جواب مسیو اُزرف به ژنرال سمینو.
- ۲۷- خطاب به مسیو دو کلر آمو قنصل کل فرانسه در طرابوزان.



- ۲۸- خطاب به مسیو دو کلر آمبو قنصل کل فرانسه در طرابوزان، از تهران، به تاریخ ۶ جمادی الاول ۱۲۶۰ / ۲۴ می ۱۸۴۴.
- ۲۹- خطاب به مسیو بارون دو وایمار، قنصل کل فرانسه در بغداد، ۲۹ جمادی الاخر ۱۲۶۰ / ۱۵ ژوئیه ۱۸۴۴.
- ۳۰- خطاب به مسیو فریه آجودان کل، از تجریش - تهران، به تاریخ ۲۹ جمادی الاخر ۱۲۶۰ / ۱۵ ژوئیه ۱۸۴۴.
- ۳۱- استدعای نامه به عالی جناب کنت دو مدم وزیر مختار امپراتوری روسیه کبیر، به تاریخ ۱ رجب ۱۲۶۰ / ۱۷ ژوئیه ۱۸۴۴.
- ۳۲- خطاب به مسیو اتری در طرابوزان، از تجریش - تهران، به تاریخ ۶ رجب ۱۲۶۰ / ۲۲ ژوئیه ۱۸۴۴.
- ۳۳- خطاب به مسیو دو لاکروآ افسر توپخانه در تولز، از تجریش - تهران، به تاریخ ۶ رجب ۱۲۶۰ / ۲۲ ژوئیه ۱۸۴۴.
- ۳۴- خطاب به مادام سوفی دو لاکروآ، از تجریش - تهران، به تاریخ ۶ رجب ۱۲۶۰ / ۲۲ ژوئیه ۱۸۴۴.
- ۳۵- خطاب به مسیو سارگراندی بازرگان در تبریز، از تهران، به تاریخ ۲۸ صفر ۱۲۶۱ / ۸ مارس ۱۸۴۵.
- ۳۶- خطاب به مسیو آمده اتری در طرابوزان، از تجریش - تهران، به تاریخ ۳ شعبان ۱۲۶۰ / ۱۸ اوت ۱۸۴۴.
- ۳۷- خطاب به مسیو فریه آجودان کل در بغداد، از تهران، به تاریخ ۶ صفر ۱۲۶۱ / ۱۴ فوریه ۱۸۴۵.
- ۳۸- خطاب به مسیو بارون دو وایمار قنصل فرانسه در بغداد، از تهران، به تاریخ ۶ صفر ۱۲۶۱ / ۱۴ فوریه ۱۸۴۵.

- ۳۹- خطاب به مسیو اتری دبیر قنصلگری فرانسه در طرابوزان، از تهران، به تاریخ ۶ صفر ۱۲۶۱ / ۱۴ فوریه ۱۸۴۵.
- ۴۰- خطاب به مادام الیزابت گلز در ولانسل، استان آلپ سفلی، از تهران، به تاریخ ۲۳ ربیع الاخر ۱۲۶۱ / ۱ می ۱۸۴۵.
- ۴۱- خطاب به مسیو سارگراندی بازرگان در تبریز، به تاریخ ۲۴ ربیع الاول ۱۲۶۱ / ۲ می ۱۸۴۵.
- ۴۲- خطاب به مسیو فریه در بغداد، از تهران، به تاریخ ۲۴ ربیع الاول ۱۲۶۱ / ۲ می ۱۸۴۵.
- ۴۳- خطاب به آقایان مالی و اژکستو در تبریز، از تهران، به تاریخ ۱۳ جمادی الاول ۱۲۶۱ / ۲۰ می ۱۸۴۵.
- ۴۴- خطاب به مسیو شه در ریز، استان آلپ سفلی، به تاریخ ۲۵ جمادی الاول ۱۲۶۱ / ۱ ژوئن ۱۸۴۵.
- ۴۵- استدعانامه به اعلیحضرت اتن توسط مسیو کنت دو سارتیژ، از تهران، به تاریخ ۱۸ جمادی الاخر ۱۲۶۱ / ۲۴ ژوئن ۱۸۴۵.
- ۴۶- خطاب به عالی جناب ژنرال کولتی رئیس الوزرای اعلیحضرت اتن، به تاریخ ۱۸ جمادی الاخر ۱۲۶۱ / ۲۴ ژوئن ۱۸۴۵.
- ۴۷- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ از دهکده آب گرم واقع در شرق کوه دماوند، ۲۸ به تاریخ جمادی الاخر ۱۲۶۱ / ۴ ژوئیه ۱۸۴۵.
- ۴۸- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ در تجریش- تهران، به تاریخ ۲۴ رمضان ۱۲۶۱ / ۲۶ سپتامبر ۱۸۴۵.
- ۴۹- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ، نماینده فرانسه در دربار ایران، از تهران.
- ۵۰- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ، نماینده فرانسه در تهران، از اصفهان، به تاریخ ۲۲ ذی قعدة ۱۲۶۱ / ۲۲ نوامبر ۱۸۴۵.

- ۵۱- خطاب به مسیو ویدال در اصفهان، به تاریخ ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۱/۲۲ نوامبر ۱۸۴۵.
- ۵۲- نامه ژنرال فریه به ژنرال سمینو، از مشهد، به تاریخ ۵ ذی‌قعدة ۱۲۶۱/۵ دسامبر ۱۸۴۵ و دریافت شده در تهران، به تاریخ ۱۸ صفر ۱۲۶۱/۱۲ ژانویه ۱۸۴۵.
- ۵۳- خطاب به عالی‌جناب کنت دو مدم وزیر مختار عالی‌جناب امپراتور روسیه، از تهران، به تاریخ ۳ محرم ۱۲۶۱/۱ ژانویه ۱۸۴۶.
- ۵۴- خطاب به مسیو کنت هانری دورفر دو سیوراک در پاریس، از تهران، به تاریخ ۱۶ محرم ۱۲۶۱/۱۴ ژانویه ۱۸۴۶.
- ۵۵- رونوشت نامه به تاریخ ۳۱ می، از سنت‌پترزبورگ و از طرف عالی‌جناب مسیو دو سنیاوین، مدیرکل اداره آسیایی، خطاب به مسیو کنت دو مدم وزیر مختار عالی‌جناب امپراتور روسیه در تهران در مورد دادگاه خانواده باروفسکی با خانم آ. شودیکف و گوت.
- ۵۶- خطاب به عالی‌جناب مسیو دو سنیاوین مدیرکل اداره آسیایی شامبولن، شوالیه بسیاری از نشان‌های سنت‌پترزبورگ، از تهران، به تاریخ ۴ محرم ۱۲۶۲/۳ ژانویه ۱۸۴۶.
- ۵۷- خطاب به عالی‌جناب مسیو کنت دو مدم وزیر مختار اعلیحضرت شاهنشاه در دربار ایران، از تهران، به تاریخ ۴ محرم ۱۲۶۲/۳ ژانویه ۱۸۴۶.
- ۵۸- رونوشت نامه مسیو گوت به مسیو کنت دو مدم وزیر مختار روسیه در دربار ایران، از ویلنا، به تاریخ ۹ رمضان ۱۲۵۹/۳ اکتبر ۱۸۴۳.

- ۵۹- رونوشت نامه مسیو گوت به عالی جناب کنت دو مدم وزیر مختار  
اعلیحضرت شاهنشاه امپراتور روسیه در تهران، از ویلنا، به تاریخ ۱۱  
رمضان ۱۲۵۹ / ۱۵ اکتبر ۱۸۴۳.
- ۶۰- رونوشت نامه مسیو گوت به عالی جناب کنت دو مدم وزیر مختار روسیه  
در دربار ایران در تهران، به تاریخ ۴ ذی قعدة ۱۲۵۹ / ۲۶ نوامبر ۱۸۴۳.
- ۶۱- رونوشت نامه مسیو گوت به عالی جناب کنت دو مدم وزیر مختار روسیه  
در دربار ایران، از سنت پترزبورگ، به تاریخ ۴ جمادی الاول ۱۲۶۰ / ۲۲  
می ۱۸۴۴.
- ۶۲- خطاب به مسیو شه رئیس افتخاری دربار پادشاهی لیون دارای نشان  
لژیون دو نور در پاریس، از تهران، به تاریخ ۶ صفر ۱۲۶۲ / ۳ فوریه  
۱۸۴۶.
- ۶۳- خطاب به مادام اوژنی الیزابت گلز فرزند سمینو ساکن ولانسل واقع در  
استان آلپ سفلی، از تهران.
- ۶۴- خطاب به مسیو لئون ایوانفسکی، قنصل روسیه در رشت (گیلان) از  
تهران، به تاریخ ۲۳ صفر ۱۲۶۲ / ۲۰ فوریه ۱۸۴۶.
- ۶۵- خطاب به مسیو آرگیرو پولس شارژه دافر، اعلیحضرت پادشاه آتن در  
قسطنطنیه، از تهران، به تاریخ ۹ جمادی الاول ۱۲۶۲ / ۵ می ۱۸۴۶.
- ۶۶- خطاب به عالی جناب ژنرال کولتی، رئیس الوزرای اعلیحضرت آتن از  
تهران، به تاریخ ۹ جمادی الاول ۱۲۶۲ / ۵ می ۱۸۴۶.
- ۶۷- خطاب به اعلیحضرت اتن از تهران، ۹ به تاریخ جمادی الاول ۱۲۶۲ / ۵  
می ۱۸۴۵.
- ۶۸- خطاب به کنت دو سارتیز در تهران و از تهران، به تاریخ ۹ جمادی الاول  
۱۲۶۲ / ۵ می ۱۸۴۶.

- ۶۹- رونوشت گزارش مسیو دکتر کلکه به اعلیحضرت محمدشاه در مورد آب‌های آزمایش شده معادن دماوند، به تاریخ ۳۰ جمادی‌الاول ۱۲۶۲ / ۲۶ می ۱۸۴۶.
- ۷۰- گزارش ژنرال سمینو به اعلیحضرت با ضمیمه نقشه جغرافیایی محل آب‌های معدنی دماوند، به تاریخ رجب ۱۲۶۲ / ژوئن ۱۸۴۶.
- ۷۱- خطاب به آلساندر شودیکف در پاریس، از تهران، به تاریخ ۱۳ ربیع‌الآخر ۱۲۶۳ / ۲۷ مارس ۱۸۴۷.
- ۷۲- خطاب به مسیو آگوست شه از تهران، به تاریخ ۱۲ ربیع‌الآخر ۱۲۶۳ / ۳۰ مارس ۱۸۴۷.
- ۷۳- خطاب به مسیو انوره ویدال عضو لژیون دونور، به تاریخ جمادی‌الآخر ۱۲۶۳ / ۲ ژوئن ۱۸۴۷.
- ۷۴- خطاب به مسیو کنت دو سارتیز، به تاریخ ۲۷ صفر ۱۲۶۴ / ۳ فوریه ۱۸۴۸.
- ۷۵- خطاب به مسیو نیکلا، مترجم نماینده فرانسه، از تهران، ۳ ربیع‌الآخر ۱۲۶۴ / ۹ مارس ۱۸۴۸.
- ۷۶- جواب به مسیو نیکلا.
- ۷۷- خطاب به مسیو هومر دوهل دارای نشان لژیون دونور، از تهران، به تاریخ ۴ ربیع‌الآخر ۱۲۶۴ / ۱۰ مارس ۱۸۴۸.
- ۷۸- خطاب به مسیو آگوست شه نماینده استان آلپ سفلی در پاریس، از تهران، به تاریخ ۳ رمضان ۱۲۶۴ / ۳ اوت ۱۸۴۸.
- ۷۹- خطاب به مسیو فریه افسر فرانسوی در حکومت شیراز، به تاریخ ۱۲ رمضان ۱۲۶۴ / ۱۲ اوت ۱۸۴۸.

- ۸۰- خطاب به مسیو ژول لوران، از تهران، به تاریخ ۹ ذی قعدة ۱۲۶۴/۷ اکتبر ۱۸۴۸.
- ۸۱- خطاب به مسیو آگوست شه نماینده استان آلپ سفلی در پاریس، از تهران، به تاریخ ۷ جمادی الاول ۱۲۶۵/۳۰ آوریل ۱۸۴۹.
- ۸۲- گزارش پیرامون ایالت فارس که به مسیو دانو و مسیو کنت دو سارتیژ تقدیم شده، از تهران، ۱۵ به تاریخ جمادی الاخر ۱۲۶۵/۸ می ۱۸۴۹.
- ۸۳- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ وزیرمختار فرانسه در تهران، از جاجرم در خراسان، به تاریخ ۲۵ صفر ۱۲۶۵/۲۰ ژانویه ۱۸۴۹.
- ۸۴- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ وزیرمختار فرانسه در تهران، از سمنان، به تاریخ ۸ ربیع الاول ۱۲۶۵/۱ فوریه ۱۸۴۹.
- ۸۵- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ وزیرمختار فرانسه در تهران، از سبزووار، به تاریخ ۱۷ محرم ۱۲۵۶/۱۴ دسامبر ۱۸۴۸.
- ۸۶- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ وزیرمختار فرانسه در تهران، از شاهرود، به تاریخ ۲۵ ذی حجه ۱۲۶۴/۲۲ نوامبر ۱۸۴۸.
- ۸۷- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ وزیرمختار فرانسه در تهران، از سمنان، به تاریخ ۱۹ ذی حجه ۱۲۶۴/۱۶ نوامبر ۱۸۴۸.
- ۸۸- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ وزیرمختار فرانسه در تهران، از سبزووار، به تاریخ ۱۶ ذی حجه ۱۲۶۴/۲۳ دسامبر ۱۸۴۸.
- ۸۹- خطاب به شاهزاده سلطان مرادمیرزا، از میان آباد، به تاریخ ۱۴ صفر ۱۲۶۵/۱۰ ژانویه ۱۸۴۹.
- ۹۰- خطاب به عالی جناب پرنس دولگورکی، وزیرمختار امپراتوری روسیه کبیر، از تهران، به تاریخ ۲۲ جمادی الاخر ۱۲۶۵/۱۵ می ۱۸۴۹.

- ۹۱- خطاب به مسیو کنت دو سارتیژ در طرابوزان، از تهران، ۲۵ به تاریخ رجب ۱۲۶۵ / ۱۶ ژوئن ۱۸۴۹.
- ۹۲- خطاب به عالی جناب اتابک اعظم صدراعظم ناصرالدین شاه از تهران، به تاریخ ۱۰ ذی حجه ۱۲۶۵ / ۲۷ اکتبر ۱۸۴۹.
- ۹۳- خطاب به پرنس دولگورکی وزیرمختار امپراتوری کبیر روسیه در دربار ایران، از تهران، به تاریخ ۱۰ ذی حجه ۱۲۶۵ / ۲۷ اکتبر ۱۸۴۹.
- ۹۴- خطاب به مسیو موکین، دبیر اول سفارت روسیه، از تهران، به تاریخ ۱۰ ذی حجه ۱۲۶۵ / ۲۷ اکتبر ۱۸۴۹.
- ۹۵- رونوشت نامه سرگرد لور افسر لژیون دونور از فرانسه، نوشته شده به تاریخ ۴ ذی قعدة ۱۲۶۵ / ۲۱ سپتامبر ۱۸۴۹ و دریافت شده در تهران در تاریخ ۱۱ ربیع الاول ۱۲۶۶ / ۲۵ ژانویه ۱۸۵۰.
- ۹۶- خطاب به فرمانده لور، افسر لژیون دونور، از تهران، به تاریخ ۱۸ ربیع الاول ۱۲۶۶ / ۱ فوریه ۱۸۵۰.
- ۹۷- خطاب به مسیو لاکروآ، افسر توپخانه در روشل، از تهران، به تاریخ ۱۸ ربیع الاول ۱۲۶۶ / ۱ فوریه ۱۸۵۰.
- ۹۸- خطاب به فرمانده بوآسیه، در فرانسه، به تاریخ ۱۸ ربیع الاول ۱۲۶۶ / ۱ فوریه ۱۸۵۰.
- ۹۹- خطاب به میرزا محمدعلی خان وزیر امور خارجه، در تهران، به تاریخ ۱۶ ربیع الاخر ۱۲۶۶ / ۱ مارس ۱۸۵۰.
- ۱۰۰- خطاب به عالی جناب پرنس دولگورکی، از تهران، به تاریخ ۶ جمادی الاول ۱۲۶۶ / ۲۰ مارس ۱۸۵۰.
- ۱۰۱- خطاب به مسیو پاولف منشی، به تاریخ ۱۴ جمادی الاول ۱۲۶۶ / ۲۸ مارس ۱۸۵۰.

- ۱۰۲- خطاب به عالی جناب پرنس دولگورکی وزیر مختار اعلیحضرت امپراتور روسیه در دربار ایران، تهران، به تاریخ ۲۹ جمادی الاول ۱۲۶۶/۱۲ آوریل ۱۸۵۰.
- ۱۰۳- خطاب به عالی جناب ژنرال اوپیک، وزیر مختار فرانسه در دربار قسطنطنیه، از تهران، به تاریخ ۶ جمادی الاول ۱۲۶۶/۲۰ مارس ۱۸۵۰.
- ۱۰۴- خطاب به میرزا محمدعلی خان وزیر امور خارجه اعلیحضرت ناصرالدین شاه، از تهران، به تاریخ پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۶۶.
- ۱۰۵- رونوشت وظایف از طرف مسیو ریشار به ژنرال سمینو، به تاریخ ۱۷ جمادی الاول ۱۲۶۶/۳۱ مارس ۱۸۵۰.
- ۱۰۶- رونوشت نامه ریشار به ژنرال سمینو، از تهران، به تاریخ ۱۵ جمادی الاخر ۱۲۶۶/۲۸ آوریل ۱۸۵۰.
- ۱۰۷- جواب نامه مسیو ریشار، از تهران، به تاریخ ۱۵ جمادی الاخر ۱۲۶۶/۲۸ آوریل ۱۸۵۰.
- ۱۰۸- خطاب به ژنرال اپیک وزیر مختار فرانسه، به تاریخ ۱۴ رجب ۱۲۶۶/۲۶ می ۱۸۵۰.
- ۱۰۹- (نامه قبلی تحت عنوان این تغییر داده شده است.) به ژنرال اپیک وزیر مختار فرانسه در دربار عثمانی در قسطنطنیه، از تهران، به تاریخ ۱۴ رجب ۱۲۶۶/۲۶ می ۱۸۵۰.
- ۱۱۰- خطاب به مسیو نیکلا، مترجم رسمی در سفارت فرانسه در قسطنطنیه، تهران، به تاریخ ۱۴ رجب ۱۲۶۶/۲۶ می ۱۸۵۰.
- ۱۱۱- دو نامه به زبان ایتالیایی تایپ نشده که به آقای تامسون تحویل داده شده، در مورد اعتراض ژنرال سمینو.



- ۱۱۲- اظهارنامه و صورت حساب ژنرال سمینو که به سفارت انگلیس در تهران ارائه شد.
- ۱۱۳- گزارش به عالی جناب وزیرمختار انگلستان، از تهران، به تاریخ ۲۳ شوال ۱۲۶۶/۱ سپتامبر ۱۸۵۰.
- ۱۱۴- خطاب به مادام هومر دو هل در پاریس، از تهران، به تاریخ ۱۳ ذی قعدة ۱۲۶۶/۲۰ سپتامبر ۱۸۵۰.
- ۱۱۵- خطاب به مسیو ژول لوران در پاریس، از تهران، به تاریخ ۱۳ ذی قعدة ۱۲۶۶/۲۰ سپتامبر ۱۸۵۰.
- ۱۱۶- خطاب به مسیو دکتر فانر گرین در شیراز، از تهران، به تاریخ ۱۰ محرم ۱۲۶۶/۱۵ نوامبر ۱۸۵۰.
- ۱۱۷- خطاب به ژنرال دو لا هیت وزیر امور خارجه در پاریس، این نامه را مسیو فریه در تهران امضا کردند ولی مشترکاً نوشته شده است. به تاریخ ۱۸ محرم ۱۲۶۶/۲۳ نوامبر ۱۸۵۰.
- ۱۱۸- خطاب به رئیس جمهور فرانسه در پاریس، از تهران، به تاریخ ۱۸ ذی قعدة ۱۲۶۶/۲۳ سپتامبر ۱۸۵۰.
- ۱۱۹- اظهارنامه داده شده به مسیو فریه.
- ۱۲۰- خطاب به فرمانده بوآسیه در کالوادوس، از تهران، به تاریخ ۱۸ محرم ۱۲۶۶/۲۳ نوامبر ۱۸۵۰.
- ۱۲۱- خطاب به مسیو گریموف منشی اول سفارت شاهنشاهی، از تهران، ۱۳ صفر ۱۲۶۶/۱۸ دسامبر ۱۸۵۰.
- ۱۲۲- خطاب به مسیو کورینو جوس رئیس کمیسیون مرکزی جغرافیای فرانسه در پاریس، از تهران، به تاریخ ۱۹ صفر ۱۲۶۶/۲۴ دسامبر ۱۸۵۰.

۱۲۳- خطاب به روکت منشی کل کمیسیون مرکزی انجمن جغرافیایی فرانسه در پاریس، به تاریخ ۱۹ صفر ۱۲۶۶ / ۲۴ دسامبر ۱۸۵۰.

۱۲۴- خطاب به مسیو نیکلا در قسطنطنیه، از تهران، به تاریخ ۲۰ ربیع الاخر ۱۲۶۷ / ۲۲ فوریه ۱۸۵۱.

۱۲۵- خطاب به مسیو لوران در پاریس، از تهران، به تاریخ ۲۰ ربیع الاخر ۱۲۶۷ / ۲۲ فوریه ۱۸۵۱.

۱۲۶- خطاب به مسیو دو گراف، منشی اول سفارت روس در تهران، از تهران، به تاریخ ۳ ذی حجه ۱۲۶۶ / ۱۰ اکتبر ۱۸۵۰.

۱۲۷- خطاب به تامسون منشی اول سفارت انگلیس در تهران، به تاریخ ربیع الاول ۱۲۶۷ / ۱۰ ژانویه ۱۸۵۱.

۱۲۸- خطاب به مسیو تیلور تامسون، از تهران، به تاریخ ۱۸ ربیع الاول ۱۲۶۷ / ۲۱ ژانویه ۱۸۵۱.

۱۲۹- خطاب به مسیو تیلور تامسون از تهران، به تاریخ ۱۳ ربیع الاخر ۱۲۶۷ / ۱۵ فوریه ۱۸۵۱.

۱۳۰- خطاب به عالی جناب کلنل شیل وزیرمختار اعلیحضرت انگلیس در تهران، به تاریخ ۱ جمادی الاول ۱۲۶۷ / ۴ مارس ۱۸۵۱.

۱۳۱- خطاب به مسیو تیلور تامسون، تهران، به تاریخ ۸ جمادی الاول ۱۲۶۷ / ۱۱ مارس ۱۸۵۱.

۱۳۲- خطاب به مسیو فانر گرین، از تهران.

۱۳۳- تحویل گواهی به میرزا محمد پسر میرزا رفیع شیرازی در تهران، ۲۷ جمادی الاخر ۱۲۶۷ / ۲۹ آوریل ۱۸۵۱.

۱۳۴- وضعیت منزل سمینو که به مسیو ریشار می سپارد.

- ۱۳۵- رونوشت وکالت کلی داده‌شده به آقای ریشار در مورد خانه ژنرال سمینو، در تهران.
- ۱۳۶- خطاب به مسیو ریشار، از تهران، به تاریخ ۲۸ جمادی‌الآخر ۱/۱۲۶۷ می ۱۸۵۱.
- ۱۳۷- خطاب به دکتر فانر گرین، از تهران، به تاریخ ۲۸ جمادی‌الآخر ۱/۱۲۶۷ می ۱۸۵۱.
- ۱۳۸- خطاب به دخترش، مادام لوئیز فانر گرین، در شیراز، از تهران، به تاریخ ۲۸ جمادی‌الاول ۱/۱۲۶۷ می ۱۸۵۱.
- ۱۳۹- خطاب به عالی‌جناب مسیو کلنل شیل وزیرمختار اعلیحضرت انگلیس، به تاریخ ۱۶ جمادی‌الآخر ۱۲۶۷/۲۸ آوریل ۱۸۵۱.
- ۱۴۰- خطاب به مسیو روکت منشی کل کمیسیون مرکزی انجمن جغرافیا در پاریس، از قسطنطنیه، به تاریخ ۱۰ محرم ۱۲۶۷/۵ نوامبر ۱۸۵۱.
- ۱۴۱- خطاب به عالی‌جناب مسیو میژ نماینده وزیر امور خارجه در مارس، از قسطنطنیه.
- ۱۴۲- خطاب به عالی‌جناب مسیو دو سنیاوین مدیر امور آسیایی در سنت‌پترزبورگ از قسطنطنیه.
- ۱۴۳- خطاب به مسیو فربه در رود، از بابک، به تاریخ ۱۳ جمادی‌الآخر ۱۲۶۸/۴ آوریل ۱۸۵۲. (این نامه هیچگاه فرستاده‌نشد).
- ۱۴۴- خطاب به مسیو لودو، مترجم اول فرانسه در ازمیر، از بابک، قسطنطنیه، به تاریخ ۱۳ جمادی‌الآخر ۱۲۶۸/۴ آوریل ۱۸۵۲.
- ۱۴۵- خطاب به مسیو دُستَر، نماینده وزیر امور خارجه در مارس، از قسطنطنیه، به تاریخ ۲۴ جمادی‌الآخر ۱۲۶۸/۱۵ آوریل ۱۸۵۲.

۱۴۶- خطاب به عالی جناب مسیو دو سنیاوین مدیر امور آسیایی به وزیر امور خارجه در سنت پترزبورگ از قسطنطنیه، به تاریخ ۱۷ رجب ۱۲۶۸ /

۷ می ۱۸۵۲.

۱۴۷- خطاب به مسیو اُزرف شارژه دافر اعلیحضرت همایونی در قسطنطنیه، از قسطنطنیه، به تاریخ ۱۷ رجب ۱۲۶۸ / ۷ می ۱۸۵۲.

۱۴۸- خطاب به مسیو اوژن بوری، نماینده پاپ در شرق و مدیر کالج بابک، از قسطنطنیه، به تاریخ ۱۴ رجب ۱۲۶۸ / ۴ می ۱۸۵۲

یادداشت‌های کتاب



## یادداشت‌های کتاب

۱- اولین باری که ذکری از سمینو در منابع فارسی شد مربوط به دو مقاله‌ای بود که در مجله‌ی یادگار به چاپ رسید. از این زمان بود که محققین تاریخ معاصر با نام این ماجر اجوی فرنگی آشنا شدند. بعدها اسماعیل رائین در کتاب حقوق‌بگیران انگلیسی در ایران به بررسی شخصیت سمینو پرداخته‌است. دکتر منوچهر ستوده نیز در کتاب جغرافیای تاریخی شمیران اشاره به سمینو دارد. دکتر ابوالقاسم تفضلی نیز طی مقاله‌ای با عنوان "قبر اروس" (نوشته‌ای به زبان فرانسه در سینه‌ی توجال) در روزنامه‌ی همشهری به رشته‌ی تحریر درآورد. البته اساس و مبنای اطلاعات و آگاهی‌های همه محققان مذکور در فوق، همین نامه‌ها و اسناد است که از طریق نوادگان سمینو که در ایران زندگی می‌کنند، در اختیار آنان گذاشته شد.

۲- "در کوچه‌ی غریبان نزدیک دروازه‌ی شاه عبدالعظیم یک خانه که هزار ذرع زمین ذرع اندر ذرع دارد و مشتمل بر اندرونی و بیرونی و طویل و غیره است و نشیمن عالیجاه ژنرال سمینو بود فروخته‌می‌شود، هر کس طالب باشد که خانه‌ی مزبور را ببیند و خریدار باشد بنزد موسیو ریشار که وکیل فروختن خانه‌ی مزبور است و قبالة خانه در نزد او است، رفته و جوینا بشود." روزنامه‌ی اتفاقیه، پنج‌شنبه ۲۴ جمادی‌الثانی، سال ۱۲۶۸، نمره‌ی ۶۳

۳- این تعداد سند توسط آقای ناصر سمینو پسر نصرالله در نامه‌ای به تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۹۹۵ به من تحویل داده‌شد. در نامه‌ی مفصل دیگری نیز اطلاعاتی در باره خانواده و بازماندگان بارتلمی سمینو به من دادند، که در اینجا از ایشان تشکر می‌کنم.

۴- به لیست کامل اسناد رجوع شود.

۵- سند ۶۵ نامه بارتلمی سمینو به آقای ویدال از تهران ۲ ژوئن ۱۸۴۷.

۶- طبق اطلاعات به دست آمده از آرشیو شهرداری شهر نیس در اواخر آوریل ۱۹۹۶ در سند شماره ۲ خطاب به هومر دوهل، سمینو به سال ۷ جمهوری فرانسه اشاره دارد. ولی در سند ۶۴ به سال ۶ جمهوری اشاره دارد.

۷- ژان فرانسو آلار در سپاه ناپلئون خدمت کرد، بعدها به شرق رفت. پس از خدمت کوتامدتی نزد عباس‌میرزا در تبریز بود (۲۱ - ۱۸۲۰ میلادی) سپس به خدمت ماهاراجا رانجیت سینگ در پنجاب درآمد.

۸- محل و سال تولد، ازدواج و مرگ آمبرواز سمینو را نمی‌دانیم. سمینو می‌گوید پدرش را ندیده‌بود و صحبتی از برادر و خواهر دیگرش نمی‌کند.

۹- توکلی، ص ۲۱ و بعضی دیگر از نویسندگان با والانس در اسپانیا اشتباه کرده‌اند.

۱۰- تا کنون نتوانسته‌ایم در آرشیو نظامی اثری از بارتلمی سمینو بیابیم.

۱۱- ویلیام من‌تیس، (۱۸۶۴ - ۱۷۹۰ میلادی) در ارتش انگلیس هند خدمت می‌کرد. او همچنین دیپلمات، مورخ و جغرافیادان بود. از ۱۸۰۹ میلادی در ارتش در مدرس مأموریت داشت. او در سال ۱۸۱۰ میلادی، در سفر سوم سرچان ملکم به ایران همراه او بود. من‌تیس مأموریت‌های گوناگونی داشت و در جنگ ایرانیان علیه روس‌ها در ۱۳- ۱۸۱۰ میلادی شرکت کرد. همچنین او عضو هیأت اجرایی معاهده ترکمانچای (فوریه ۱۸۲۸) در باره مسأله پرداخت غرامت جنگ توسط ایران و تعیین مرزها بود. او در اکتبر ۱۸۲۹ ایران را ترک کرد.

۱۲- بنا به روایتی تبریز به معنی تب ریز بود.

۱۳- او قسمت اعظم نقشه شمال شرقی ایران را تهیه کرده‌بود که در ۱۸۲۸ میلادی توسط من‌تیس در لندن چاپ شد.

۱۴- این شرح حال را کلمباری نقل کرده‌است. برای اطلاع بیشتر در باره‌ی ملک قاسم‌میرزا (۱۸۶۲ - ۱۸۰۷ میلادی) که به تمدن غربی به خصوص فرانسوی و فنون جدید از جمله عکاسی علاقه‌مند بود. رجوع کنید به عدل، ص ۲۶۲.

۱۵- رئیس او کلنل من‌تیس عضو تعیین مرز ایران و روس بود. رک:

Wright, p. 139.

۱۶- این مدال بسیار مهم است زیرا هیچ اروپایی به جز سمینو آن را دریافت نکرده‌است.

۱۷- نشان شیر و خورشید توسط فتح‌علیشاه در ۱۸۰۸ م / ۱۲۲۳ تأسیس شد. طبق گفته کلمباری، خدمات سمینو در تعیین مرزهای روس و ایران، موجب شد که او به دریافت نشان شیر و خورشید درجه سه و نشان ولادیمیر روسیه مفتخر گردد.

۱۸- در باره این سفر فوق‌العاده، رک میرزا مصطفی افشار، سفرنامه خسرومیرزا به سنت‌پترزبورگ، به کوشش محمدگلبن، تهران ۱۳۴۹. طبق گفته کلمباری سمینو فوراً به دریافت نشان سنت‌آن درجه سه مفتخر شد.

۱۹- سمینو فقط می‌گوید که شاه خواست سفری به داخل کشور بکند.



۲۰- عشایر و به خصوص اکراد، در شمال بغداد اغتشاش کردمبوند. در ۱۸۴۰ ایرانیان سلیمانیه را گرفته‌بودند، ولی بعدها ترک‌ها با حمله به والی اردلان در ۱۸۴۲ آن را پس گرفتند. مسایل مرزی ایران و ترک احتیاج به یک قرار قبلی داشت تا کمیسیون در ارزروم تشکیل شد. (ژانویه ۱۸۴۳) تصمیمات این کمیسیون به معاهده ارزروم (ماه مه ۱۸۴۷) منتهی شد. رک:

Volodarsky, p. 129.

۲۱- طبق گفته سیمونیچ، او پسر نامشروع پرنس رادزیویل ازیک زن بیوه‌ای بود. رک سیمونیچ خاطرات وزیر مختار. از عهدنامه ترکمانچای تا جنگ هرات، ترجمه آرتین‌پور، تهران ۱۳۵۳، ص ۱۴۳. همچنین توکلی. ص ۲۶. بعضی معتقدند که او برادر شاعر معروف لئون بروفسکی است. توکلی می‌نویسد که قبل از آمدن به ایران به لندن رفت، سپس از آنجا به جنوب آفریقا و بعد به هند رفته‌بود.

۲۲- رک فرنود، نقل از واتسن

۲۳- Volodarsky, p. 112.

۲۴- Percy Sykes, A History of Persia, 3rd ed. 1951, 2, p. 325

سایکس می‌نویسد که حمله هرات توسط ژنرال بروفسکی (بروفسکی) که در آنجا کشته‌شد، تهیه شده‌بود.

۲۵- یک دکتر ارمنی به نام داودخان و مسیو فریر آجودان ژنرال که در ارتش شاه خدمت می‌کردند.

۲۶- طبق گفته سمینو میرزا یعقوب منشی سفارت روس برای زبان ارمنی از دوستان نزدیک میرزا عباس بود. میرزا یعقوب پدر میرزا ملک‌خان معروف، مرد سیاسی دوره‌ی ناصرالدین شاه بود.

۲۷- سیمونیچ که به کابل اعزام شده‌بود، از حد مأموریت خود پا فراتر گذاشته، بنابراین افرادی که در جنگ کشته‌شدند، جان خود را بیهوده از دست دادند.

M.E. Yapp, Strategies of British India, Britain, Iran, and Afghanistan, 1798 - 1815, Oxford 1980, p. 294.

۲۸- شرگت رالی سال ۱۸۱۸ میلادی در لندن توسط دو برادر تشکیل شده‌بود. برادران دیگر در مارسیل، اودسا و قسطنطنیه کار می‌کردند. دفتر اصلی آنها در ایران در تبریز بود و نماینده‌ای نیز در رشت داشتند. (چنانچه دیدیم شودیکف قنصل روس در گیلان بود.) مهمترین تجارت آنها ابریشم، پنبه و گندم بود. رک:

Ch. Issawi, ed. The economic history of Iran. 1800 - 1914, Londres. 1971, p. 104 ss.; Berezine, p. 65 - 66.

شودیکف به خصوص به تربیت کرم ابریشم علاقه‌مند بود و مقاله‌ای در ۱۸۴۲ معامله‌ای در این باره در پاریس منتشر کرده‌بود. رک:

Calmand, "Chodzko" P. 503

۲۹- طبق گفته توکلی (ص ۳۰) شودیکف و گوت در ویلنو مستقر شده و در آنجا دواخانه‌ای باز کردند. در طی بدکاری‌های خود یکی از بازماندگان بروفسکی را به قتل رساندند و سپس به پاریس مهاجرت کردند. این داستان به نظر کاملاً تخیلی است.

۳۰ - Ferrier, Caravan Journeys, p. 51; Voyages, p. 102.

۳۱- ژول ریشار از جمله کسانی بود که تکنیک عکس‌برداری را وارد ایران کرد. رک عدل، ص ۵۲.

۳۲- در باره کنفرانس ارزروم رک آدمیت، ص ۱۵۴ - ۶۲.

۳۳- طبق اطلاعاتی که سمینو به دو لا روکت داده‌است، این کمیسیون به نحوی توسط او اداره می‌شد. ولی بعداً این مسئولیت را از او صلب می‌کنند و او را کنار می‌زنند.

Notice biographique, p. 304

طبق اسنادی که آدمیت دیده، سمینو حتی به عنوان مترجم عضو این کمیسیون نبوده‌است. وظیفه مترجمی به جان داوود، آسوری و کلدانی سپرده شده‌بود. رک آدمیت، ص ۷۲. طبق گفته خود سمینو، جان داوود ارمنی از جمله افرادی است که علیه او توطئه می‌کردند.

۳۴- در باره قیام آصف‌الدوله و پسرش سالارالدوله و نقش دولت‌های خارجی، رک آدمیت، صص ۲۴۷-۲۳۲.

۳۵- همان منبع، ص ۵۶۱.

۳۶ - De La Roquette, Notice Biographique, p. 306.

۳۷- توکلی، ص ۳۰.

۳۸- محبوبی اردکانی، جلد ۱، ص ۲۸۲. همچنین مشیری، ص ۱۷۰ (این مؤلف بر این باور است که یک بروفسکی دیگری است که در زمان امیرکبیر برای دارالفنون استخدام شده‌بود).

۳۹- توکلی، همان منبع.

۴۰- اعتمادالسلطنه بروفسکی نوشته‌است.

۴۱- این اطلاعات توسط ناصر سمینو در یک شجره‌نامه مفصل با نامه مورخ ۲۲ فوریه ۱۶۹۶، به من رسیده‌است.

۴۲- این عقیده آقای ناصر سمینو است، که در شجره‌نامه‌ای که همراه نامه مورخ ۲۲ فوریه ۱۹۹۶ ارسال داشتند. ذکر کرده‌اند. ولی طبق گفته گیلان‌پور این دولت ایران بود که نیکلا سمینو را به ایران دعوت کرد.

۴۳- آقای سمینو تصویر این فرمان را برای من ارسال داشتند و از ایشان تشکر می‌کنم.

۴۴- گیلان‌پور، ص ۳۳.

۴۵- اعتمادالسلطنه، ص ۹۱۶، ۴۷۴، ۵۰۹، ۵۱۳.

۴۶- اطلاعات رسیده از ناصر سمینو است.

۴۷- اطلاعات از ناصر سمینو، گیلان در آن تاریخ دستخوش انقلاب بود.

۴۸- Kazem - Beg, "NOte sur les progres recents de la civilisation en Perse", in Journal Asiatique, 1857 [p. 448 - 462], p. 459.

کاظم‌بیگ متن اصلی این اثر را دیده‌بود. ولی من نه متن و نه نسخه چاپ‌شده آن را یافتم.

۴۹- ما نتوانستیم اثری از این انتشارات بیابیم ولی در اینجا فقط نه یک یادداشت که متعلق به شخصی ناشناس (احتمالاً فریه) است برمی‌خوریم:

La Revue orientale et algerienne, 1852/2, p. 376.

طبق نوشته دو لا روکت که به این اطلاعات افزوده:

Note biographique, p. 30.

این دو اثر توسط مترجم اول سفارت ایران در سنت‌پترزبورگ به کتاب‌خانه سلطنتی اهدا شده‌است که با کتاب‌های نفیس نگهداری می‌شود.

۵۰- جواب امیرکبیر به تاریخ جمادی‌الاول ۱۲۶۶ / مارس - آوریل ۱۸۵۰ بود که مجبوی اردکانی از آن نقل کرده‌است. مجبوی اردکانی جلد ۱، ص ۱۸۰.

۵۱- Charles Bélanger, Voyage aux Indes - Orientales, par le nord de l'Europe, les provinces du Caucase, l'Arménie et la Perse pendant les années 1825, 1826, 1827, 1828 et 1829, Paris 1834 - 1838, T.II (1838), p. 301.

۵۲- Eugène Flandin, Vayage en Perse..., 2 vols, Paris 1851, I, p. 279.

۵۳- Ibid., II, p. 239.

۵۴- Berezine, p. 161.

۵۵- Hommaire de Hell, p. 126

تا کنون نقشه‌ای را که سمینو به انجمن جغرافیا ارسال کرده، یافت نشده‌است.

۵۶- Ibid. P.132.

۵۷- Ibid, p. 139, 155.

۵۸- Ibid, p. 202.

۵۹ - Ibid,

به نظر می‌رسد که هومر دوهل معیار زیبایی زنان را بر وصف زنان اروپایی می‌سبند. شاید هم با زن خودش که در سن ۱۴ سالگی با او ازدواج کرده‌بود، مقایسه می‌کند.

۶۰- در باره‌ی کلمباری رک:

Sur Colombari, Voir Angelo Piemontese, "Gil ufficiali italiani al servizio della Persia nel XIX secolo", in G. Borsa, P. Beonio Brocchieri, eds, Garibaldi, Mazzini e il Risorgimento nel risveglio dell'Africa, Milan 1984, p. 96 - 97.

۶۱ - De La Roquette, Note biographique, p. 306.

۶۲ - Honoré Vidal

۶۳ - A. Barthélémy Semino

۶۴ - Ambroise Semino

۶۵ - Sarde

۶۶ - Nice

۶۷ - Provence

۶۸ - Virginie Marie Bélardi de St Tropez

۶۹ - Pierre Bélardi

۷۰ - St Tropez

۷۱ - Marseille

۷۲ - Toulon

۷۳ - Allard

۷۴ - Chirine

۷۵ - Sarato

۷۶ - d' Ocre

۷۷ - Rivarola

۷۸ - Giravigna

۷۹ - Civitavecchia

۸۰ - Henry Augarde

۸۱ - Murat

۸۲ - Eugèn Beauharnais

۸۳ - Udine

۸۴ - Tyrol

۸۵ - Vérone

۸۶ - Valence

۸۷ - Dauphiné

۸۸ - Quesnel

- ۸۹ - Livourne
- ۹۰ - Marius Bélardi
- ۹۱ - Martin Bélardi
- ۹۲ - St Raphaël
- ۹۳ - Dufermon
- ۹۴ - Draguignan
- ۹۵ - Loire
- ۹۶ - Chambéry
- ۹۷ - Lyon
- ۹۸ - Riez
- ۹۹ - Morenon
- ۱۰۰ - Valensole
- ۱۰۱ - Tiers
- ۱۰۲ - Odessa
- ۱۰۳ - Rainaud
- ۱۰۴ - Ipsylanti
- ۱۰۵ - Moldavie
- ۱۰۶ - Vallory
- ۱۰۷ - Marr
- ۱۰۸ - Atwood
- ۱۰۹ - Abariottes
- ۱۱۰ - Monthith
- ۱۱۱ - Cormick
- ۱۱۲ - Henry Willoch
- ۱۱۳ - Donald Kinnier
- ۱۱۴ - Gleize
- ۱۱۵ - Ivanowsky
- ۱۱۶ - de Medem
- ۱۱۷ - Goutte

۱۱۸ - Frahem

۱۱۹ - Borowsky

۱۲۰- در متن قریجی آمده است که احتمالاً قریشی است.

۱۲۱- در متن سلیمون آمده که احتمالاً سلیمان است.

۱۲۲- در متن زراب آمده که احتمالاً سهراب است.

۱۲۳ - Tatous Khan

۱۲۴ - Ighnass

۱۲۵ - Simonitch

۱۲۶ - Samson Khan

۱۲۷ - Borgis

۱۲۸ - Weiss

۱۲۹- در متن سلیمون آمده است.

۱۳۰ - Alexandre Chodikoff

۱۳۱- این استدعا نامه همان استدعای نامه ۱۱/۲۳ دسامبر است که با توجه به اظهارات میرزاعباس تغییراتی در آن داده ام. (سمینو)

۱۳۲- شرح کامل جزئیات اردو کشی محمد شاه قاجار به هرات و علل سیاسی رفع محاصره و دخالت های علنی سفرای روسیه و انگلستان و حضور آنان در خط مقدم جبهه جنگ و کشته شدن ژنرال بروفسکی و مجروح شدن ژنرال سمینو و وقایعی که پس از کشته شدن ژنرال ایزیدور بروفسکی لهستانی برای سمینو رخ داده.

۱۳۳- Blaremborgh

۱۳۴- Yenich

۱۳۵- سمینو در خاطراتش اصطلاح فرانسوی «مرغ تر» را نوشته است. Poule mouillée

۱۳۶- Duhamel

۱۳۷- Labat

۱۳۸-Colombari

۱۳۹-Lazaroff

۱۴۰-Arguten

۱۴۱-Romanskoff

۱۴۳- Hudart

۱۴۴- در متن لغت Bortchalour آمده‌است.

۱۴۵- Amédée Outrey

۱۴۶- Débats

۱۴۷- Comte de Sartiges

۱۴۸- Clairambaud

۱۴۹- Férier

۱۵۰- Damas

۱۵۱- Richard

۱۵۲- Daguerreotype

۱۵۳- در نامه‌ای که در همین تاریخ به ژنرال فریه نوشته او را داماد حاج میرزا آقاسی معرفی نموده‌است.

۱۵۴- Baron de Weimars

۱۵۵- Eugénie Elisabeth Gleize

۱۵۶- Comte Du Pron

۱۵۷- مترجم: منظور بیوه‌ی ژنرال بروفسکی است.

۱۵۸- وی همان کلنل نیکلای فرانسوی است که سی و چند سال بعد از فوت بارتلمی سمینو بنا به دعوت دربار ناصرالدین‌شاه از فرانسه به ایران آمد و مانند و مسلمان شد و به دریافت فرمان مخصوص و رتبه سرتیپی مفتخر گردیده، نام ذوالفقارخان مبشرالممالک به وی داده شد و خانواده‌ی ایرانی سمینو را به وجود آورد. م

۱۵۹- Jacquet

۱۶۰- Chaix

۱۶۱- Comte Henry Durfort de Civrac

۱۶۲- راجع به مأموریت سمینو و ملاقات وی با سران بختیاری، گزارشی از کم‌آبی اصفهان، گزارشی از منطقه لارستان و چگونگی آب‌وهوای این منطقه.

۱۶۳- Provence

۱۶۴- Néarque

۱۶۵- Chiou

۱۶۶- Comte du Pron

۱۶۷- Lachaise

۱۶۸- Comte de Sercey

۱۶۹- Eugénie Elisabeth Gleize

۱۷۰- Valensole

۱۷۱- Prince Eugène Beauharnais

۱۷۲- Bourbon

۱۷۳- Argyropoulos Chargé d' Affaires

۱۷۴- دو نامه دیگر نیز با همین مضمون خطاب به ژنرال کولتی رئیس‌الوزرای یونان و اعلیحضرت  
آتن در بین نامه‌ها موجود است. م

۱۷۵- L'ordre du Sauveur

۱۷۶- منظور آتن پادشاه یونان است. م

۱۷۷- Mr. Le docteur Cloquet

۱۷۸- Vichy

۱۷۹- Acide carbonique

۱۸۰- carbonate de magnésie

۱۸۱- carbonate de chaux

۱۸۲- Alumine

۱۸۳- Alcaline

۱۸۴- Furk

۱۸۵- Honoré Vidal

۱۸۶- نقطه چین خوانده‌نشده. م

۱۸۷- نقطه چین خوانده‌نشده. م

۱۸۸- Mr. X. Hommaire De Hell

۱۸۹- Moco

۱۹۰- Mousteur

۱۹۱- Pron

۱۹۲- Comte Grenier

۱۹۳- Leybach



۱۹۴- Vêrone

۱۹۵- Capitaine Phelippau

۱۹۶- Mincio

۱۹۷- Avolte Mantouane

۱۹۸- Quésnel

۱۹۹- Lometo

۲۰۰- Latouche

۲۰۱- Ste Maxime

۲۰۲- Maurice Seitz

۲۰۳- Baron Rainaud

۲۰۴- Sarato Virano

۲۰۵- Ipsylanti

۲۰۶- Sehret

۲۰۷- Galatzi

۲۰۸- Scouleni

۲۰۹- Orkhey

۲۱۰- Behsarabie

۲۱۱- در متن انجانی آمده که اشتباه است.

۲۱۲- Mingrelie

۲۱۳- Fort William

۲۱۴- Yavan Boular

۲۱۵- در متن خود نامه افتادگی است.

۲۱۶- Jules Laurent [Laurens]

۲۱۷- ژنرال بارتلمی سمینو در این نامه شروع عملیات و اردو کشی مهم ایران را در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت امیرکبیر به خراسان جهت دفع فتنه‌ی محمدحسن خان سالار شرح می‌دهد.

۲۱۸- Mou Khoun

۲۱۹- ژنرال سمینو در ۲۲ این نامه دنباله‌ی لشکرکشی به خراسان را گزارش می‌دهد.

۲۲۰- دنباله‌ی گزارش اردو کشی به خراسان و طرح توطئه علیه نیروهای اعزامی از مرکز و اعتراض شدید ژنرال سمینو (معاون فرماندهی کل اردو) به شاهزاده سلطان مراد میرزا (عموی ناصرالدین شاه).

۲۲۱- این نامه ناقص است و انتهای آن افتادگی دارد.

۲۲۲- سمینو ضمن نامه‌ی دیگری که روز ۳۰ آوریل ۱۸۴۹ به عنوان اگوست شیکس می‌فرستد خبر مرگ محمدشاه و حوادثی را که به دنبال جلوس ناصرالدین‌شاه به تخت سلطنت ایران روی داده با وی در میان می‌گذارد.

۲۲۳ - Danau

۲۲۴- Dano

۲۲۵- Prince Dolgorouky

۲۲۶- Mr. Mukhin [Mukhin]

۲۲۷- Colonel Lazaroff

۲۲۸- Argoutinsky

۲۲۹- Général Rumincauff

۲۳۰- منظور هیأتی است که به سرپرستی خسرومیرزا به روسیه رفتند. م

۲۳۱- Rodofinikine

۲۳۲- Comte Nesselrode

۲۳۳- Commandant Laure

۲۳۴- Officier de la légion d' Honneur

۲۳۵- Teule

۲۳۶- M. Lacroix

۲۳۷- Boissier

۲۳۸- La Rochelle

۲۳۹- Seniavine

۲۴۰- Nimes

۲۴۱- Férier

۲۴۲- Ozeroff

۲۴۳- ادامه‌ی نامه به لحاظ تکراری بودن آن حذف گردید. مطالبی که به آن اشاره شده پیرامون ترک محاصره سبزوار، مخالفت با سام‌خان جهت رفتن به قوچان و تسخیر امروستان، رقابت سام‌خان با سردار و ژنرال سمینو و حرکت به طرف میان‌آباد که در آنجا سمینو با موافقت سردار اسکندرخان راهی تهران می‌شود و دستگیری در جاجرم و .... است.

۲۴۴- Pawloff

۲۴۵- Graff

۲۴۶- Général Opick

۲۴۷- Ledoulx

۲۴۸- اصل: خواصه

۲۴۹- در متن پاک شده است.

۲۵۰- اصل: درند

۲۵۱- سه سفرنامه، به کوشش قدرت‌الله روشنی «زعفرانلو»، ص ۲۲۱.

۲۵۲- انوشیروان‌خان یا شیرخان دایی‌زاده و شوهر سوم ملک‌زاده عزت‌الدوله خواهر تنبی ناصرالدین‌شاه و پسر سلیمان‌خان، خان‌خانان برادر اعیانی مهدعلیا مادر ناصرالدین‌شاه بود.

۲۵۳- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۱۱۸-۱۱۶.

۲۵۴- عضدالدوله، تاریخ عضدی، به کوشش عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، چاپ اول تهران ۱۳۵۵، بخش تعلیقات ص ۲۰۳.

۲۵۵- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۲، صص ۷۴-۱۰۴ و ج ۳، ص ۳۸۱.

۲۵۶- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۱، چاپ چهارم، صص ۱۷۶-۱۷۵.

۲۵۷- محمد حسن کاووسی عراقی و محمدناصر نصیری مقدم، روزنامه‌ی سفر خوارزم، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول ۱۳۷۳، صص ۴۸-۴۷.

۲۵۸- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۱، چاپ ۴، صص ۴۶۸-۴۶۲.

۲۵۹- سه سفرنامه، به کوشش قدرت‌الله روشنی «زعفرانلو»، ص ۲۲۶.

۲۶۰- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد دوم، چاپ چهارم، ص ۴۴.

۲۶۱- تاریخ نو به کوشش عباس اقبال، انتشارات علمی، چاپ اول، ص ۲ و ۳.

۲۶۲- اعتمادالسلطنه، تاریخ متظم ناصری، به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی، انتشارات دنیای کتاب، ج ۳ ص

۲۶۳- سه سفرنامه، به کوشش قدرت‌الله روشنی «زعفرانلو»، صص ۲۱۹-۲۱۸.

۲۶۴- سه سفرنامه، (هرات، مرو، مشهد) به اهتمام قدرت‌الله روشنی «زعفرانلو»، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۴۷، صص ۲۲۸-۲۲۷.

۲۶۵ - Marquis de Sercey

۲۶۶ - Darmstadt

۲۶۷ - Rumigny

۲۶۸ - Due de Treviso

- ۲۶۹- کنت دو سرسی، ایران در ۱۸۴۰ - ۱۸۳۹، ترجمه‌ی دکتر احسان اشراقی، انتشارات نشر دانشگاهی، چاپ اول ۱۳۶۲، مقدمه ۱۲-۱۳.
- ۲۷۰- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، انتشارات زوار، چاپ چهارم ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۱۰۳.
- ۲۷۱- سیمونیچ، خاطرات وزیرمختار، ترجمه‌ی یحیی آرین‌پور، انتشارات پیام، چاپ اول ۱۳۵۳، صص ۷، ۸، ۱۸.
- ۲۷۲- تعلیقات مجله‌ی یادگار بر مقاله‌ی دو صاحب‌منصب خارجی در خدمت ایران، ترجمه و گردآوری احمد توکلی، سال پنجم، شماره اول و دوم، ص ۲۸.
- ۲۷۳- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، انتشارات زوار، ج ۳، چاپ چهارم ۱۳۷۱، ص ۴۴۵.
- ۲۷۴- نام این اثر:

#### Glipses of Life and Manners in Persia

می‌باشد که در ایران تحت عنوان «خاطرات لیدی شیل» با ترجمه‌ی دکتر ابوترابیان دوبار به چاپ رسیده‌است.

- ۲۷۵- لیدی مری شیل، خاطرات لیدی شیل، انتشارات نشرنو، چاپ دوم ۱۳۶۸، صص ۸، ۷.
- ۲۷۶ - Dr. John Cormick

#### ۲۷۷- تیغوس

- ۲۷۸- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، انتشارات زوار، چاپ چهارم ۱۳۷۱، ج ۲، صص ۲۲۱ - ۲۱۵.

- ۲۷۹- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج اول، چاپ چهارم ۱۳۷۱، صص ۶۳ - ۶۰.
- ۲۸۰- عضدالدوله، تاریخ عضدی، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، چاپ اول، تهران ۱۳۵۵، بخش توضیحات ص ۱۸۱.
- ۲۸۱- دکتر محبوبی اردکانی تعلیقات بر کتاب المآثر و الآثار، انتشارات اساطیر، چاپ اول ۱۳۶۷، جلد ۲، ص

- ۲۸۲- برای اطلاع بیشتر رک: دکتر محسن صبا، کتاب‌های فرانسه در باره‌ی ایران صص ۲۷۰ - ۹۴.
- ۲۸۳- کنت دو سرسی، ایران در ۱۸۴۰ - ۱۸۳۹، ترجمه‌ی دکتر احسان اشراقی، انتشارات نشر دانشگاهی، چاپ اول ۱۳۶۲، ص ۱۳.

- ۲۸۴- سه سفرنامه، به اهتمام قدرت‌الله روشنی «زعفرانلو»، ص ۲۲۵.
- ۲۸۵- فرهنگ و تاریخ، ترجمه‌ی احمد تدین، شهین احمدی، انتشارات آگاه، چاپ اول ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۱۲۱۸.

۲۸۶- احمد میرزا عضدالدوله، تاریخ عضدی، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، چاپ اول ۱۳۵، ص.

۲۸۷- سه سفرنامه، به کوشش قدرت‌الله روشنی «زعفرانلو»، ص ۲۳۳-۲۳۲.



فهرست اعلام

## الف

آرگوتینسکی، ۱۹۹

آصف الدوله، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۶۷

آقاسی، حاجی میرزا، ۲، ۴۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۹

آفاعلی، ۲۱۱

آلار، ۱۶، ۴۷، ۵۱

ابخازی، ۱۴۹

ابهری یوت، ۵۳

ارخه، ۱۴۹

اردبیل، ۸۸، ۱۵۷، ۱۹۴

ارگوتن، ۹۴

ارومیه، ۵۴، ۱۵۰

استانبول، ۱۳۶

اسکندر خان، ۳۱، ۳۲، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۱۴، ۲۳۶، ۲۳۷

اسکولنی، ۱۴۹

اصفهان، ۶۸، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۷، ۸۸، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۹۳، ۲۰۸،

۲۲۶

افغانستان، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۵۲

الله یار خان، ۲۰۵

امام زاده هاشم، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۰

امریکا، ۵۲

امیرکبیر، ۲، ۱۴، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۱۶۷، ۱۸۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۹،

۲۹۴

اوپیک، ۲۲۳



اوتری، آمیله، ۱۰۷، ۱۱۱  
اودسا، ۱۸، ۱۹، ۵۲، ۵۳، ۱۴۹  
اودین، ۱۷، ۴۹، ۱۴۷  
اوژن بوارنه، ۴۹  
اوگارد، هانری، ۱۵، ۱۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۱۴۷  
اولت مانتوانا، ۱۴۸  
ایسیلانتی، ۵۳، ۱۴۹  
ایتالیا، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۱۳۴، ۱۴۷  
ایگناس، ۶۷، ۶۸، ۸۷، ۲۰۷، ۲۰۸  
ایوانفسکی، ۶۰، ۷۹، ۱۰۲، ۱۴۴  
آتود، ۵۳، ۱۴۹  
آزروف، ۲۱۴  
اُکر، ۴۸  
اَلب، ۵۰، ۵۱، ۱۴۸

## ب

باب، بابی‌ها، ۱، ۱۹۳، ۲۸۰، ۲۸۲  
باروفسکی، جم  
بافق، ۵۶، ۱۵۱  
بجنورد، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰  
بجنوردی، جعفرقلی خان، ۱۹۳  
بخارا، ۱۵۲  
بروجرد، ۱۰۸، ۱۱۱  
بغایری، محمدخان، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶  
بغداد، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۵۲، ۲۳۹  
بلاردی، پی‌یر، ۱۶، ۴۷

بلاردی، سن تروپزی، ویرژینی، ماری، ۱۶، ۴۷، ۱۴۷  
 بلاردی، مارتن، ۵۱  
 بلاردی، ماریوس، ۵۰  
 بلارمیرگ، ۸۳  
 بوآسیه، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۴  
 بوجمرات، جعفرقلی خان، ۱۷۸  
 بوشهر، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰  
 بوهارنز، اوژن، ۱۷، ۱۳۴

## پ

پاریس، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۲۶  
 پاولف، ۲۱۹  
 پرووانس، ۹، ۱۴، ۱۸، ۴۷، ۱۲۷، ۱۴۷  
 پی‌یه‌مون، ۴۷

## ت

تاج‌الدوله، ۸۷  
 تامسن، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۴  
 تبریز، ۱، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۴۰، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۹۲، ۹۷/۹۸، ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷  
 ۱۹۱، ۲۰۰  
 ترکمانچای، ۵۵  
 تغلیس، ۵۴، ۹۶، ۹۸، ۱۱۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۳۹  
 تنگستانی، باقرخان، ۱۸۹، ۲۸۴  
 تورینو، ۵۱، ۱۴۸  
 تول، ۲۰۲، ۲۰۳  
 تولون، ۴۷

تونس، ۱۷، ۴۸

تیپر، ۵۲

تیرو، ۱۷، ۴۹

## ج

جاجرم، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۶، ۲۱۷

جنگ خراسان، ۱، ۴۳

جنوا، ۵۱، ۱۴۸

جیراوپنیا، ۴۸

## چ

چیوی تاوکیا، ۴۸

## ح

حاجی میرزا آقاسی، ۶۸، ۷۳، ۹۱، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۵

حمزه میرزا، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۵

## خ

خراسان، ۵۶، ۹۷، ۱۱۷، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷/۱۸۳، ۱۹۳،

۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷

خسرو میرزا، ۱، ۲۱، ۳۰، ۴۱

خلیج فارس، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷

خیوه، ۱۱۱، ۱۵۲

د

- داگرو تپ، ۱۰۹  
 داماس، ۱۰۸  
 دانو، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۲۳  
 دراگین یان، ۵۱  
 دو پرون، ۱۱۴، ۱۲۸  
 دو سارتیز، جم  
 دو سرسی، ۱۳۲  
 دو لا روکت، ۱۵، ۳۴، ۴۲  
 دو ملیم، ۶۰، ۷۸، ۹۱، ۲۰۸  
 دو وایمار، ۱۱۲، ۱۱۶  
 دور قُر دو سیوراک، ۱۲۵  
 دوفرمون، ۵۱، ۱۴۸  
 دوفینه، ۵۰  
 دولگروکی، ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۳۹  
 دوهامل، ۹۰  
 دوهل، هومر، ۱۵، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۲۶

ر

- راور، ۱۵۱  
 رشت، ۶۹، ۷۴، ۷۸، ۹۰، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱  
 رم، ۴۸  
 رمانسکف، ۹۵  
 رنو، ۵۳، ۱۴۹  
 روان، ۵۲  
 رودوفین کین، ۲۰۰

رومینکوف، ۱۹۹

ری یز، ۱۸، ۵۲، ۱۴۷

ریشار، ۳، ۱۳، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۱۰۹، ۱۳۴، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۰

ریوارولا، ۴۸

## ز

زایتس، موریس، ۱۴۹

زاینده رود، ۱۲۵

## ژ

ژاکه، ۱۱۸

## س

ساراتو، ۴۸

سارد، ۴۷

ساردین، ۲۲۰

سالار، ۱، ۳۱، ۳۲، ۴۳، ۱۱۷، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۷۹، ۲۸۲

۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰

سام خان، ۳۲، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۳۷، ۲۹۰

سمنان، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۸۰

سمینو، آمبرواز، ۱۶، ۱۷، ۴۷، ۴۸، ۱۴۷

سمینو، نیکلا، ۳، ۳۷

سن رافائل، ۵۱

سنت پترزبورگ، جم

سنت تروپز، ۹، ۱۶، ۴۷، ۵۰

## ۳۴۴ / ژنرال سمینو و جنگ هرات

سوریه، ۴۷، ۱۰۷

سونیاوین، ۲۰۸

سهرت، ۱۴۹

سیف الدوله میرزا، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۸۷

سیمونیچ، ۶۸، ۷۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱

## ش

شارژدافر، آرگیروپولس، ۱۳۶

شامبری، ۵۱، ۱۴۸

شامخور، ۱۵۸، ۱۶۴

شاهرود، ۸۹، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۱۵

شودیکف، الکساندر، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸

شیراز، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۹۰، ۲۱۲

شیرین، ۴۷

شیل، ۲، ۳۴، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۸

شیه، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۸۳

## ط

طرابوزان، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۹۱

## ع

عباس میرزا، ۱، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۴۰، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۱۲۰، ۱۵۰، ۱۵۱

۱۶۳، ۱۷۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰

عثمانی، ۲، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۳

## غ

غوریان، ۱۵۲

## ف

فتحعلی شاه، ۱، ۱۱، ۸۷، ۹۸، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸

فرایم، ۶۱، ۶۲

فریدون میرزا، ۲۱۶، ۲۱۷

فریه، ۱۴، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۲۹

فورک، ۱۳۸

فیلیو، ۱۴۸

## ق

قبرس، ۴۷

قراداغی، جعفرقلی خان، ۱۶۴

قزوین، ۱۰۷

قسطنطنیه، ۱۳۶، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹

قلی رحمان میرزا، ۹۲

قندهار، ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۱۲

قوچان، ۵۶، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۳۶

## ک

کارون، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۵۳

کازرون، ۱۲۵، ۱۲۶

کرمان، ۵۶، ۷۱، ۷۵، ۱۰۴، ۱۵۱، ۱۵۷

کرمانشاه، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۵۲

کلر آمبو، ۱۰۷

کلمباری، ۹۲

کتل، ۵۰، ۱۴۸

کورمیک، ۵۴

کهندل خان، ۱۲۴

کینی یر، دانلد، ۵۴

کِلکه، ۱۳۷، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۳۸، ۲۳۹

## گ

گالاتزی، ۱۴۹

گراف، ۷۹، ۱۰۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۰

گرجستان، ۵۴، ۱۵۴

گرگان، ۸۹، ۱۵۲

گرونی یر، ۱۷، ۱۴۷

گلز، ۵۴، ۱۱۴، ۱۳۴

گوت، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸

گیلان، ۵۴، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۵۷، ۲۰۸، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۵

## ل

لایا، ۹۲، ۱۱۱، ۱۱۷

لاتوش، ۱۴۸

لاروشل، ۲۰۷

لاریجانی، عباس قلی خان، ۱۹۲



لازارف، ۹۴، ۱۹۹

لاشز، ۱۳۲

لاکروآ، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۳

لامارتین، ۱۵۵، ۲۱۳

لاهور، ۵۵

لژیون دونور، ۴۷، ۲۰۲

لندن، ۵۴، ۸۱، ۸۲، ۱۵۰

لوآر، ۵۱

لودو، ۲۲۹

لور، کماندان، ۲۰۲

لوران، ژول، ۱۵۶، ۲۲۶

لونه تو، ۱۴۸

لی وورن، ۵۰

لیباخ، ۱۴۷

لیون، ۵۱، ۱۳۰، ۱۴۸

## م

مار، ۵۳، ۹۸، ۱۴۹

مارسی، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۴۹

مازندران، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۹۲

مالت، ۱۶، ۴۸، ۱۸۷

مانیث، ۵۴، ۹۳، ۹۵، ۱۵۰

محمدثانی ها، ۱۲۷

محمدشاه، جم

محمد میرزا، ۹۸

مراد میرزا، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷

مشهد، ۶۵، ۶۶، ۸۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۳، ۲۱۴،

۲۱۵

ملداوی، ۱۸

ملک قاسم میرزا، ۱۰۸، ۱۱۲

ملیکیان، یوسف، ۱۸۹

مورا، ۱۷، ۴۸، ۴۹، ۱۴۷

مورنون، ۵۲

موکین، ۱۹۸

مولداوی، ۵۳، ۱۴۹

میرزا ابوالقاسم قائم، ۱۵۱

میرزا عباس، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۹۰، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،

۱۰۵، ۱۰۶، ۲۰۸

میرزا محمد علی خان، ۲۱۸

میرزا مسعود، ۹۵

مینچو، ۱۴۸

مینگرلی، ۱۴۹

## ن

ناپل، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۴۸، ۴۹

ناپلئون، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۰۴، ۲۱۳

ناصرالدین شاه، ۱، ۱۱، ۴۴، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱،

۲۱۲، ۲۲۶، ۲۳۶

نشارک، ۱۲۷

نسلرود، ۲۰۰

نیس، ۹، ۱۶، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۱۴۷

نیکلا نیشاپور، ۱۱۵

و

- ورونا، ۵۰، ۱۴۷  
ولاتس، ۵۰، ۱۴۸  
ولاتسل، ۵۲، ۱۳۳، ۱۴۸  
ولوری، ۵۳  
ویدال، انوره، ۴۷، ۱۴۲  
ویرانو، ساراتو، ۱۴۹  
ویلوک، هانری، ۵۴  
ویلیام، فورت، ۱۵۰

ه

- هرات، ۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۵۷، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۸۱، ۸۲  
۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۹  
۲۰۹، ۲۱۵، ۲۳۴  
هرمیان، ۱۶۳  
هودارت، ۱۰۱

ی

- یارمحمدخان، ۱۲۳، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۱۵  
یزد، ۵۶، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۹۳، ۲۰۸  
یسیج، ۸۶  
یونان، ۱۳۶



ژنرال بارتلمی سمینو که از سال ۱۸۲۶م. تا ۱۸۵۱م. رسماً در خدمت قشون ایران بوده، با درجه‌ی سرهنگی و سمت آجودان مخصوص عباس میرزا استخدام شد و از طرف محمد شاه به درجه‌ی ژنرالی مفتخر گردید.

پدر من (نصرت الله خان) که این عکس را از روی مدل اصلی، نقاشی نموده اشتباهاً بارتلمی را پدر خود نوشته، زیرا پدر بزرگش بوده و نه پدرش و در هرات هم مقتول نگردیده است.



بارتلمی سمینو "۱۷۹ م-۹"



ژنرال بارتلمی سمینو



سر تپ نیکل سمینو (ذوالفقار خان مبشر الممالک)



نیکلا سمینو در سن ۵۷ سالگی

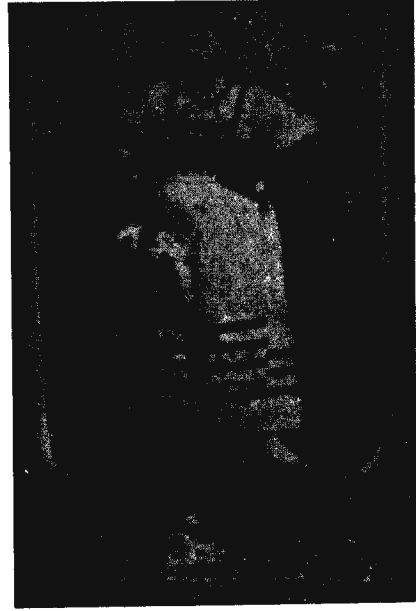




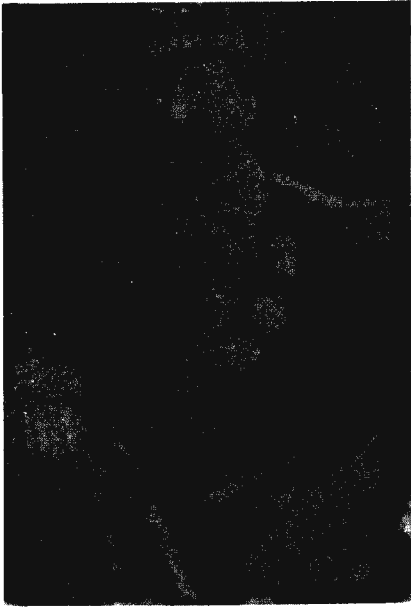
سرتیپ ذوالفقار خان سمنو و یگلا سمنو، در اواخر ۱۹۲۰ میلادی



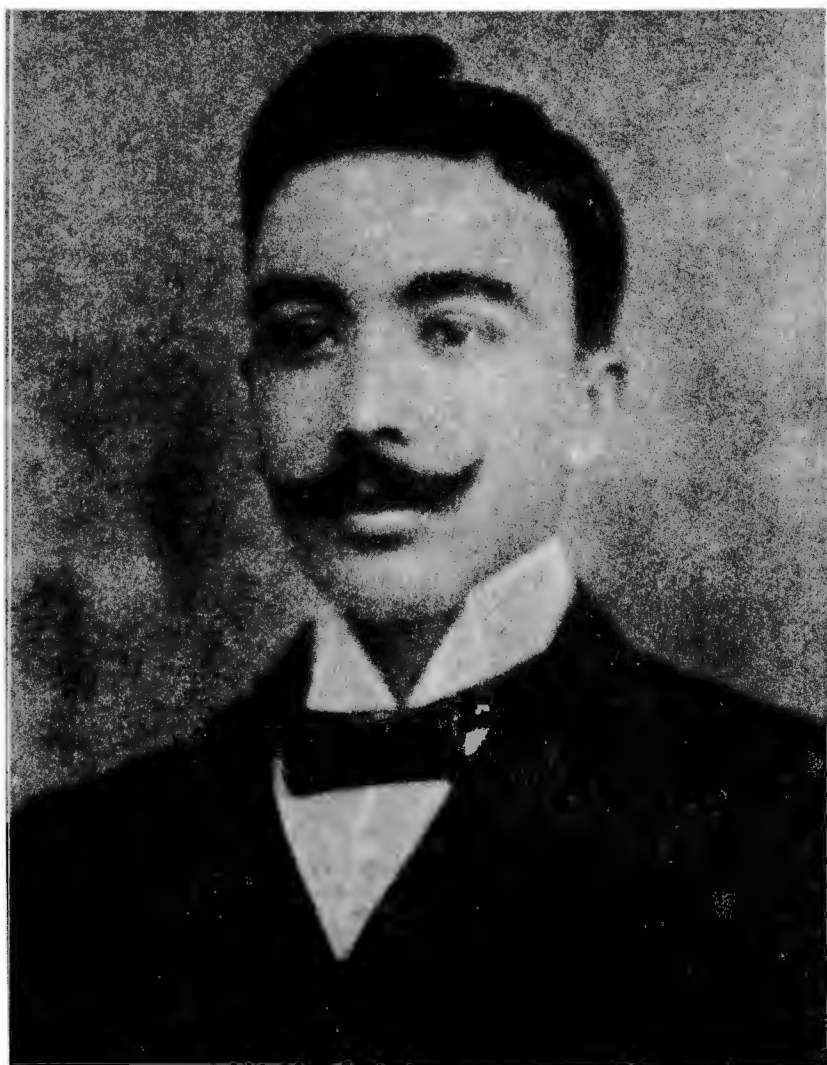
سليمانخان سمينو، پسر نيکلا سمينو، افسر ارتش، پدر بهمن سمينو



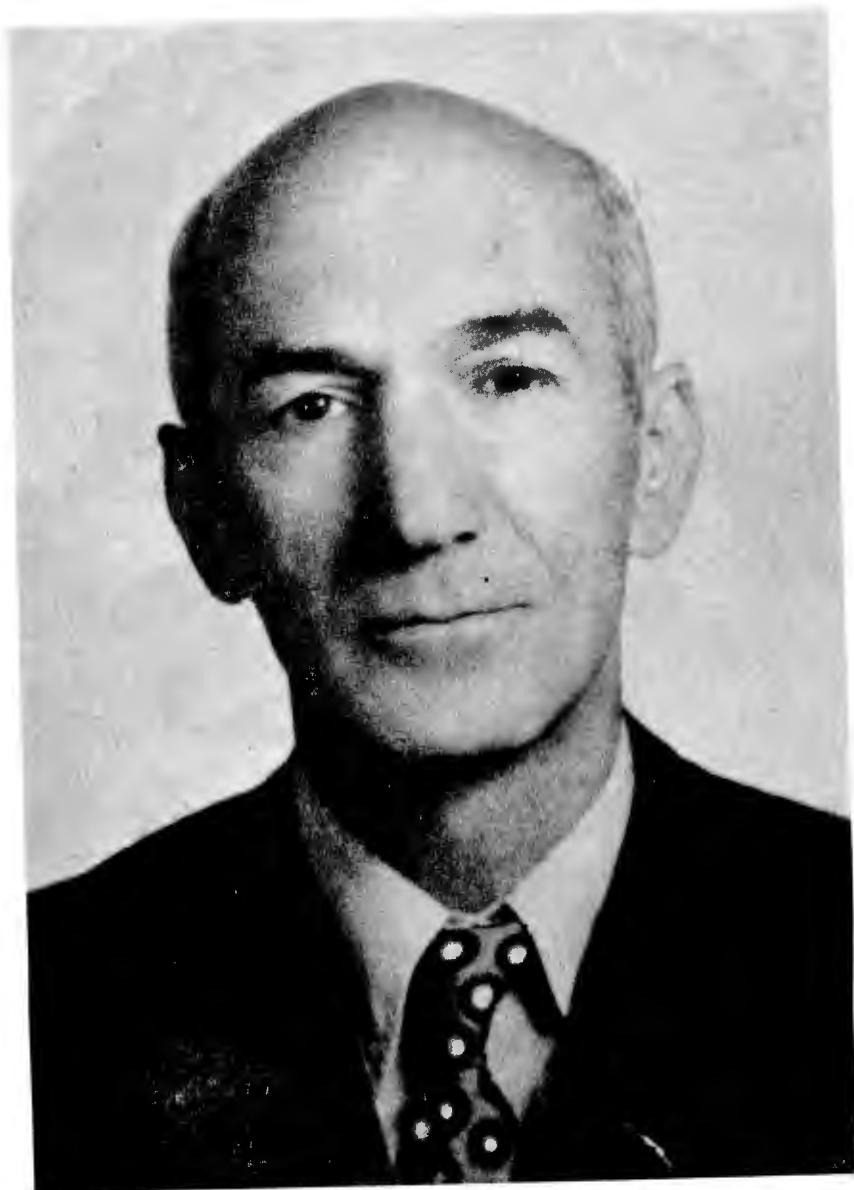
ویرژینی (virginie) خواهر نیکلا و دختر بارتلمی



نصرت الله سمینو، پسر نیکلا سمینو



لطفعلی سمینو، شارل سمینو (مؤدب السلطان)، پسر نیکلا سمینو



ناصر سمينو



زن سمینو



ردیف نسل	اسم	اسم پدر	تاریخ و محل تولد	تاریخ و محل فوت	پیشه و شغل	شرح زندگی به طور اختصار	منابع و مآخذ
نسل یکم	شارل سمیتو	۴	نیمه دوم قرن ۱۸ پیمونه، ایتالیا	۴ در ایتالیا	بارون شارل، ملاک بوده‌است	از شارل سمیتو همین قدر می‌دانیم که تا اوایل قرن نوزدهم در قید حیات بوده‌است و فرزندیکان متعددی داشته‌است یکی از آنها آمبرواز پدر بارنظمی بوده‌است که قبل از شارل در جوانی فوت کرده‌است	کتاب‌ها و نشریات تاریخی ایران، خطاطرات بشارنظمی سمیتو
نسل دوم	آمبرواز	شارل	اواخر قرن ۱۸ پیمونه، ایتالیا	۱۷۹۸ در فرانسه	از جانب حکومت جمهوری گیکورین در شهر نینس کسول بوده‌است.	آمبرواز سمیتو، در شهر نینس فرانسه، با دختر کلنل بلاردی فرانسوی ازدواج کرده ولی مدت کوتاهی پس از تولد اولین فرزندش در جوانی فوت کرده‌است.	کتاب‌ها و نشریات تاریخی ایران، خطاطرات بشارنظمی سمیتو
نسل سوم	بارنظمی سمیتو	آمبرواز	۱۷۹۹ نینس، فرانسه	حدود ۱۸۵۲ خارج از ایران	خدمت در ارتش ناپلئون بناپارت، از ۱۸۲۶ با درجه‌ی سرهنگی آجودان عباس میرزا و ژنرال در زمان محمدشاه	بارنظمی تحت‌تأثیر مادرش ملاری نیروی بنی بلامردی و کلنل بلاردی تربیت شده‌است، چون به سن قانونی می‌رسد تابعیت کشور فرانسه را پذیرفته و در دوران فرانسه مقیم ایتالیا استخدام می‌شود. با تبعید ناپلئون به ستن‌هلن فرانسه را ترک کرده سال‌ها در گورسیه و یونان و سرانجام در سال ۱۸۲۴ به شهر تبریز وارد می‌شود و با دختری کرد ازدواج می‌کند. دو دخترش مثل بوده‌اند که همسرش در یک ویای عمومی فوت می‌کند و بارنظمی بعدها با بیوه‌ی ژنرال بروفسکی وصلت می‌کند یک پسر و یک دختر هم از بیوه‌ی بروفسکی داشته‌است.	کتاب‌ها و نشریات تاریخی و خطاطرات بارنظمی سمیتو
نسل چهارم	نیکلا	بارنظمی	۱۸۳۳، ایران	حدود ۱۹۲۵، تهران	کلنل در ارتش فرانسه، سرتیپ در قشون ایران، معازن اداری، پست و گمرکات، حاکم ملازمان	فرمان ناصرالدین شاه قاجار، کتاب‌های تاریخی ایران، عکس‌های موجود، مکاتبات رسمی دولتی، مشاهدات چشمی آقای ناصر سمیتو در	



کرده است.

کتاب خاطرات و خطرات و سایر کتبها و نشریات تاریخی

امیلی همسر دکتور مورول بوده، نقاش بوده و از پدرش نقاشی کرده است.

سایر کتبها و نشریات تاریخی

هائری در ایران با دختر استانیسلاس به نام صوفی ازدواج کرده.

تاریخی

شارل مسلمان شد و لقب اطفعلی مؤید السلطان گرفت.

تاریخی

سیف الله خان اولین فرزند از همسر ایرانی اش و یگانه فرزند مادرش بود.

تاریخی

نصرت الله خان دومین فرزند از همسر ایرانی اش و با سایرین از مادر جدا بود

تاریخی

هدایت الله خان سومین فرزند از همسر ایرانی، دو برادر تنی داشته و فرزندی ندارد

تاریخی

سلیمان خان چهارمین فرزند از همسر ایرانی، دو برادر تنی داشته و یک فرزند دارد

تاریخی

عزیز الله خان پنجمین فرزند با هدایت الله خان و سلیمان خان از یک مادرند.

تاریخی

نصر الله آخرین فرزند پیکلا و از مادر با سایرین جدا بوده است.

تاریخی

در خدمت دولت ایران بوده است.

تاریخی

رئیس شهرتانی انزلی بوده است.

تاریخی

از افسران ارتش ایران بوده است.

تاریخی

افسر ژاندارمری و بازرس دارایی بوده است.

تاریخی

در وزارت پست و تلگراف خدمت می کرده.

تاریخی

افسر ارتش ایران بوده است

تاریخی

در راه آهن ایران خدمت می کرد.

تاریخی

در پلیس راه آهن ایران بوده.

تاریخی

فرماندهی

تاریخی

فرماندهی

تاریخی

فرماندهی

تاریخی

فرماندهی

تاریخی

فرماندهی

تاریخی

فرماندهی

تاریخی

فرماندهی

تاریخی

فرماندهی

تاریخی

فرماندهی

نسل پنجم

فرزندان نیکلا

با

فرزندان خان

به ترتیب سن

جمعا ۹ نفر

بوده اند، یک

دختر و ۸

پسر

نسل ششم

نسل هفتم

نسل هشتم

نسل نهم

نسل دهم

نسل یازدهم

نسل بیستم

نسل سی و دوم

نسل سی و پنجم

نسل سی و نهم

نسل سی و دهم

نسل سی و یکم

نسل سی و دوم

نسل سی و سوم

نسل سی و چهارم

نسل سی و پنجم

نسل سی و ششم

نسل سی و هفتم

نسل هفتم	فریده؛ ساقی، ماندانا و بابک. از افسر بهار و کاوه. از گیتی. هلم و همایون. منیژه و ماریگرت و کامران جمعاً ۱۱ نفر																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																								
----------	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--	--

عینی آقای ناصر سمینو در اواخر عمر نیکلا	لوسی با دکتر فاکر گرین هلندی ازدواج کرده اولونی با ژنرال پتی فرانسوی در قسطنطنیه ازدواج کرده‌است.	ملازمداران	ایران	بارقلبی	دیرورشی	نسب پنجم
کتاب خاطرات و خطرات و سایر کتاب‌ها و نشریات تاریخی	امیلی همسر دکتر مورل بوده، تقاضا بوده و از پدرش تقاضی کرده‌است. هانری در ایران با دختری استانیسلاس به نام صوفی ازدواج کرده. شارل مسلمان شد و لقب لطفعلی مؤیدالسلطان گرفت. سیف‌الله خان اولین فرزند از همسر ایرانی‌اش و یگانه فرزند مادرش بود. نصرت‌الله خان دومین فرزند از همسر ایرانی‌اش و با سایرین از مادر جدا بود هدایت‌الله خان سومین فرزند از همسر ایرانی، دو برادر تنی داشته و فرزندی ندارد سلیمان خان چهارمین فرزند از همسر ایرانی، دو برادر تنی داشته و یک فرزند دارد عزیزالله خان پنجمین فرزند با هدایت‌الله خان و سلیمان خان از یک مادرند. نصرت‌الله آخرین فرزند نیکلا و از مادر با سایرین جدا بوده‌است.	در خدمت دولت ایران بوده‌است. رئیس شهرنایب‌الزلی بوده‌است. از افسران ارتش ایران بوده‌است. افسر ژاندارمری و بازرس دارایی بوده‌است. در وزارت پست و تلگراف خدمت می‌کرده. افسر ارتش ایران بوده‌است در راه‌آهن ایران خدمت می‌کرد. در پلیس راه‌آهن ایران بوده.	فرانسه فرانسه فرانسه فرانسه ایران ایران ایران ایران ایران ایران	نیکلا نیکلا نیکلا نیکلا نیکلا نیکلا نیکلا نیکلا نیکلا نیکلا	خانم امیلی هانری سمینو شارل سیف‌الله نصرت‌الله هدایت‌الله سلیمان عزیزالله نصرت‌الله	فرزندان نیکلا پا ذوالفقارخان میشترالهماک به ترتیب سن جمعا ۹ نفر بوده‌اند، یک دختر و ۸ پسر
نوادگان نیکلا از ۹ فرزندانش، ۲۴ نفر می‌باشند. که در تاریخ تنظیم این جدول (بهمن ماه ۱۳۳۲) نوزده نفر از آنان در قید حیات می‌باشند. نوادگان به ترتیب عبارتند: از امیلی، یک پسر، از هانری، مرصده، از شارل، نیتا، شارلت و حسین علی، از سیف‌الله، منیره، افسر، مینو، ماری، مارگریت، کامران، از نصرت‌الله، ناصر، امیر، مهر انگیز، فریدونه، پروانه، مرشد از سلیمان، بهمن، از عزیزالله، کورس، فریخ، فریده، و از نصرت‌الله، گیتی، سوسن، منصور						
از مرحوم نیتا، فریده، فرشته، افسانه، فریح. از ناصر، هشتنگ، ناهید، ژاله، شهلا. از امیر، الهه، آزاده، ترانه، غزاله. از مهر انگیز، میترا، آریشا، کیوان. از پروانه ۲ نفر. از فرشته یک نفر. از بهمن سمینو و فریده، ساقی، ماندانا و بابک. از افسر: بهادر و کاوه. از گیتی: هلن و همایون. مینو و میترا و مارگریست و کامران جمعا ۱۱ نفر						
نسب هفتم						



p. 351, envoi de la copie légalisée de l'arrangement financier avec Mgr Hillereau et d'une procuration pour en toucher les intérêts, qui serviront à l'éducation des enfants; précisions des modalités de versement.

- [148] **A S.E. M<sup>r</sup> de Seniavine Directeur du département asiatique au ministère des affaires étrangères à Petersbourg, de Constantinople le 7. de Mai 1852.**

P. 349, la maladie cause de son arrêt en Turquie et du manque d'argent; projet de fixation à Trébizonde; réclamation de sa pension; sans elle, Semino pense retourner en Iran pour y réclamer son dû après les changements politiques intervenus; mention d'un chantage à la conversion des enfants en Perse pour récupérer les sommes dues.

- [149] **A M<sup>r</sup> Ozeroff chargé d'affaires de S.M. l'Empereur à Constantinople, de Constantinople le 7 de Mai 1852.**

p. 350, en accompagnement de la précédente; impossibilité de rejoindre Nice, projet de fixation à Trébizonde; a assuré l'éducation de ses enfants en plaçant presque toute sa fortune; sans pension devra retourner à Téhéran.

- [150] **A S.E. M<sup>r</sup> de Seniavine, Constantinople le 25 de Mai 1852. [inachevée]**

p. 352, demande pressante de pension; sans elle nécessité de retourner en Perse

- [151] **A M<sup>r</sup> Ozeroff chargé d'affaires d'interim de S.M. l'Empereur à Constantinople / à Bouyouk Davra / Constantinople le 30 de Mai 1852.**

p. 352, congé avant d'embarquer pour Smyrne où le courrier devra suivre.

- [152] p. 348, reconnaissance de dette signée de Celestino Hillereau, datée du 2 Avril 1855, le précédent placement est augmenté de 18.000 piastres aux mêmes conditions [d'une main assez enfantine, et rajoutée au bas de la page portant le premier arrangement financier de 1852, Doc. 146, voir *supra*, note 64].

p. 325-326, adieux à son beau-fils; état de ses réclamations; deux caisses sont confiées à Richard pour lui.

- [138] **A Madame Louise Fagergreen à Chiras. Tehran le 1er de Mai 1851.**

p. 327, adieux à sa fille; recommandations de conduite.

- [139] **A M<sup>r</sup> de la Roquette, secrétaire général de la Commission centrale de la Société de Géographie à Paris, de Constantinople le 5 de Novembre 1851.**

p. 329-331, liste des papiers que Semino compte faire passer par M<sup>r</sup> de Bourville, placement de 3 enfants au collège de Babek; demande d'une bourse pour l'un d'eux pour Babek puis Polytechnique à Paris; demande de nouvelles du rapport sur Bouchir confié à Danau; projet d'établissement à Chio; PS: nécessité de fractionner les envois de documents.

- [140] **Copie de la recette du purgatif de LeRoi.**

p. 332-343, très long rapport en italien sur le "vomi-purgatif".

- [141] **A Monsieur Miege, agent du ministre des affaires étrangères à Marseille, de Constantinople le**

p. 344, demande de restitution de papiers déposés à Marseille par le défunt H. Vidal; ils devront être renvoyés à Smyrne, chez Ledoulx.

- [142] **à S.E. M<sup>r</sup> de Seniavine, directeur du département asiatique à S<sup>t</sup> Petersbourg, de Constantinople le**

p. 345, annonce du choix de Smyrne pour résidence où devra être versée sa pension; offre de services.

- [143] **A M<sup>r</sup> Ferrier à Rhodes, de Babek le 4 d'Avril 1852 / cette lettre ne fut point envoyée /.**

p. 345-346, réconciliation avec Ferrier; échec du voyage à Chio; demande d'aide pour s'installer à Rhodes ou à Chypre.

- [144] **A M<sup>r</sup> Ledoulx, 1<sup>er</sup> drogmann de France à Smyrne, de Babek/Constantinople, lettre d'Avril 1852.**

p. 346, remerciements pour son accueil à Smyrne; inquiétude pour sa maison à Téhéran; ci-joint la lettre à Ferrier.

- [145] **A M<sup>r</sup> Desages, agent du ministère des affaires étrangères à Marseille, de Constantinople le 15 d'Avril 1852.**

p. 347, même demande pour récupérer ses dossiers qu'il avait faite à Miege, le prédécesseur.

- [146] **Copie de l'acte de Monseigneur l'archevêque de Petra, Hillereau au sujet de la somme de 150.000 piastres qu'il a reçu à l'intérêt de 8 p% à dater du 22 d'Avril 1852.**

p. 348, arrangement financier avec Mgr G.M. Hillereau pour assurer la scolarité de ses 3 fils pendant 3 ans.

- [147] **A Monsieur Eugène Bori, préfet apostolique dans le Levant et directeur du collège de Babek, de Constantinople le 4 de Mai 1852.**

contre la France au Divan; demande de règlement de divers frais auprès de M<sup>me</sup> de Hell et de Laurens.

- [127] A M<sup>r</sup> Laurent à Paris, de Tehran le 22 de Février 1851.

p. 316, espoir de partir dans deux mois; mention de ses dettes envers H. de Hell et Laurens; mention de Duclose et de Ferrier (sa duplicité).

- [128] A S.E. le colonel Scheil, ministre plenipotentiaire de S.M. Britannique à Tehran le 4 de Mars 1851.

p. 317, transmission des pièces justificatives de ses réclamations et remerciements pour l'action de Sheil pour l'obtention du paiement de la dette du gouvernement persan.

- [129] A M<sup>r</sup> Taylor Tomson, Tehran le 11 de Mars 1851.

p. 317, demande de faire passer 3.000 tomans à Constantinople; quel pourboire donner à un mirzâ en récompense de son zèle?

- [130] A M<sup>r</sup> le Docteur Gustav Fagergren, de Tehran le 15 de Mars 1851.

p. 318-319, réponse à deux lettres dont la deuxième lui apprend la naissance d'une petite-fille; tensions entre la Turquie et la Perse; projet de partir en Mai; conseil de passer à la Compagnie anglaise des Indes Orientales; mention des sommes reçues grâce à Sheil; dépôt de caisses de livres et de pharmacie chez Richard pour Fagergren.

- [131] A Son Excellence Monsieur le colonel Sheil ministre plenipotentiaire et envoyé extraordinaire de Sa Majesté Britannique à Tehran, Tehran le 28 Avril 1851.

p. 328, remerciements pour son action, signés de Ferrier et de Semino "avant de quitter la Perse".

- [132] Certificat remis à Mirza Mohammed, fils de Mirza Rafi de Chiraz, à Tehran le 29 d'Avril 1851.

p. 320, certificat très favorable pour ce secrétaire resté deux ans au service de Semino qui s'en est séparé pour raisons financières.

- [133] A M<sup>r</sup> le père Djovanni préfet du couvent Catholique à Djoulpha d'Hispan, devenu évêque, de Tehran le

p. 320, [en italien] félicitations et adieux.

- [134] Etat de la situation dans laquelle M<sup>r</sup> le général Semino a confié sa maison aux soins de Monsieur Richard.

p. 321-322, description détaillée de la maison.

- [135] Copie de la procuration générale remise à M<sup>r</sup> Richard au sujet de ma maison à Tehran.

p. 323, procuration pour surveiller, louer ou vendre la maison, signée par 9 témoins le 1<sup>er</sup> de Mai 1851 [texte français et persan].

- [136] M. Richard de Tehran le 1er de Mai 1851.

p. 324, Semino confie sa maison à Richard.

- [137] A Monsieur le Docteur Fagergreen de Tehran le 1er de Mai 1851.

**[117] A Monsieur le président de la République Française à Paris.**

p. 303-304, signée de Semino, Ferrier et Richard, de Tehran le 25 novembre 1850, plaintes contre l'absence de toute réponse et de tout intérêt de la France pour eux.

**[118] Déclaration remise à M<sup>r</sup> Ferrier pour l'autoriser auprès du gouvernement de la République /nécessaire aux intérêts communs/.**

p. 304, note d'appui à la précédente, signée de Semino et Richard.

**[119] A Monsieur le commandant Boissier à S<sup>t</sup> Cosme; Calvados. de Tehran le 23 de Novembre 1850.**

p. 305-307, remerciements pour sa lettre; protestations contre le manque d'appui français; la mainmise des Russes sur la Perse; demande de rassurer sa sœur; les troubles en Perse; faiblesse d'action de la France (rappel du souhait d'une action sur Bouchir), mention de son état malade.

**[120] A Monsieur Gerimeieff premier secrétaire de la Légation Impériale, Tehran le 18 de Décembre 1850.**

p. 308, souhaits pour l'anniversaire de l'Empereur; mention de son état malade.

**[121] A Monsieur Courin de Josse président de la Commission centrale de la Société de Géographie de France, à Paris Rue de l'Université, N°23.**

p. 308, remerciements à M. Poulain de Bossay pour son titre de correspondant; projet de faire parvenir ses données géographiques une fois sorti de Perse.

**[122] A Monsieur de la Roquette secrétaire général de la Commission centrale de la Société de Géographie de France, à Paris rue de l'Université N°23, de Tehran le 24 Décembre 1850.**

p. 309-310, remerciements pour la lettre et acceptation de la qualité de membre; rappel de ses travaux de relevés; incapacité des Persans; projet d'une carte qui devra être cosignée avec H. de Hell; les instruments que H. de Hell a laissés à Semino; nécessité d'arriver à Constantinople pour envoyer les dossiers.

**[123] A Monsieur Tomson, 1<sup>er</sup> secrétaire de la Legation Britannique à Tehran, le 10 de janvier 1851.**

p. 311, demande de séparer ses réclamations de celles de Ferrier qui passent par les mains de Hoseyn Khân.

**[124] A Monsieur Taylor Tomson, Tehran le 21. de Janvier 1851, Mardi.**

p. 312, remerciements à Sheil pour son action.

**[125] A Monsieur Taylour Tomson, de Tehran le 15 de Février 1851.**

p. 312, offre des tracés de marcheroute dans le Fars au colonel Sheil.

**[126] A Monsieur Nicolas à Constantinople, Tehran le 22 de Février 1851.**

p. 313-315 [d'une main enfantine, celle de Nicolas?], mention de lettres égarées; refus de remplacer H. de Hell; relations avec la Société de géographie (dossiers arrivés à Paris pour la carte de Perse); remerciements pour l'intervention auprès de Aupick et de celui-ci auprès des Anglais; mention des propos tenus



p. 280, en italien, demande de pose d'une dalle sur la tombe de Hommaire de Hell à la demande de sa veuve.

- [108] **Au révérend père Arakiel substitut du très révérend père Djovanni Supérieur du Couvent et de l'église Catholique de Djoulpha d'Hispan, de Tehran le 10 d'août 1850.**

p. 281, lettre d'accompagnement de la précédente.

- [109] **Etat des réclamations du général Semino. Remis à M<sup>r</sup> Tomson.**

p. 282, récapitulation des sommes dues (soldes et revenus de terres) à Semino.

- [110] **Au même Thomson. Déclaration.**

p. 283-288, récit des intrigues depuis l'avènement de Nâseroddin Shâh; rôle des Russes dans les ennuis de Semino; rôle de Cloquet. "Ce rapport ne me paraissant pas assez explicite je l'ai présenté rédigé autrement".

- [111] **Rapport à S.E. Monsieur le Ministre d'Angleterre, Tehran le 1<sup>er</sup> de Septembre 1850.**

p. 288-292, reprise du récit depuis l'avènement de Nâseroddin Shâh; réclamation au sujet de son secrétaire; rapport succinct de l'histoire de Borowski et et son héritage.

- [112] **A Madame Hommaire de Hell à Paris rue de Grenelle S<sup>t</sup> Germain N°112. de Tehran le 20 de Septembre 1850.**

p. 293-294, rappel de l'amitié de Semino pour H. de Hell; annonce de la confection de la dalle funéraire demandée par une lettre de Laurens; félicitations pour le talent littéraire de M<sup>me</sup> Hommaire de Hell, rencontrée en Crimée.

- [113] **A Monsieur Jules Laurent à Paris rue Mazarine Hotel Donamarek, N°38, de Tehran le 20 de 7<sup>bre</sup> 1850.**

p. 295-297, annonce de la confection de la dalle funéraire; règlement des instruments scientifiques laissés par Laurens; plaintes contre les Russes; demande d'une intervention à Paris; remerciements pour la Société de Géographie, mais refus momentané d'en devenir membre.

- [114] **A Monsieur Oussoff 1<sup>er</sup> secrétaire de la Légation Russe à Tehran, de Tehran le 10 d'Octobre 1850.**

p. 298, remerciements pour une lettre de Louise à sa sœur transmise par le courrier russe; mécontentement au sujet de Fagergren.

- [115] **A Monsieur le Docteur Fagergreen à Chiras, de Tehran le 15 de Novembre 1850.**

p. 299, réponse à une lettre du 24 octobre 1850; reflexions sur la Perse; leçon de morale à sa fille au sujet du mariage.

- [116] **A M<sup>r</sup> le général de la Hitte ministre des affaires étrangères à Paris / cette lettre a été signée à Tehran le 23 de Novembre 1850, par M<sup>r</sup> Ferrier, mais elle fut dressée en commun /.**

p. 300-303, rapport d'attaques faites contre la France au Divan; conseil pour assurer l'influence de la France; demande expresse de soutien pour les Français alors en Perse (différence de traitement des employés de la légation persane).

p. 267-269, récapitulation de l'échange de lettres entre le Prince Dolgorouky et Semino et des audiences, ainsi que des violences imposées à Semino.

- [97] **A Son Excellence le Prince Dolgorouky ministre plenipotentiaire de S.M. l'Empereur de toutes les Russies près la Cour de Perse à Tehran du 12 Avril 1850.**

p. 270, protestation contre l'imposition par la violence des comptes de solde et d'héritage.

- [98] **A Son Excellence M<sup>r</sup> le general Opick ministre plenipotentiaire de France près la Cour de Constantinoples, de Tehran le 20. mars 1850.**

p. 271, déclaration formelle de protestation contre le règlement des comptes imposé.

- [99] **Au même et sous le même pli et à la même date.**

p. 271, présentation de la déclaration jointe.

- [100] **A Mirza Mohammed Aly Khan, ministre des affaires étrangères de S.M. Nassereddin Chah, Tehran le jeudi 12 de Rabbi el Sani 1266 [lundi 25 février 1850]**

p. 272, demande de firman et de laissez-passer pour partir.

- [101] **Copie de l'obligation de la part de M<sup>r</sup> Richard au general Semino.**

p. 273, attestation d'un prêt à intérêt de Semino à Richard (1.000 tomans), signée le 31 Mars 1850.

- [102] **Copie de la lettre de M<sup>r</sup> Richard datée de Tehran du 28 Avril 1850 adressée au general Semino.**

p. 273-74, demande d'aménagement du remboursement du prêt.

- [103] **Réponse à la lettre de M<sup>r</sup> Richard, de la part du général Semino, de Tehran le 28 Avril 1850.**

p. 274, accord de Semino.

- [104] **A Monsieur le General Opick ministre plenipotentiaire de France près la Sublime-Porte, de Tehran le 26 de Mai 1850.**

P. 275, présentation rapide des problèmes financiers et autres de Semino; demande d'appui auprès du Colonel Sheil pour obtenir sa protection à Téhéran.

- [105] **A Monsieur le général Opick ministre plenipotentiaire de France près la Cour Ottomane à Constantinoples, Tehran le 26 de Mai 1850. /La lettre précédente a été changée en celle-ci/.**

p. 276-277, lettre plus détaillée, et insistant davantage sur le besoin de l'appui des anglais.

- [106] **A Monsieur Nicolas 3<sup>ème</sup> drogmann à l'Ambassade de France à Constantinoples, Tehran le 26. de Mai 1850.**

p. 278-279, lettre d'appui de la demande au général Opick, auprès de Nicolas qu'il connaît depuis longtemps; mention de sa fille aînée Louise et de Fagergren.

- [107] **Au père Giovanni Supérieur du Couvent de l'église catholique de Djoulpha d'Hispan, de Tehran le 10 d'Août 1850.**

p.239, supplique à Amir Kabir en vue de recevoir son licenciement et d'obtenir ses arriérés de solde.

[87] p. 240, supplique en persan.

[88] **A Son Excellence le prince Dolgorouky ministre plénipotentiaire de Sa Majesté l'Empereur près la Cour de Perse etc. etc., de Tehran le 27. d'Octobre 1849 N.S.**

p. 241, supplique en vue d'un appui pour son licenciement et ses arriérés de solde.

[89] **A M<sup>r</sup> Moukin premier secrétaire de légation, Tehran le 27 d'Octobre N.S. 1849.**

p. 242-243, lettre à Mukhin rappelant les services de Semino; situation de ses beaux-fils; demande d'appui.

[90] **Copie d'une lettre reçue de France de la part de M<sup>r</sup> le commandant Laure officier de la légion d'Honneur, sous la date du 21 8<sup>bre</sup> 49 et reçue à Tehran le 25 de Janvier 1850.**

p. 244-245, la situation persane vue de France; comparaison avec l'Afrique coloniale.

[91] **A Monsieur le Commandant Laure, officier de la Légion d'Honneur, de Tehran le 1<sup>er</sup> de Février 1849.**

p. 246-248, situation véritable de la Perse; rappel des opinions et des aventures de Teule, Lacroix etc.; rivalités entre Anglais et Russes; la situation au Khorâsân.

[92] **A M<sup>r</sup> Lacroix officier d'artillerie à La Rochelle, de Tehran le 1<sup>er</sup> de Février 1850.**

p. 249-252, rappel de l'historique des mésaventures de Semino avec le gouvernement persan; la Mission Impériale et le comte de Sartiges; mauvaise figure de la France en Orient.

[93] **A M<sup>r</sup> le commandant Boissier en France, à S<sup>t</sup> Cosme près de Nimes, de Tehran le 1<sup>er</sup> de Février 1850.**

p. 253-263, récit détaillé de la campagne du Khorâsân; Semino ne peut partir en même temps que de Sartiges qui ne l'aide pas; mention de l'emploi par les Russes de Cloquet et Ferrier; influence des Russes sur le pays et pour les réclamations des Français.

[p. 264 vide].

[94] **A Mirza Mohammed Aly Khan Ministre des affaires étrangères à Tehran, le 1<sup>er</sup> de Mars 1850.**

p. 265, avis de réception du licenciement de Semino; réclamation des arriérés de solde.

[95] **à S.E M<sup>r</sup> le Prince Dolgorouki, Tehran ce 20 de Mars 1850.**

p. 266, protestation de Semino contre le refus de protection du Prince transmis par Cloquet.

[96] **à M<sup>r</sup> Pawloff secrétaire de la Mission Impériale à Tehran, le 28 de mars 1850.**

p. 228, début des opérations au Khorâsân; liste et évaluation des forces militaires.

- [76] **A M' le Comte de Sartiges, ministre de France à Tehran, de Chahroud le 22. de Novembre 1848.**

p. 226, Arrivée à Chahroud [Shâhrud] puis au Khorâsân; état des troupes.

- [77] **A Monsieur le Comte de Sartiges Ministre de France à Tehran, de Sabzevar le 14 Décembre 1848.**

p. 224-225, suite de la campagne; soupçons de trahison.

- [78] **à Monsieur le Comte de Sartiges ministre de la République Française à Tehran, de Sabzevar le 23 de Décembre 1848.**

p. 229-230, 233, trahison dans le camp persan; prise d'un village.

- [79] **Au Prince Soutan Mourad-Mirza, de Mian-abad le 10 de Janvier 1849.**

p. 234, 222, reproches au prince sur la conduite de la campagne; il signale la trahison de Sâm Khân.

- [80] **a Monsieur le Comte de Sartiges ministre de la République Française à Tehran, de Djagerme au Khorassan sous la date du 20 de Janvier 1849.**

p. 222, 231-232, Semino envoyé en mission à Téhéran; il est fait prisonnier à Djagerm [Jâjarm].

- [81] **A M' le Comte de Sartiges Ministre de France à Tehran, de Semnan le 1<sup>er</sup> de Février 1849 / Rabbi el Evvel /**

p. 223, récit de la libération de Semino.

- [82] **A Monsieur Auguste Chaix, représentant du département des Basses-Alpes à Paris, de Tehran le 30 d'avril 1849.**

p. 218-219, mort de Mohammad Shâh, et avènement de Nâseroddin Shâh; utilité d'une démonstration de force française dans le Golfe Persique; demande de protection de la France.

- [83] **Instructions remises à M' Dano et M' le Comte de Sartiges sur le Fars, à Tehran le 8 de Mai 1849.**

p. 220-222, description de la côte du Golfe Persique et des aménagements que l'on pourrait faire à Bouchir en vue d'une attaque française.

- [84] **A S.E. le Prince Dolgorouki ministre de S.M. l'Empereur de toutes les Russies à Tehran, du 15 de Mai 1849.**

p. 235, réclamation de la pension servie par les Russes.

- [85] **à M' le Comte de Sartiges à Trebisonde, de Tehran le 16 de Juin 1849.**

p. 236-238, mauvaise image de la France en Perse; mention des Bâbis; situation au Khorâsân; rappel de l'état des affaires de Semino; reproches à de Sartiges.

- [86] **à Son Excellence l'attabegh Hazem, ministre de Nassereddin Chah, de Tehran le 27 d'Octobre 1849 N.S.**

pièces de dossier, attestations etc.; Goutte et Chodzko ne font plus partie des cadres russes, possibilité de les attaquer à Paris.

**[64] A Monsieur Auguste Chaix, de Tehran le 30 de Mars 1847.**

p. 205-207, sa sœur établie à Aix avec ses enfants; Chaix retourné à Riez, reprise du récit du procès; demande l'appui de la France et être reconnu sujet français (né de mère française, de père sarde, consul de Ligurie, élevé par sa mère, mention de Allard); a toujours voyagé avec des passeports français; ses papiers ont été perdus par son beau-père en 1829; joint une copie de son extrait de naissance.

**[65] A Monsieur Honoré Vidal, membre de la Légion d'Honneur, en route pour Paris, de Tehran le 2 de juin 1847.**

p. 208, réponse aux nouvelles de Vidal (voyage jusqu'à Tauris) chargé de conduire Mirza Mohammad Aly Khan à Paris; maladie; intrigues persanes.

**[66] p. 209, fragment final d'une lettre à sa sœur (manque au moins un feuillet).**

**[67] A Monsieur le Comte de Sartiges le 3 de Février 1848.**

p. 210, réclamation au sujet des revenus de terres dus aux enfants Borowski, contestation avec Hâjji Mirzâ Âqâsi.

**[68] A Monsieur Nicolas, interprète de la Mission de France, de Tehran le 9 de Mars 1848.**

p. 211, note pour demander où en sont les démarches de Sartiges auprès du Hâjji.

**[69] Réponse de M<sup>r</sup> Nicolas.**

p. 211, Nicolas en a parlé au Hâjji qui promet de l'argent.

**[70] A Monsieur X. Hommaire de Hell, Chevalier de la Légion d'Honneur etc. etc., de Tehran le 16 de Mars 1848.**

p. 212, projet de travail en commun.

**[71] à Monsieur Auguste Chaix, Représentant du département des Basses-Alpes à Paris, de Tehran le 3 août 1848.**

p. 213-214, accusé de réception des nouvelles de la révolution en France; le gouvernement persan reconnaît la république grâce à de Sartiges; le texte de Lamartine est traduit en persan.

**[72] A Monsieur Ferrier officier français employé auprès du gouvernement de Chiras, de Tehran le 12 d'Août 1848.**

p. 215, demande de liquidation d'un *barât*, l'argent pourrait servir à de Hell qui arrive à Chiraz.

**[73] A Monsieur Jules Laurent, Tehran le 7 Octobre 1848.**

p. 216, X. Hommaire de Hell est mort; Semino confie les papiers pour la construction commune d'une carte à Laurens pour la Société de Géographie à Paris.

**[74] p. 217, fin d'une lettre à Sartiges réclamant ses arriérés de solde [le début manque].**

**[75] A Monsieur le Comte de Sartiges, Ministre de France à Tehran, de Semnan le 16 de Novembre 1848.**

- [53] **A Monsieur Chaix Président honoraire à la Cour royale de Lyon, officier de la Légion d'Honneur, à Paris, de Tehran le 3 de Février 1846.**  
p. 180-182, réponse à la lettre reçue de France; maladie du Shâh; rencontre avec de Sercey; affaires à la Cour; préventions à avoir contre "Chodsko" installé à Paris.
- [54] **A Madame Eugénie Elizabeth Gleize née Semino, à Valensolles dep' des basses-alpes, de Tehran le 3 de Février 1846.**  
p. 183-184, réponse à l'étonnement des voisins de sa sœur, d'un général sans le sou; projet d'envoyer ses enfants en France.
- [55] **A Monsieur Leon Ivanowsky consul de Russie à Recht / Guilan / de Tehran le 20 de Février 1846.**  
p. 185, remerciements pour des offres de service au Gilan, et pour l'envoi de caviar.
- [56] **A Monsieur Argyropoulo chargé d'affaires de Sa Majesté le Roi Othon à Constantinople, de Tehran le 5. de Mai 1846.**  
p. 186, remerciements pour la décoration reçue.
- [57] **A S.E. M' le général Coletti président du Conseil de Sa Majesté le Roi Othon, de Tehran le 5 de Mai 1846**  
p. 187-188, remerciements pour la décoration obtenue (Croix de Chevalier en or de l'Ordre royal du Sauveur).
- [58] **A Sa Majesté le Roi Othon, de Tehran le 5 de Mai 1846.**  
p. 188, remerciements pour la même décoration.
- [59] **A Monsieur le Comte de Sartiges à Tehran, de Tehran le 5 de Mai 1846.**  
p. 189, demande de transmission des trois lettres précédentes.
- [60] **Copie du Rapport fait par M' le Docteur Cloquet à Sa majesté Mohammed Chah sur les Eaux minérales de Damavent, que je lui ai apportées d'Ask et de Ghiermy pour qu'il les analyse pour la santé du Roi, le 26 de Mai 1846.**  
p. 190-191, analyse chimique et effets éventuels sur la maladie du Shâh; comparaison avec Vichy; conseil d'une cure.
- [61] **Rapport fait à S.M. par le général Semino, accompagnant la carte et les plans et vues du lieu où sont situées les Eaux minérales de Damavent, le 1<sup>er</sup> de Juin 1846.**  
p. 191-192, description détaillée des routes.
- [62] **A Monsieur Alexandre Chodsko à Paris, de Tehran le 27. de Mars 1847.**  
p. 193-194, rappel de ce qu'avait dit Chodzko à Semino; demande de présentation du testament de Borowski; lettre emportée à Paris par H. Vidal.
- [63] **p. 195-201, 212, 203-205, texte [du document confié à Vidal ?] reprenant en grande partie le "Préliminaire au procès", depuis le siège de Hérat avec ajout des différentes**

- [44] **A Son Excellence M' le Comte de Medem ministre plenipotentiaire de S.M. l'Empereur, de Tehran le 1/13 de Janvier 1846.**  
p. 163, demande d'une assurance pour l'avenir en ce qui concerne les comptes des enfants Borowski, au moment du départ de Medem (lettre retirée).
- [45] **A Monsieur le Comte Henry Durfort de Civrac, rue de S' Père N°50 à Paris, de Tehran le 14 de Janvier 1846.**  
p. 164-167, lettre accompagnant celle de Ferrier destinée à la publication; rappel de la rencontre de ce comte avec Semino en Perse; récit de ses aventures après le départ du comte.
- [46] **Copie d'une lettre sous date du 31 Mai de S' Petersbourg et de la part de S.E. M' de Seniavine directeur du département Asiatique, adressée à M' le Comte de Medeme, ministre plenipotentiaire de S.M. l'Emp. à Tehran, au sujet du procès de la famille Borowski avec M" A. Chodskoff et Goutte.**  
p. 168-169, il dissuade Goutte de venir se justifier, souhaite voir enterrer l'affaire, réfute l'accusation contre un employé russe; mention de "Khodsko".
- [47] **A Son Excellence Monsieur de Seniavine Directeur du Département asiatique, Chambellan, Chevalier grand Croix de plusieurs Ordres à S' Petersbourg, de Tehran le 3/15 de Janvier 1846.**  
p. 170-172, réponse à la lettre précédente, montrée par Medem, accompagnée de 11 pièces justificatives.
- [48] **A Son Excellence M' le Comte de Medeme Ministre plenipotentiaire de S.M. Impériale près la Cour de Tehran. De Tehran 3/15 de janvier 1846.**  
p. 173, note d'accompagnement de la précédente lettre.
- [49] **Copie. Lettre de M' E. Goutte à M' le Comte de Medem ministre de Russie près la Cour de Perse, en date de Vilna du 3. Octobre 1843.**  
p. 174-175, récit de son retour; réfutation des comptes présentés par Semino.
- [50] **Copie d'une lettre de la part de M' E. Goutte à S.E. M' le Comte de Medeme Ministre plenipotentiaire de S.M. l'Empereur de Russie à Tehran, sous date de Wilna du 5. Octobre 1843.**  
p. 176, plaintes et supplications.
- [51] **Copie d'une lettre de la part de M' E. Goutte à S.E. M' le Comte de Medeme ministre de Russie près la Cour de Perse à Tehran, en date de S' Petersbourg du 26 Novembre 1843.**  
p. 177, Goutte envisage un voyage à Téhéran; supplie d'avoir la protection officielle.
- [52] **Copie d'une lettre de la part de M' E. Goutte à S.E. M' le Comte de Medeme Ministre de Russie près la Cour de Perse à Tehran, de S' Petersbourg du 22 Mai 1844.**  
p. 178-179, réfutation du dossier envoyé par Semino; compte se rendre à Wilno.

- [33] **A Monsieur Ferrier à Bagdad de Tehran le 2. de Mai 1845**  
p. 141-143, nouvelles politiques de Perse et du rôle des Français (Labat, Jacquet); conseils sur la route à prendre pour passer en Afghanistan.
- [34] **A Messieurs Ralli & Agelasto à Tauris, de Tehran le 20 de Mai 1845.**  
p. 144, transfert de 103 tomans et 5 S.K. pour sa sœur par l'entremise de Sartiges.
- [35] **A monsieur Chaix à Riez, dep' des Basses-Alpes de Tehran le 1<sup>er</sup> de Juin 1845.**  
p. 145-146, reprise de contact avec une ancienne connaissance en France, rappel de sa vie [la fin manque].
- [36] **Supplique à S.M. le Roi Otton de Tehran le 24 de Juin 1845, confiée aux soins de M<sup>r</sup> le Comte de Sartiges.**  
p. 147-150, récit des aventures de Semino jeune, en Grèce, en vue d'obtenir une décoration.
- [37] **A S.E. M<sup>r</sup> le général Coletti président du conseil. etc. etc. de S.M. le Roi Otton, de Tehran le 24 de Juin 1845.**  
p. 151, demande d'appui pour la supplique précédente.
- [38] **A Monsieur le Comte de Sartiges, des Eaux minérales du village de Ghiermab du versant Est de la M<sup>e</sup> de Damavent, ce 4 de Juillet 1845.**  
p. 152-153, description détaillée du voyage depuis Téhéran; souhait de rencontrer le comte à Lar; mention de souffrances physiques.
- [39] **A Monsieur le Comte de Sartiges à Tadjrich, de Tehran le 26 de 7<sup>bre</sup> 1845.**  
p. 154, projet d'achat d'une maison pour le comte; proposition d'un prêt d'argent.
- [40] **Le general B. Semino à M<sup>r</sup> le Comte de Sartiges envoyé de France auprès de la Cour de Perse à Tehran le**  
p. 155, demande de protection de sa famille pendant une mission à Ispahan.
- [41] **A M<sup>r</sup> le Comte de Sartiges envoyé de France à Tehran, d'Hispanhan le 22 de Novembre 1845.**  
p. 156-158, récit de la mission de Semino dans le Fârs; intrigues dans la province; le père Giovanni protège les catholiques (lettre mise au feu).
- [42] **A Monsieur Vidal d'Hispanhan ce 22 Novembre 1845.**  
p. 159, inquiétude pour sa famille; échec de sa mission en hiver.
- [43] **Copie de la lettre de M<sup>r</sup> l'adjudant General Ferrier écrite sous date de Meched du 5. D<sup>bre</sup> 1845. et reçue à Tehran le 12 de Janvier 1846, par l'entremise de la Mission Britannique.**  
p. 160-162, récit du voyage de Ferrier dans l'Est de l'Iran; il prie Semino de transmettre cette lettre pour qu'elle soit publiée dans la *Revue Orientale*.



- [25] **Récapitulation de Semino concernant ses rapports avec les Russes :**
- p. 116, traduction de la supplique de Mirzâ 'Abbâs à S.E. Monsieur le Comte de Medem en date du 20 Djamadi el Sani/26 Juin N.S.1844.
- p. 116-117, rappel des courriers adressés à Medem; attitude des Russes à son égard; Colombari employé par les Russes auprès du Shâh comme dessinateur.
- p. 117-125, lettre à Medem rappelant les services de Semino en Perse, son attachement pour Abbas Mirza, ses démêlés avec diverses personnes, sa compagne nestorienne kurde que veut lui faire abandonner Chodzko à l'arrivée de Simonitch sous Fath 'Aly Shâh, mort de cette compagne du choléra à l'avènement de Mohammad Shâh, elle laisse deux enfants au berceau, tracasseries des Russes, réconciliation avec Simonitch, mention de Blaremborg et Duhamel.
- [26] **A Monsieur G. Sagrandy négociant à Tauris, de Tehran le 8 de Mars 1845.**
- p. 126, en réponse au sujet d'un effet de 40 tomans prêtés à M<sup>r</sup> Pron de la Maisonfort.
- [p. 127-128 blanches].
- [27] **N°2 à M<sup>r</sup> Amédée Outrey à Trebisonde de Tadjrich le 18 d'août 1844.**
- p. 129, remerciements pour les journaux envoyés; rapides nouvelles à propos du comte de Sartiges qui arrive à Téhéran.
- [28] **Monsieur l'adjudant-general Ferrier à Bagdad de Tehran le 14 de Fevrier 1845.**
- p. 130-132, difficultés de Ferrier; nouvelles du Fârs et des Européens à la Cour, de Sartiges, Richard bon "dagheréotipeur", Colombari, Gabriel.
- [29] **A monsieur le Baron de Weimars consul général de France à Baghdad de Tehran le 14. De Février 1845**
- p. 132-133, remerciements; nouvelles des mouvements des princes persans, en particulier Malek Qasem Mirza; le comte de Sartiges; dégoût de Semino.
- [30] **A monsieur Outrey, secrétaire du consulat de France à Trebisonde de Tehran le 14 Fevrier de 1845.**
- p. 134-135, remerciements pour les journaux envoyés; nouvelles du docteur Labat, de Malek Qâsem Mirzâ et de Hoseyn Khân; rumeurs d'expédition à Khiva.
- [31] **A Madame Eugenie Elisabeth Gleize née Semino à Valensolles, département des Basses-Alpes, de Tehran le 1<sup>er</sup> de Mai 1845.**
- p. 136-139, réponse à sa sœur dont il était sans nouvelles depuis longtemps; l'argent qu'il avait confié au comte de Pron de la Maisonfort rentrant en France n'est pas arrivé; bref récit de sa vie; "ces messieurs qui étaient à Lahore" et présentation de sa famille (de sa 1<sup>re</sup> femme: Louise 11 ans et Eugénie 10 ans, de la seconde: Nicolas de Nichapour 18 mois et Virginie 4 mois; + Antoine et Stanislas Borowski, 9 et 8 ans).
- [32] **A M<sup>r</sup> G. Sagrandy, Négociant à Tauris, 2 de Mai 1845.**
- p. 140, demande de faire passer par la maison "Rally" de Marseille une somme de 1200 F. à sa sœur.

p. 99, "Réponse de M<sup>r</sup> Ozeroff, lundi 3/15 Avril", il trouve le billet un peu cavalier et annonce la transmission du dossier à Goutte.

p. 100, "A M<sup>r</sup> Ozeroff, mardi 4/16 Avril 1844", excuses pour le billet précédent.

p. 101, "Réponse de M<sup>r</sup> Ozeroff", qui accuse bonne réception du nouveau billet.

- [17] **A M<sup>r</sup> de Clairambaud, Consul-général de France à Trebizonde / le courrier n'étant pas parti à temps, cette lettre n'a pas été envoyée, je l'ai remplacée par une autre adressée à M<sup>r</sup> Outrey.**

p. 101-102, remerciements pour des journaux, séjour de Labat auprès du Roi, plaintes en ce qui concerne la faiblesse du gouvernement persan; conduite des affaires en Perse.

- [18] **A Monsieur le Consul-general de Clairambaud, à Trebisonde, de Tehran le 24 de Mai 1844.**

p. 103, journaux perdus par le courrier russe, arrivent par le courrier anglais; soins de Labat au Roi, qualités et faiblesses de Mohammed chah, sa maladie.

- [19] **A M<sup>r</sup> le baron de Weïmars Consul-général de France à Bagdad. De Tadjrich à 2 1/2 lieu N. de Tehran, le 15. de Juillet 1844.**

p. 105-106, intrigues à la cour; soupçons sur Labat; demande de cravaches en hippopotame en échange de thé.

- [20] **A Monsieur l'adjudant-general Ferrier, de Tadjrich, près de Tehran, le 15 de Juillet 1844.**

p. 107-108, certains mouvements en Inde; conseils à Ferrier qui songe à s'y rendre; problèmes d'espionnage à Téhéran; mention de Sartiges.

- [21] **Supplique à S.E. M<sup>r</sup> le Comte de Medem ministre plenipotentiaire de S.M. l'Emp<sup>r</sup> de toutes les Russies, de la part du general Semino, de Tadjrich le 17 de Juillet N.S. 1844.**

p. 109-110, réponse à la supplique de Mirzâ 'Abbâs du 26 Juin où il propose d'être jugé par les Persans; reprise de arguments et refus de le distinguer de Goutte et Chodzko qui doivent être jugés par les Russes.

- [22] **N°1 à Monsieur Outry à Trebisonde de Tadjrich deux lieux N. de Tehran le 22 de Juillet 1844.**

p. 111-112, mission de Wolf à Bokhara où des Anglais ont été tués, dont le Sicilien Nazelli porteur d'une lettre pour Avitabile; expulsion des Lazaristes; Boissier et Colombari, Labat auprès du Roi.

- [23] **A M<sup>r</sup> A. De La Croix officier d'artillerie à Toulouse, de Tadjrich le 22 de Juillet 1844.**

p. 113-114, en réponse, félicitations pour promotion en Afrique avec Boucheret; projet de rentrer en France; Labat et le Shâh; nouvelles de Ferrier et d'Argoutin.

- [24] **A Madame Sophie Delacroix, de Tadjrich le 22. de Juillet 1844.**

p. 115, remerciements pour sa femme liée d'amitié avec M<sup>me</sup> Delacroix en Perse.

**[13] Préliminaire au sujet du procès intenté de la part du général Semino contre M<sup>r</sup> Goutte.**

p. 36-55, déclaration de Semino; récit du siège de Hérat, son mariage et les questions d'héritage des enfants Borowski.

p. 56, Semino au comte de Medem, de Tehran le 15 Juillet 1843, contre Goutte et Chodzko, et leurs comptes.

p. 57-63, "copie de la lettre de Mr Goutte datée de Wilna du 6 8<sup>me</sup> 1843 et reçue à Tehran le 29. de Novembre". Justification du solde de la fortune de Borowski.

p. 64-70, analyse et commentaires détaillés de la précédente lettre, faits par Semino et transmis à Medem.

p. 71, "copie d'une seconde lettre de la part de M<sup>r</sup> Goutte en date de St Petersbourg, du 26 Octobre 1843"; protestations d'innocence.

p. 72, "copie de la lettre de M<sup>r</sup> Goutte à S.E. M<sup>r</sup> le Comte de Medem, de St Petersbourg, du 26 Octobre 1843"; reprise des principales justifications.

p. 74, annexe à la lettre précédente de Goutte; reprise de l'historique de l'affaire avec chiffrage des sommes en jeu.

p. 81-92, "Analyse de la lettre de M<sup>r</sup> Goutte à S.E. M<sup>r</sup> le Comte de Medem en date de St Petersbourg du 26 Octobre 1843, servant de réponse, cette lettre et son son annexe se trouve consignée depuis la page 82 jusqu'à la page 90" [textes en parallèle] :

p. 86-88, supplique de Semino à Medem avec détail des assignations payées au Gilan à Mirzâ 'Abbâs, à la suite de la réception d'attestations; accusation de Goutte pour l'assassinat d'Ignace, du 1<sup>er</sup> Juillet 1844.

p. 89-92, le comte de Medem renvoie la missive jugée excessive. [p. 90 et 91 blanches sans interruption du texte].

**[14] Le général Semino à M<sup>r</sup> Amédée Outrey à Trebisonde, le 2 d'avril 1844 de Tehran.**

p. 93, remerciements et commentaires du Journal des Débats; nouvelles de la cour de Perse.

**[15] Le général Semino à M<sup>r</sup> le Baron de Weïmars, consul général de France à Baghdad.**

p. 94, en réponse, remerciements pour des propositions d'aide et nouvelles de Perse.

**[16] Le général Semino à M<sup>r</sup> l'adjudant-général Ferrier à Baghdad / cette lettre ne fut point expédiée /**

p. 96-97, mention du Journal des Débats; arrivée de Labat et son épouse, mention de Boissier et Colombari, tracasseries à la cour; projet de partir en Algérie; se dit satisfait de sa femme; naissance le 1<sup>er</sup> janvier d'un garçon baptisé Chahpour par M<sup>r</sup> Wolf; parrain: consul de Russie, marraine: M<sup>me</sup> Labat; copies de divers billets

p. 98 "A M<sup>r</sup> Ozeroff, le 3/15 Avril 1844", le priant de demander à Medem de faire parvenir à S<sup>t</sup> Pétersbourg les pièces pour le procès de Goutte.

p. 18 et 19 en vis-à-vis, "suite des mêmes comptes".

p. 20 et 21 en vis-à-vis, "suite des mêmes comptes".

- [6] **Redressement de la reddition des comptes qu'a présentés Mirza Abbas comme subrogé de M<sup>r</sup> Goutte et agissant par ses ordres reçus par le général Semino à Tehran le 1<sup>er</sup> du mois de Janvier 1844 par l'entremise de la Mission Impériale.**

p. 22 et 23 en vis-à-vis, à gauche "Débit", à droite "Crédit"

p. 24 et 25 en vis-à-vis, "Suite du redressement des Comptes".

Révision des recettes et dépenses faites sur l'héritage de Borowsky, dressée par son ancien employé, Mirzâ 'Abbâs.

- [7] **Copie du procès verbal portant les déclarations de Mirza Abbas interrogé par le général Semino en présence de M<sup>rs</sup> Ivanowsky et Graff et de Mirza Giaffer. La conférence ayant été tenue en la demeure du général le 3 de Janvier 1844.**

p. 26-27, interrogatoire de Mirzâ 'Abbâs sur le sort de divers billets et assignations et la disparition de certaines sommes; évocation du rôle d'exécuteurs testamentaires de Goutte et Chodzko.

- [8] **Copie de l'acte remis à Mirza Abbas par les executeurs testamentaires du feu général Barowsky.**

p. 28, quitus donné par Goutte et Chodzko pour les comptes présentés par Mirzâ 'Abbâs sur l'héritage des enfants Borowsky. Acte signé de leur main, 19 Moharrem 1257 H. / 1840 [en fait, samedi 13 mars 1841].

- [9] **Copie des attestations des moustoffis des provinces du Guilan et d'Hispanhan qui ont certifié et dénoncé les sommes qu'ils ont payées entre les mains de Mirza Abbas pour le compte et au nom du feu général Barowsky.**

p. 29.

- [10] **Supplique à S.E. M<sup>r</sup> le Comte de Medeme Ministre plénipotentiaire de Sa Majesté l'Empereur de toutes les Russies de la part du général Semino du 8 Janvier 1844.**

p. 30-34, dans le coin droit "Cette supplique est la même de celle du 11/23 décembre que j'ai dû modifier à cause des comptes rendus par Mirza Abbas et de sa déclaration nouvelle". Nouveau résumé de la situation, plaidoyer pour les enfants de Borowski.

- [11] **A Monsieur Frahen, secrétaire particulier de S.E. le ministre de Russie, du 8 de Janvier 1844.**

p. 35, transmission des pièces que Semino entend soumettre au procès de M. Goutte, pour qu'elles soient présentées directement au ministre; évocation de la responsabilité envers les héritiers.

- [12] **Réponse de la part de M<sup>r</sup> Frahen / la date a été omise dans son billet /.**

p. 35, accusé de réception de 8 pièces.

## LISTE DES DOCUMENTS

Voici la liste des documents avec une numérotation établie d'après la chronologie réelle ou supposée (certains documents n'étant pas datés). En effet, comme nous l'avons vu, le *Dossier* comporte des lacunes et des anomalies. Une numérotation (de la main de Barthélémy?) existe jusqu'à la page 191, équivalente de la page 177 du total de 352 pages numérotées d'une autre main. La première numérotation saute de la page 13 à 23, ce qui aurait pu laisser la place à une troisième notice biographique (celle envoyée à de La Roquette?) ou à des lettres. D'autres lacunes existent et des pages manquent. Comme nous l'avons dit également, l'ordre des pages a été bouleversé à partir de la page 256 et nous avons dû le rétablir. Nous avons respecté l'orthographe de Semino, souvent défectueuse, surtout en ce qui concerne les noms propres qui restent malgré tout identifiables.

Ainsi que nous l'avons mentionné, une sélection de ces documents a été traduite, résumée ou commentée, sous la direction de Mme Ettehadieh, dans la partie persane de cet ouvrage; l'ensemble sera publié intégralement dans notre édition critique. Une très brève indication sur le contenu des documents est fournie dans la liste qui suit :

- [1] Copie d'une note remise à M<sup>r</sup> Honoré Vidal, premier interprète du Gouvernement français à Tehran, et chevalier de la légion d'honneur, sur la demande qu'il en fit au g<sup>ral</sup> Semino.  
p. 1-8 (s.d.), biographie de Semino.
- [2] Renseignements fournis à M<sup>r</sup> Hommaire du Hell, à Tehran le 1<sup>er</sup> de Mai 1848.  
p. 9-12, biographie datée de Semino jusqu'en 1845.
- [3] A Monsieur Frahen secrétaire particulier de S.E. M<sup>r</sup> le Comte de Medeme, de Tehran le 11/23 Decembre 1843.  
p. 13-14, supplique pour son procès contre Goutte.
- [4] Le général Semino à M<sup>r</sup> Ivanowsky, Tehran le 12 Decembre 1843.  
p. 14, note pour appuyer la précédente supplique.  
[p. 15, vide avec traces de papier collant]
- [5] Reddition des comptes qu'a présentés Mirza Abbas en qualité de subrogé de M<sup>r</sup> Goutte, agissant par ses ordres, et reçus par le général Semino à Tehran par l'entremise de la Mission Impériale le 1<sup>er</sup> de Janvier 1844.  
p. 16 et 17 en vis-à-vis, sur le coin gauche "Débit du général Barowsky", sur le coin droit "Crédit du général Barowsky".



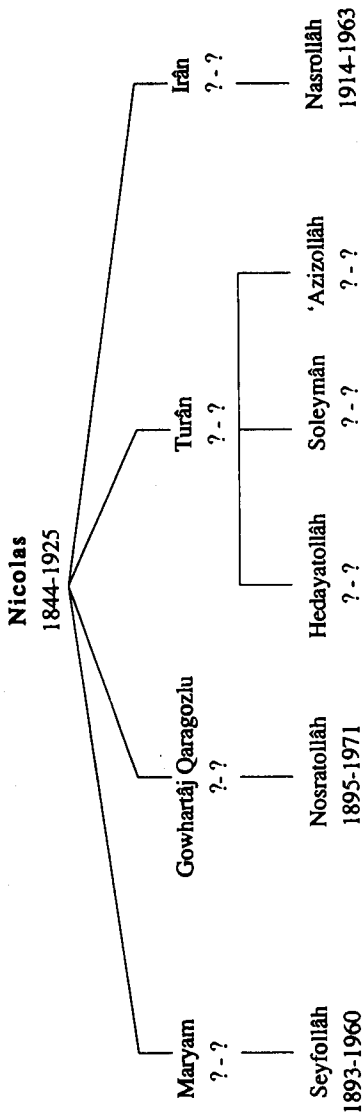


Tableau généalogique IV

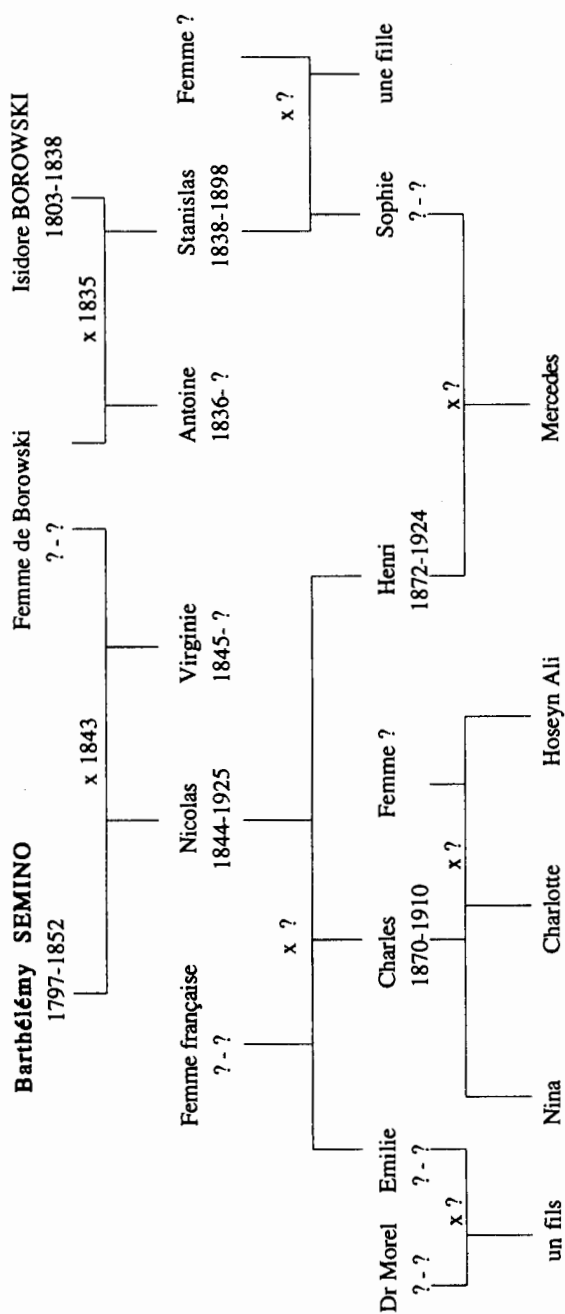
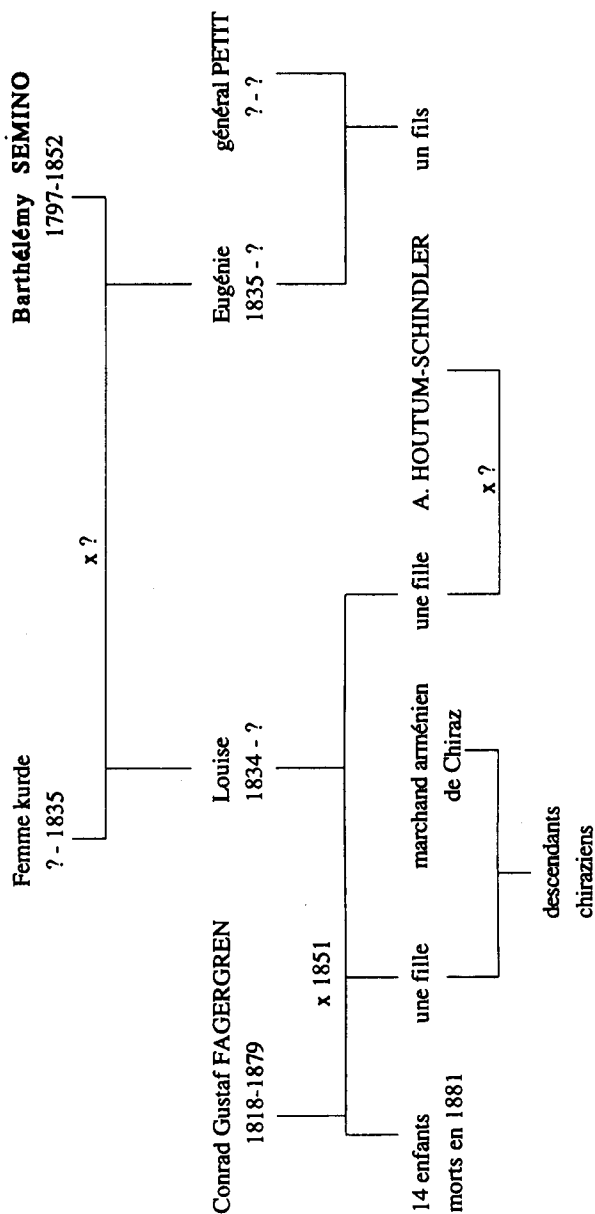


Tableau généalogique III





## Tableau généalogique II

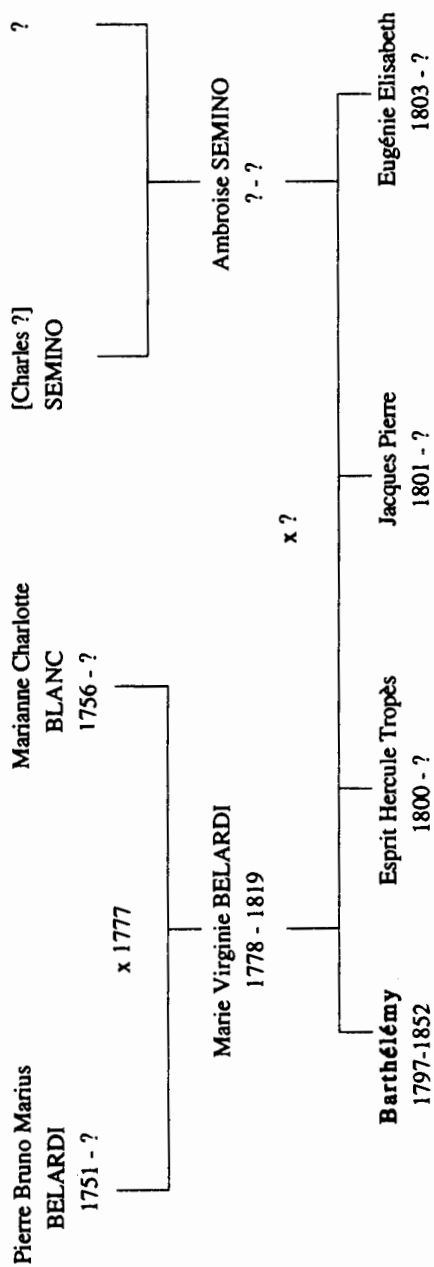


Tableau généalogique I

**TABLEAUX GÉNÉALOGIQUES**

Les quatre tableaux généalogiques présentés ici constituent, sous une forme succincte, les premiers résultats de recherches en archives. Nous avons aussi tenu compte d'informations sur les descendants de Nicolas Semino qui nous ont été fournis par son petit-fils Naser.

Malgré le soin que nous avons apporté à leur vérification, certaines données onomastiques et chronologiques pourront être rectifiées dans les tableaux définitifs qui seront aussi plus complexes. Voici donc en quoi ils consistent sous leur forme provisoire :

**Tableau I : Généalogie de Barthélémy Semino.**

Les ascendants du côté paternel, originaires de Gênes, nous restent peu connus. Du côté maternel, il reste à préciser le cousinage de Marie Virginie Belardi avec les Allard de Saint-Tropez. Par ailleurs, Henry Augarde, second "mari" de Virginie est absent du tableau. Les deux frères cadets de Barthélémy sont notre découverte récente, ainsi que la naissance à Chypre de sa sœur Eugénie Elizabeth (des recherches sont en cours sur son mariage avec Gaspard Gleize et ses descendants).

**Tableau II : La descendance de Barthélémy par sa femme kurde.**

Des recherches sont en cours, surtout pour les femmes.

**Tableau III : La famille Semino-Borowski.**

Ce tableau comporte aussi la descendance de Nicolas par sa femme française, ainsi que la seconde alliance Semino-Borowski par son fils Henri.

**Tableau IV : Nicolas et ses descendants mâles par ses épouses persanes.**

Ses nombreux petits-enfants et arrière petits-enfants dont beaucoup sont encore vivants, en Iran et hors d'Iran, sont absents de ce tableau.

**Garmrudi** (voir Moshiri, Mohammad).

**Gilânpur**, Mohammad Kâzem. "Varâqi az târikh-e mo'âser. Dâstân zhenerâl Bârtelemi Seminô", in *Yâdgâr, sâl-e panjom*, n°4-5, 1327/1948, pp. 28-35.

**Hommaire de Hell**, Xavier. *Voyage en Turquie et en Perse exécuté par ordre du gouvernement français pendant les années 1846, 1847 et 1848*, 3 vols + Atlas, Paris (I, 1854; II, 1854; III, 1856).

**Lafont**, Jean-Marie. *La présence française dans le royaume sikh du Penjab, 1822-1849*, éd. EFEO, Paris 1992.

**De La Roquette**. "Notice biographique sur le général Semino", in BSG, 4e série, X (1855), p. 298-308 [lue à la séance du 27 avril 1855].

**Mahbubi Ardakani**, Hoseyn. *Târikh-e mo'assesât-e tamadonni-ye jadid dar Irân*, 2 vols, Téhéran (I, 1354/1975; II, 2537/1978).

**Moshiri**, Mohammad. *Sharh-e ma'muriyat-e Ajudân bâshi Hoseyn Khân Nezâm od-dowle be enzenâm-e matn-e safar-nâma 'Abd ol-Fatâh Garmrudi*, Téhéran 2536/1977.

**Semino**, Naser. Lettres en persan à Jean Calmard du : 20 décembre 1995; 22 février 1996; 4 avril 1996..

**Tavakkoli**, Ahmad. (tarjom'e va gerd âvarande-ye Aqâ-ye Ahmad Tavakkoli) "Varâqi az târikh-e Qâjâriya. Dô nafar sâhebmanasab-e khâreji dar khedmat-e Irân, Semino va Borowski", in *Yâdgâr, sâl-e panjom*, n° 1-2, 1327/1968, pp. 18-31.

**Utas**, Bo. "A 19th Century Inscription at Persepolis and the Sweedish Physician C.G. Fagergren", in *Turcica et Orientalia. Studies in honour of Gunnar Jarring on his eightieth birthday, 12 october 1987*, Sweedish Research Institute in Istanbul Transactions, Stockholm, 1988, Vol. I, p. 167-177.

**Volodarsky**, Mikhail, "Persia Foreign Policy between the two Herat crises, 1831-56", in *Middle Eastern Studies*, 21/2 (1985), p. 111-151.

## BIBLIOGRAPHIE ET ABRÉVIATIONS\*

**Adamiyat**, Feridun. *Amir Kabir va Irân*, 2de éd., Téhéran, 1354/1975.

**Adle**, Chahryar. "Notes et documents sur la photographie iranienne et son histoire. I. Les premiers daguerreotypistes c. 1844-1854/1260-1270", in *Studia Iranica*, 12/2 (1983), p. 249-280.

**Bâmdâd**, Mehdi. "Seminô Nikolâ yâ Dhu'l-faqâr Khân", in *Sharh-e hâl-e rejâl-e Irân*, Téhéran 1347/1968, vol. II, p. 127-129.

**Berezine**, Il'ya Nikolaevitch. *Puteshestvie po severnoi Persii* [Voyage en Perse du Nord], Kazan 1852.

**BSG** = *Bulletin de la Société de Géographie*, Paris.

**Calmand**, Jean. "Les réformes militaires sous les Qâjâr (1794-1925)", in Yann Richard, éd. *Entre l'Iran et l'Occident*, Éditions Maison des Sciences de L'Homme, Paris 1989, p. 17-42 [nombreuses références bibliographiques].

*Idem*. "Chodzko", in *EIr*.

**Colombari**, François. "Mort du général Semino" [note biographique, probablement en partie d'après des informations de Ferrier], in *Revue orientale et algérienne*, 1852/II, . 474-476.

**EIr** = *Encyclopædia Iranica*, éd. E. Yarshater, New York (en cours).

**E'temâdossaltana**, Mohammad Hasan. *Ruznâme-ye khâterât*, éd. Iraj Afshar, Téhéran 2536/1977.

**Farnoud**, Massoud. "Rapports entre l'Iran et l'Europe. Les conseillers européens en Iran au XIXe siècle"; Thèse de 3e cycle, Université de Picardie, 1982.

**Ferrier**, J. P. *Caravan Journeys and wanderings in Persia, Afghanistan, Turkistan and Beloochistan*, Londres 1857, reprint Karachi 1969.

*Idem*. *Voyages et aventures en Perse, dans l'Afghanistan, le Belouchistan et le Turkestan*, 2 vols, Paris 1870.

**Flandin**, Eugène. *Voyage en Perse de MM. Eugène Flandin, peintre et Pascal Coste, architecte attachés à l'Ambassade de France en Perse pendant les années 1840 et 1841*, 2 tomes, Paris 1851.

---

\* Cette liste bibliographique sert essentiellement à identifier les sources et travaux cités en abréviation dans les notes. Des références bibliographiques beaucoup plus abondantes, notamment en diverses sources et archives, seront utilisées et répertoriées dans l'étude finale.

parfaitement Semino derrière l'orthographe "Séminé", Gobineau ajoute laconiquement "et il est mort depuis d'assez longues années"<sup>96</sup>.

Comme nous avons pu le constater au long de ce bref exposé, il est difficile de se faire une idée précise des activités de Barthélémy Semino dans l'Iran qâjâr. Epris d'idéal et de liberté, comme le montrent les services qu'il a voulu rendre dans sa jeunesse aux causes napoléonienne et grecque, il a dû souffrir de voir le pays qu'il était venu servir aux prises avec les mesquines intrigues de ses dirigeants et de ses puissants "protecteurs" russes et anglais. D'abord ingénieur-cartographe et peut-être interprète au service des Anglais, ses fonctions auprès des princes qâjâr Malek Qâsem Mirzâ, 'Abbâs Mirzâ et de Mohammad Shâh restent imprécises. Mentionné tour à tour comme ingénieur ou ingénieur militaire, expert en castramétation et poliorcétique, il rendit de multiples services en tant qu'interprète, médiateur pour la délimitation des frontières russo-persane et turco-persane, pour régler le sort des Arméniens etc. Il fut aussi apparemment professeur de français, instructeur militaire, collaborateur aux activités scientifiques françaises etc. C'est probablement en souvenir de l'ensemble de ses services rendus à l'Etat qâjâr que, bien tardivement, trente ans après sa mort, Nâseroddin Shâh en reconnut par décret la valeur en accordant ces honneurs posthumes à son fils Nicolas.

---

96 A. de Gobineau, au comte Walewski, Ministre des Affaires étrangères, Téhéran le 5 janvier 1857, in A. Doris Hytier, éd., *Les dépêches diplomatiques du Comte de Gobineau en Perse*, Paris-Genève 1959, [p. 48-50], p. 51. Sur la guerre anglo-persane, voir J. Calmard, "Anglo-Persian War, 1856-57", in *Elr.*

"Sémino semble avoir eu le don des langues, puisqu'il avait appris de lui-même le grec, le russe, l'italien et l'anglais, qu'il parlait presque aussi bien que le français, et qu'il possédait le turc et le persan"<sup>95</sup>.

Ces quelques témoignages, directs ou indirects, ne nous fournissent qu'une idée imparfaite de la véritable personnalité de Barthélémy, qui demeure complexe et difficile à saisir.

### *Conclusion*

Vu la complexité du destin de Barthélémy Semino et l'imbroglio d'événements auxquels sa famille et lui-même se trouvèrent mêlés, dans l'état actuel de notre documentation, toute conclusion sur sa biographie ne peut être que provisoire. Trop d'ignorance ou d'incertitude demeurent à ce sujet. On ne connaît pratiquement rien sur son grand-père paternel, l'énigmatique "Baron Charles" de la tradition familiale. Quant à son père Ambroise, on ne sait ni où ni quand il est né, a épousé Virginie Belardi, a "disparu" dans des circonstances qui nous restent inconnues. Il demeure encore beaucoup d'imprécisions sur Isidore Borowski, sur le sort de sa veuve après son remariage avec Semino, sur celui de ses enfants adoptés par Semino. Il en est de même des propres enfants de Semino, notamment Nicolas, héritier de sa gloire posthume.

Sur certaines circonstances des campagnes du Khorâsân, la campagne de Hérat de 1837-38 et surtout sur la répression de la révolte du Sâlâr de 1848-50, les informations fournies par le *Dossier* sont tout à fait originales et même uniques, les sources persanes étant peu prolixes sur ces sujets quelque peu épineux.

Malgré la durée et la valeur de ses services en Iran, probablement parce qu'il a peu écrit, Barthélémy Semino semble avoir été rapidement oublié, y compris dans les milieux diplomatiques parmi lesquels il évoluait. Gobineau, en poste à Téhéran comme Chargé d'Affaires, au moment de la guerre anglo-persane de 1856-57, rapporte des nouvelles de Perse d'après des journaux de Constantinople. Il y est notamment fait mention d'un officier français M. "Séminé" qui avait récemment construit à Bouchir des bastions que la marine anglaise s'apprêtait à détruire. Bien qu'identifiant

---

95 De La Roquette, *Note biographique*, p. 306 s.

la première d'entre elles nous soit fournie par Colombari<sup>94</sup>. Semino le détestait, le considérant comme l'un des dangereux intrigants sévissant à la cour de Perse. Ces "quelques détails biographiques" sur Semino lui sont communiqués par "un de ses compagnons d'armes", très probablement Ferrier. Il doit en être de même de l'appréciation élogieuse, fournie par Colombari, dont nous donnons un extrait :

"Le général Semino était un homme d'un grand courage et d'une patience extrême dans la douleur. Il devait à ses seuls efforts les connaissances militaires qu'il avait acquises; il aimait l'étude et aurait pu rendre de grands services s'il eût eu ce qui lui manquait, le don de la persuasion".

Suit une remarque sur le fait que, malgré ses conseils judicieux, Semino n'en imposait pas aux Orientaux et se brouilla successivement avec tous les premiers ministres qui ont gouverné la Perse. "La parfaite droiture de son caractère put seule lui conserver des fonctions, qu'il aurait méritées à tous égards par ses talents et ses services".

Bien que Barthélémy ait déclaré lui-même n'avoir jamais voulu changer son nom, d'autres l'ont d'abord fait pour lui, le plus souvent en le francisant : Séminot (Flandin); Semineau (Ferrier); Simono (Kazem-Beg); Sémino (de La Roquette) etc. C'est peut-être avant même d'avoir démissionné de ses fonctions au service de la Perse (mars 1850) que Barthélémy Semino voulut réaliser, en français, une œuvre scientifique et, en tentant de se rapprocher de la France, francisa quelque peu son nom. Cette légère modification orthographique (l'addition d'un accent aigu) a dû se produire au moment de sa rencontre avec Hommaire de Hell ou peu après la mort de celui-ci. Dans les documents que nous avons pu retrouver à la Société de Géographie, il écrit ou signe "Sémino". Cette orthographe est reproduite par de La Roquette dans sa "Notice biographique" dans laquelle il reprend, avec des ajouts, les informations contenues dans les déclarations de Barthélémy [Doc. 1 et 2] qui lui avait aussi personnellement communiqué des "notes" biographiques le concernant. De La Roquette paraphrase le "témoignage" de Colombari en insistant particulièrement sur les capacités linguistiques de Barthélémy :

---

94 Sur Colombari, voir Angelo Piemontese, "Gli ufficiali italiani al servizio della Persia nel XIX secolo", in G. Borsa, P. Beonio Brocchieri, eds, *Garibaldi, Mazzini e il Risorgimento nel risveglio dell'Asia e dell'Africa*, Milan 1984, p. 96-97.



et qui s'occupe " du relevé des diverses régions d'Iran et d'excursions dans les régions peu explorées"<sup>87</sup>.

A part les indications contenues dans les notices nécrologiques le concernant, les appréciations les plus substantielles sur Semino sont, à notre connaissance, celles fournies par le savant voyageur Xavier Hommaire de Hell. Parmi les Français présents à Téhéran lors d'une cérémonie officielle organisée en février 1848 en l'honneur du comte de Sartiges, Hommaire de Hell mentionne notamment le "général Semino" et le "colonel Ferrier"<sup>88</sup>. Il se contredit ensuite lorsqu'il dit avoir rendu visite "au général Semino, officier piémontais au service de la Perse depuis vingt-sept ans... Homme sérieux, très instruit, du caractère le plus honorable, il remplit ici les fonctions d'ingénieur militaire. Je trouve chez lui un immense plan de Hérat, fait à Méched, à l'huile et sur toile"<sup>89</sup>. En compagnie de Semino et de Ferrier, Hommaire de Hell va visiter l'arsenal de Hâjji Mirzâ Âqâsi<sup>90</sup>. Décidé à entreprendre des travaux en commun avec Hommaire de Hell, Semino lui fournit des informations sur la Perse et met à sa disposition "de nombreux documents cartographiques qu'il a réunis à grands frais"<sup>91</sup>. Cependant, le comte de Sartiges avait auparavant interdit à Semino de communiquer à Hommaire de Hell "quoique ce soit sur la Perse, renseignements politiques ou scientifiques". Voyant qu'il n'avait pas respecté cette interdiction, il lui dépêcha Ferrier pour la lui renouveler et exprimer son mécontentement<sup>92</sup>. Hommaire de Hell nous fournit aussi une rare appréciation sur "madame Sémino". Les Géorgiennes étant généralement considérées comme de belles femmes, il se dit "fort désappointé à son aspect"<sup>93</sup>.

C'est incontestablement dans les deux notices nécrologiques que l'on trouve le plus d'appréciations sur Semino. Les circonstances ont voulu que

---

87 Berezine, p. 161 s.

88 Hommaire de Hell, II, p. 118.

89 *Ibid.*, p. 126. Aucune trace, pour le moment, d'un plan de Hérat dont l'envoi à la Société de Géographie était annoncé par Semino.

90 *Ibid.*, p. 132.

91 *Ibid.*, p. 139, 155 s.

92 *Ibid.*, p. 202.

93 *Ibid.*, Hommaire de Hell semble ici juger de la beauté féminine selon les types européens. Peut-être aussi établit-il une comparaison avec le physique de sa jeune femme, qu'il avait épousée alors qu'elle n'avait que 14 ans.

semble toutefois que très peu d'entre eux aient parlé de lui dans leurs écrits. Comme nous l'avons vu, les Anglais avaient exigé le départ de tous les officiers français comme condition à leur propre assistance militaire à l'Iran en 1822. Bien que des Européens de diverses origines aient continué à servir dans les armées qâjâr, les informations concernant ceux qui n'étaient pas Anglais, sont assez limitées après cette date; elles ne redeviennent importantes qu'à partir du règne de Mohammad Shâh. Nous relevons ici quelques témoignages sur Semino dont le nom et la nationalité varient selon les dates et les observateurs.

Il semble que la première mention de Semino dans une relation de voyageur européen soit fournie par le savant explorateur Charles Bélanger. Alors qu'il séjournait à Tabriz, il reçut "la visite d'un Italien, le capitaine B..., autrefois au service de la France". Parmi les militaires de l'ancienne armée française, il était le seul resté au service de 'Abbâs Mirzâ; "sans aucun attachement politique, il n'inspirait point d'ombrage aux agens russes ou anglais". Chargé du commandement de l'artillerie, son action était subordonnée à celle du *Toptchi-bâshi* ou grand-maître de l'artillerie<sup>83</sup>. Avec l'arrivée de l'ambassade du comte de Sercey, Semino se vit confier des fonctions lors de l'accueil solennel (*esteqbâl*) de cette mission à Ispahan où elle devait être reçue en audience officielle par Mohammad Shâh en avril 1840. Le peintre Eugène Flandin, attaché à cette mission avec l'architecte marseillais Pascal Coste, nous dit que "M. Seminot", général du génie, se présenta à la tête des premiers cavaliers sortis de la ville d'Ispahan pour venir à la rencontre de l'ambassadeur<sup>84</sup>. Lorsque Flandin et ses compagnons quittent Chiraz pour Bandar Bushahr (Bouchir) via Kâzerun, en décembre 1840, le "général Séminot", leur fait échapper à un grand danger en les faisant sortir de la ville par un chemin détourné car la population s'agite contre les Européens suite à l'incendie d'une mosquée<sup>85</sup>. C'est en tant que sujet français que Semino s'était présenté à Saint-Pétersbourg en 1829<sup>86</sup>. L'orientaliste russe I.N. Berezine, qui séjourne à Téhéran en 1842-43, mentionne parmi la communauté française "le général de l'armée persane Semino, qui a été à St Pétersbourg avec Khosrow-Mirzâ

---

83 Charles Bélanger, *Voyage aux Indes-Orientales, par le nord de l'Europe, les provinces du Caucase, l'Arménie et la Perse (...) pendant les années 1825, 1826, 1827, 1828 et 1829*, Paris 1834-1838, T. II (1838), p. 301.

84 Eugène Flandin, *Voyage en Perse...*, 2 vols, Paris 1851, I, p. 279 s.

85 *Ibid.*, II, P. 239.

86 Farnoud, p. 276.

cartes exécutées par "Moura Siminou", c'est-à-dire monsieur Simino, ingénieur-géographe français qui réside à Téhéran"<sup>80</sup>.

Alors qu'il venait de notifier à Semino sa destitution, Amir Kabir reçut une demande de Mirza Seyyed Ja'far Khân en mission sur la frontière turco-persane pour qu'il lui envoie un ingénieur français expert en cartographie. Dans sa réponse, Amir Kabir déclare qu'il ne dispose de personne ayant ces capacités. "Parmi les étrangers il y avait Monsieur Semino. Sa situation a beaucoup changé. Il n'est plus en service, ayant démissionné lui-même ces jours-ci"<sup>81</sup>.

### 9. Semino vu par lui-même et par quelques contemporains

De par ses origines, sa formation, ses voyages, ses activités civiles ou militaires, ses connaissances linguistiques, Barthélémy Semino pouvait, selon les circonstances ou les appréciations des gens qu'il rencontrait, se présenter ou être perçu comme Français, Italien ou même Grec. Comme il a servi les Russes, son nom a été aussi "russifié" en Semenoff<sup>82</sup>. Mais probablement à cause de son engagement très jeune dans les armées napoléoniennes et aussi en souvenir de sa mère française à laquelle il restait très attaché, il se voulait avant tout Français. Il déclare expressément dans sa première note biographique [Doc. 1] que, depuis son départ de France en 1820, il a toujours voyagé avec un passeport français, malgré les difficultés que pouvait lui occasionner l'appartenance à la nationalité française, surtout auprès des Anglais. Cependant, malgré ces affirmations et bien que Barthélémy se soit fait maintes fois un ardent défenseur de l'image de la France, des raisons de sécurité l'ont semble-t-il obligé à voyager avec un passeport sarde, comme cela est révélé à propos de son décès à Smyrne. C'est donc à titre provisoire et avec les plus grandes réserves que l'on peut présenter ici quelques témoignages de ses contemporains.

Ayant séjourné plus de vingt-cinq ans en Iran, Semino a connu ou rencontré de nombreux Européens de passage ou résidant dans le pays. Il

---

80 N'ayant pu trouver trace de ces publications, nous nous basons ici sur une note anonyme (de Ferrier?) parue dans *La Revue orientale et algérienne*, 1852/2, p. 376. Selon une information complémentaire fournie par de La Roquette (*Note biographique*, p. 307 s.) ces deux ouvrages auraient été offerts par "Goughia-Khân", premier drogman de la Légation de Perse à Saint-Petersbourg, à la Bibliothèque impériale où ils furent provisoirement conservés avec les livres rares.

81 La réponse de Amir Kabir, datée de *jomâdi* I 1266 / mars-avril 1850, est partiellement citée par Mahbubi Ardakâni, I, p. 180 s.

82 Voir Vambéry (cité par Bo Utas, p. 173).

*laqab* de Dhu'l-faḡâr Khân et de Mobâsherolmamâlek. Il accéda au rang de Mirpanj (sorte de lieutenant-général) et exerça dans diverses administrations : poste, télégraphe, douane<sup>78</sup>. De Gowhartâj, il eut un fils, Nosratollâh (1895-1971), père de nombreux enfants, dont Nâser, notre principal informateur sur ses descendants. Plus tard, Nicolas eut deux autres femmes iraniennes, Turân et Irân, qui lui donnèrent encore quatre fils. Contrairement aux descendants de Seyfollâh et de Nosratollâh, cette partie de la famille semble avoir continué à vivre en Iran.

Nous ne pouvons nous étendre ici davantage ni sur la carrière iranienne de Nicolas Semino ni sur le sort de ses nombreux descendants dont beaucoup sont encore vivants en Iran, en France et aux Etats-Unis d'Amérique. Quant au bilan intellectuel de la carrière de Barthélémy Semino, il serait beaucoup plus important si l'on pouvait retrouver son principal envoi de documents destinés à la Société de Géographie de Paris. Bien que fournissant des compléments intéressants au *Dossier*, ceux qui sont conservés dans les archives de cette société paraissent d'un intérêt limité, compte tenu des envois annoncés. Ce sont essentiellement des journaux de routes ou des itinéraires en Azerbaïdjan, dans les provinces caspiennes, dans l'Iran central et méridional, et au Khorâsân (y compris un itinéraire de Ferrier, avec des notes sur l'armée). Des observations barométriques sont données dans un document très technique. Un autre document intéressant est constitué par trois cahiers d'un chapitre d'un ouvrage géographique (chapitre VIII, seconde portion de l'Asie septentrionale). Barthélémy avait donc des projets d'écriture pour la publication. Il avait apparemment écrit en français un traité sur l'art militaire, surtout sur les fortifications modernes. Cet ouvrage était basé sur des leçons données en français par Barthélémy à "Ali Khan le Kadjar", par ordre spécial de Mohammad Shâh. Accompagné de 14 planches contenant 97 dessins, il avait été traduit en persan par "un certain Mohammad Hasan de Schiraz, sous la dictée d'un général français, M. Simono"<sup>79</sup>. On sait que les talents de cartographe de Semino étaient très appréciés en Iran. On lui attribue la traduction en persan de *l'Histoire de la Russie sous Pierre le Grand*, de Voltaire, qu'il a illustrée du tracé de cartes des campagnes de Pierre 1er et de son rival Charles XII de Suède. Cet ouvrage aurait paru en lithographie à Téhéran en 1850 ou 1851, ainsi qu'un *Abrégé de l'histoire d'Alexandre le Grand* en persan, par "Mahomet ben Hussein", illustré de

---

78 Gilânpur, p. 34.

79 Kazem-Beg, "Note sur les progrès récents de la civilisation en Perse", in *Journal Asiatique*, 1857 [p. 448-462], p. 459. Kazem-beg n'a vu l'ouvrage qu'en manuscrit. Je n'ai réussi à localiser ni le manuscrit ni son éventuelle publication.

décision de son fils Nicolas de revenir en Iran qu'il avait quitté enfant depuis bientôt trente ans<sup>71</sup>.

Dans un firman daté de *sha'bân* 1299 / juin-juillet 1882, dans lequel sont largement attestés les mérites de son père Barthélémy ainsi que sa bravoure au combat et sa blessure par balle au bras droit au siège de Hérat, Nicolas Semino, désigné sous le titre de '*âlijâh*', est officiellement appointé comme assistant auprès de Mirzâ Ali Khân Aminoddowla (1844-1904), alors ministre des pensions, des fondations pieuses, des traités, de la poste et du conseil. Il reçoit, avec ce poste, le rang de *sartip* et la décoration de "*neshân-e khorshid*", ordre du Lion et du Soleil<sup>72</sup>.

Nous possédons quelques informations sur la famille française de Nicolas. Sa fille Emilie épousa le docteur Morel qui servit en Iran<sup>73</sup>. Douée pour la peinture, elle fit le portrait de son père<sup>74</sup>. Selon E'temâdossaltana, Emilie était d'une grande beauté, mais il méprisait son mari, Morel, qu'il traitait de coquin (*pedar sukhta*) ou d'imbécile (*ahmaq*)<sup>75</sup>. Comme nous l'avons dit, son fils Henri (1872-1924) épousa la fille de Stanislas Borowski, Sophie, renouant ainsi le lien entre les deux familles<sup>76</sup>. Son premier fils Charles (1870-1910) devint musulman sous le nom de Lotf 'Ali Khân et porta le titre de Mo'addabossoltân. Il fut chef de la police (*ra'is-e shahrbanû*) à Enzeli/Anzali au Gilân où il fut tué<sup>77</sup>.

Vers 1892, Nicolas épousa sa première femme iranienne dont il eut un fils Seyfollâh (1893-1960) qui eut à son tour de nombreux descendants. C'est peut-être seulement à ce moment là qu'il se convertit à l'islam. Avec sa seconde femme, Gowhartâj, il s'allia à la famille influente des Qaraguzlu. Selon Gilânpur, c'est à partir de ce moment là (vers 1894?) qu'il porta le

---

71 C'est l'opinion émise par M. Naser Semino dans le commentaire de son tableau généalogique précité accompagnant sa lettre du 22 février 1996 et dans une autre lettre du 4 mai 1996. Selon Gilânpur (p. 32) c'est le gouvernement persan qui aurait fait rappeler Nicolas Semino.

72 Une photographie de ce firman ainsi que son texte dactylographié m'ont été envoyés dans son courrier du 22 février 1996 par M. Naser Semino que je remercie.

73 Gilânpur, p. 33.

74 Information transmise par Naser Semino dans son commentaire précité.

75 E'temâdossaltana, p. 916 (femme de Morel, fille de Semino); p. 474, 509, 513 (Morel).

76 Information transmise par Naser Semino, *ibid.*

77 Informations transmises par Naser Semino, *ibid.* Le Gilân était alors agité par la révolution constitutionnelle (1905-1911). Je remercie Mme Ettehadieh de m'avoir transmis des photocopies de documents sur Charles Semino qui me permettront, je l'espère, de poursuivre cette recherche.

compter du 1er juillet 1855), et devait être renvoyé à Constantinople<sup>65</sup>. J'ignore ce qu'il advint d'Antoine Borowski-Semino. Selon Tavakkoli — qui le croit fils cadet de Borowski — il aurait servi en Iran puis se serait suicidé<sup>66</sup>. On ne sait ni quand ni comment son frère cadet Stanislas revint en Iran ni à partir de quand il exerça, au *Dâr ol-fonun* [sorte d'école polytechnique créée sur l'initiative de Amir Kabir], les fonctions de traducteur et de professeur de français et de géographie, obtenant ensuite la direction de "*Âjudâni*" au Ministère de la Guerre<sup>67</sup>. Selon Tavakkoli, il mourut à Téhéran en janvier 1898 et il avait deux filles dont Richard était le parrain. L'une résida en Iran, l'autre en France<sup>68</sup>. Sa fille Sophie épousa son cousin Henri, fils de Nicolas Semino (voir *infra*). Le dignitaire, homme de lettres et historien qâjâr E'temâdossaltana fréquentait la maison de Borowski<sup>69</sup>.

Semino avait eu deux enfants de la veuve Borowski : un fils, Nicolas, né en 1844; une fille, Virginie, née en 1845. On ignore, pour le moment, quand et comment les enfants et la mère, doublement veuve, auraient effectué un retour en Iran. Nicolas avait huit ans et demi à la mort de son père qui, après des études à Istanbul, avait l'intention de l'envoyer en France, à l'Ecole Polytechnique. On n'a pu retracer aucun indice du passage de Nicolas ou d'un fils Borowski dans une quelconque grande école militaire ou civile en France entre 1855 et 1870. Nicolas vécut cependant en France, épousa une femme française dont il eut une fille, Emilie, et deux fils, Charles et Henri. Nicolas aurait servi dans l'armée française. Avec le grade de colonel il se serait rendu, en 1880, en Iran où il aurait fait venir ensuite ses enfants<sup>70</sup>. Comme nous l'avons vu, Semino avait confié sa maison de Téhéran à Jules Richard [Doc. 134, 135]. Il lui avait auparavant prêté de l'argent [Doc. 101, 102; 103] et lui avait laissé des caisses de livres et de pharmacie pour Fagergren [Doc. 130]. Les liens d'amitié très forts entre Semino et Richard auraient été un élément moteur important dans la

---

65 Ces informations ont été recueillies dans deux courtes lettres adressées au Ministre de la Guerre conservées aux Archives de l'Armée de Terre, Château de Vincennes (cote 91/47).

66 Tavakkoli, p. 30.

67 Mahbubi Ardakâni, I, p. 282; Moshiri, p. 170 (cet auteur pense qu'il s'agit là d'un autre Borowski en fonction au *Dâr ol-fonun*, sous Amir Kabir!).

68 Tavakkoli, *ibid.*

69 Il écrit, à la persane, Porowski. [E'temâdossaltana, p. 213, 291].

70 Ces informations me sont transmises par M. Naser Semino dans un grand tableau généalogique commenté accompagnant sa lettre du 22 février 1996.

à Smyrne, aient été très limitées. On ignore les circonstances exactes de sa mort en cette ville "après une courte maladie" [de La Roquette]. Selon Colombari, il est mort le 14 juillet 1852. Il aurait eu 55 ans en novembre<sup>61</sup>.

Tout autant que les circonstances de son passage et de sa mort en Turquie, la succession et la postérité de Semino posent des problèmes difficiles à résoudre dans l'état actuel de notre documentation. Il y eut certainement des querelles entre les personnes qui prétendaient à sa succession<sup>62</sup>. Vattier de Bourville ne parvint pas, au moins dans un premier temps, à se faire remettre le reste des documents que Semino avait promis à la Société de Géographie. En effet, Semino voyageait avec un passeport sarde et la légation sarde à Smyrne avait fait mettre les scellés sur tous ses effets<sup>63</sup>. Le sort de la famille Semino et ex-Borowski après ce décès reste très mal connu. Il semble qu'au moins deux des fils continuèrent à étudier au collège de Babek<sup>64</sup>. C'est apparemment le fils aîné, Antoine Borowski, qui avait été préposé à la succession. En décembre 1854, il fut engagé, sous le nom de Semino, comme interprète auxiliaire de 2<sup>e</sup> classe dans l'armée française d'Orient à Sébastopol. L'année suivante, il se fit remarquer pour ses dépenses exagérées, pour certaines indécrottes et pour ses prêts à taux usuraire de sommes d'argent qu'il aurait acquises dans une affaire de succession. Suite à une enquête de moralité, il fut rayé des contrôles et envoyé en détention sur le vaisseau stationnaire *le Bayard* pour un mois (à

---

61 J'ignore pour quelle raison de La Roquette mentionne le 14 avril 1852 comme date de décès (p. 305), alors qu'il a utilisé et même critiqué la "note" de Colombari. Tavakkoli raconte (p. 30) que Semino revint se remettre au service de l'Iran après avoir marié en Turquie une de ses filles (Eugénie) au général Petit. Selon Gilânpur (p. 32), il mourut en Turquie après avoir subi une opération chirurgicale nécessitée par des séquelles de sa blessure au siège de Hérat. Il serait enterré à Istanbul. Cette version est suivie, avec quelques variantes, par Bâmdâd.

62 De La Roquette, *Notice biographique*, p. 306.

63 Lettre de Vattier de Bourville à de La Roquette de Constantinople, le 24 août 1852. Le contenu de cette lettre est résumé dans le procès verbal de la séance du 15 octobre 1852 de la Société de géographie (voir BSG, 4<sup>e</sup> série IV, 1852, p. 382 s.).

64 Une somme de 15.000 piastres avait été placée par Semino à 8% sur trois ans auprès de Monseigneur Hillereau, archevêque de Péra, le 22 avril 1852 [Doc. 143]. Elle devait servir aux frais d'éducation de ses deux beaux-fils et de son fils. Le 18 avril 1855, Celestin Hillereau, administrateur provisoire du vicariat de Constantinople [différent du précédent Hillereau mort du choléra le 1<sup>er</sup> mars de la même année], déclare avoir renouvelé pour un an les clauses de ce placement et avoir reçu, en "monnaie métallique", la somme de 18.000 piastres [Doc. 152, rajouté au Doc. 146].

être évitée. Tombé malade à Constantinople, Semino s'inquiète aussi du sort et de l'éducation de ses trois fils : Antoine et Stanislas, enfants de Borowski adoptés; Nicolas qu'il a eu de sa femme géorgienne. Il les place au collège lazarisite de Babek et envisage de demander, pour l'un d'eux (probablement Nicolas), une bourse pour l'Ecole Polytechnique à Paris. Pour assurer leurs études, il place, auprès de Monseigneur Hillereau, archevêque de Péra, une somme d'argent dont les intérêts serviront à payer les frais de scolarité pendant trois ans [Doc. 143]. Il fait légaliser ce document par le directeur du Collège de Babek, M. Eugène Bori, Préfet apostolique dans le Levant [Doc. 147].

Disposant de moyens trop limités pour rentrer en France, Semino hésite quant au lieu où il pourrait se retirer. Il envisage tout d'abord de s'installer dans l'une des îles grecques de la mer Egée, à Chio. Un bref séjour dans l'île l'ayant déçu, il demande de l'aide à Ferrier, avec lequel il se réconcilie, pour aller à Rhodes ou à Chypre [Doc. 140]. C'est finalement Smyrne (Izmir) qu'il choisit comme lieu de résidence; il remercie M. Ledoux, premier drogman de France à Smyrne, de bien vouloir l'aider à s'y installer [Doc. 141]. Il demande aux agents du ministre des affaires étrangères à Marseille, M. Miege, puis à son successeur, M. Desages, d'envoyer à M. Ledoux des dossiers qu'il leur avait fait remettre par le défunt H. Vidal [Doc. 138, 142]. Il demande aux Russes de lui verser sa pension à Smyrne [Doc. 139]. Mais il hésite encore sur sa destination finale, pense un moment se fixer à Trébizonde / Trabzon et, sans nouvelles de Jules Richard chargé du destin de sa maison de Téhéran, envisage même de retourner en Iran pour réclamer les sommes qui lui sont dues après les changements politiques (chute de Amir Kabir, fin 1851, et son exécution en janvier 1852). Il craint cependant, de la part des autorités iraniennes, un chantage à la conversion des enfants en échange de son dû. Il adresse ces lettres à M. de Seniavine, directeur du département asiatique au ministère des affaires étrangères à Saint-Petersbourg [Doc. 145] et à M. Ozeroff, chargé d'affaires de S.M. l'Empereur à Constantinople [Doc. 146]. Les deux dernières lettres du *Dossier* sont adressées à ces mêmes destinataires. Dans une lettre inachevée à M. de Seniavine, se plaignant à nouveau de ses persécuteurs en Iran, dont le prince Dolgorouki et le "feu Ministre" de Nâseroddin Shâh [Amir Kabir], faute de recevoir rapidement une pension, il envisage avec effroi la nécessité d'un retour en Iran [Doc. 148]. Prenant congé de M. Ozeroff, il lui demande de faire suivre à Smyrne la réponse très attendue à sa demande de pension adressée à M. de Seniavine [Doc. 149].

Ce dernier document est daté du 30 mai 1852. Semino s'est donc sans doute rendu à Smyrne en juin. Comme il était déjà malade bien avant sa sortie d'Iran, il est probable que ses activités en Turquie, et particulièrement



Alors que son état de santé décline, il s'inquiète du sort de sa fille Louise mariée au docteur "Fagergreen" [Fagergren], médecin militaire suédois en poste à Chiraz. Tout en remerciant le premier secrétaire de la légation russe à Téhéran d'avoir fait transmettre une lettre de Louise à sa sœur, il s'inquiète de ne pas recevoir de courrier de Fagergren [Doc. 114]. Répondant à la seule lettre reçue de son gendre depuis son départ de Téhéran, il lui expose ses inquiétudes sur l'avenir et lui demande de traduire pour sa fille sa réponse à sa lettre dans laquelle il lui prodigue ses conseils [Doc. 115]. Peu avant son départ de Téhéran, un courrier de Chiraz lui apprend la naissance d'une petite-fille. Dans sa réponse à son gendre, il lui conseille notamment d'aller se mettre au service de la East India Company, malgré l'insalubrité du climat de l'Inde [Doc. 130].

Avant de quitter l'Iran, il remercie le colonel Sheil dans une lettre co-signée avec Ferrier [Doc. 131]. Il confie sa maison de Téhéran aux soins de Jules Richard auquel il fournit un descriptif et un état des lieux ainsi qu'une procuration pour garder, louer ou vendre la maison, signée par neuf témoins [Doc. 134, 135].

#### 8. *Le passage en Turquie, la mort et la postérité*

Le dernier document précité est daté du 1er mai 1851. Semino ayant manifesté son intention de quitter l'Iran au printemps, il a dû donc partir de Téhéran en mai. Toutefois, on ignore la date exacte de son passage et de son installation en Turquie, apparemment avec toute sa famille, sauf sa fille Louise restée à Chiraz avec son mari, Fagergren. Interrompue au milieu d'une lettre, très abimée, il se peut que la dernière partie des copies de sa correspondance figurant initialement dans le *Dossier* ait été perdue. Sa première lettre de Turquie, datée de Constantinople, le 5 novembre 1851, est adressée à M. de La Roquette qui avait patronné sa candidature à la Société de Géographie de Paris [Doc. 136]. Elle comporte notamment une longue liste de documents géographiques à joindre à ceux du défunt Hommaire de Hell pour le projet d'établissement d'une carte de la Perse à publier sous les deux noms. Semino compte les faire passer par M. "Bourvilles" [Vattier de Bourville] qui ne peut s'en charger en une seule fois. La perte, apparemment définitive, de la plupart d'entre eux ne pourra

---

p. 399 s.). Présentée par MM. de La Roquette et M. Poulain de Bossay, sa nomination comme correspondant étranger est confirmée dans la séance du 21 juin 1850 (ibid., p. 406 s.). Semino remercie ces responsables de la Société de géographie, accepte sa nomination et promet d'envoyer les documents de Constantinople [Doc. 121, 122].

84]. En octobre 1849, il adresse à Amir Kabir une supplique pour demander son licenciement et ses arriérés de solde<sup>58</sup>. Pour appuyer cette démarche et d'autres réclamations, il sollicite encore le soutien des diplomates russes auxquels il adresse aussi des protestations et des reproches à propos des injustices qui lui sont faites [Doc. 88, 89, 95, 96, 97].

En accusant réception au ministre des affaires étrangères, Mirzâ Mohammad 'Ali Khân, de son avis de licenciement à compter du Nowruz (20 mars 1850), Semino réclame à nouveau des montants qui lui sont dus [Doc. 94]. Il avait déjà demandé à Mohammad 'Ali Khân un firman et un laissez-passer pour son départ de Perse [Doc. 100]. Ne pouvant obtenir gain de cause à Téhéran, il transmet ses protestations à l'ambassadeur de France à Constantinople, le général Opick [Doc. 98, 99]. Il demande aussi à Opick de bien vouloir l'aider à obtenir la protection de l'Angleterre. L'ambassadeur de Grande-Bretagne à Téhéran, le colonel Sheil, n'attend alors que l'accord de son homologue à Constantinople pour lui assurer cette protection<sup>59</sup>. Semino transmet son "Etat des réclamations" à Taylour [Thomson], premier secrétaire de la légation britannique à Téhéran [Doc. 109]. Il lui fait également part de tous les tracasseries dont on l'accable depuis l'avènement de Nâseroddin Shâh, des intrigues russes et du rôle néfaste du docteur Cloquet qui ont largement contribué à ses ennuis [Doc. 110]. Sur tout cela, il adresse aussi un long rapport au colonel Sheil [Doc. 111]. Les affaires traînant en longueur, il demande à Thomson de séparer ses réclamations de celles de Ferrier [Doc. 123]. Il lui demande aussi de remercier pour son action le colonel Sheil auquel il offre des tracés de ses "marcheroutes" dans le Fârs [Doc. 124, 125]. En effet, c'est finalement l'intervention de Sheil qui permettra à Semino de récupérer son dû auprès du gouvernement persan [Doc. 128] et il demande alors à Thomson de lui faire passer trois mille toman à Constantinople [Doc. 129].

Aux prises avec toutes ces difficultés, Semino songe à préparer ses futures activités. Après avoir refusé momentanément la proposition transmise par Jules Laurens de devenir membre de la Société de géographie [Doc. 113], il accepte d'adhérer à cette société savante<sup>60</sup>.

---

58 A Son Excellence l'atabegh Hazem [Atâbak-e a'zam = Amir Kabir], Téhéran, 27 octobre 1849 [Doc. 86], accompagné d'une supplique en persan [Doc. 87].

59 Le Doc. 104, non envoyé, a été changé en Doc. 105. Cette lettre plus détaillée est complétée par un courrier à M. Nicolas, 3e drogman à l'ambassade de France à Constantinople que Semino a connu à Téhéran [Doc. 106].

60 Semino envoie à la Société de Géographie des documents pour un projet de publication cosignée par lui et le défunt Hommaire de Hell. Il témoigne aussi son désir d'être nommé membre correspondant de la Société (BSG, 3e série, XIII, 1850,

dirigeante<sup>53</sup>. Néanmoins, l'influence étrangère restait forte. Celle des Anglais, et surtout celle des Russes qui considéraient l'Iran comme une sorte de protectorat et lui avaient obtenu un tracé frontalier avec la Turquie ottomane favorable en de nombreux points stratégiques<sup>54</sup>. Mais l'autorité et le prestige de la France en Iran souffraient beaucoup des faiblesses récurrentes de la diplomatie orientale française et plus particulièrement des tensions qui, pour diverses raisons, s'étaient établies entre Amir Kabir et de Sartiges. Ayant échoué dans sa mission, celui-ci fut rappelé à Paris<sup>55</sup>. Semino se déclare déçu par la politique menée depuis l'avènement de Nâseroddin Shâh. Choqué par la reprise brutale du contrôle sur les provinces, il craint de voir l'Iran annexé par les Russes et les Anglais. Désirant rentrer en France, il tente vainement de récupérer ses arriérés de solde. Profondément peiné de voir l'image de la France bafouée en Iran, il va jusqu'à conseiller à ses correspondants de proposer au gouvernement français un débarquement dans l'île de "Kahrik" [Khârag / Khârg], point stratégique du Golfe Persique, pour faire respecter les intérêts français<sup>56</sup>. Semino s'entretient aussi de la situation de l'Iran avec divers officiers français<sup>57</sup>. Il informe le ministre des affaires étrangères à Paris, M. Le général de La Hitte, des attaques du gouvernement persan contre la France, dans une lettre adressée en commun avec Ferrier [Doc. 116]. Dans une autre lettre conjointe, adressée directement au Président de la République à Paris, Semino, Ferrier et Richard se plaignent du manque de soutien de la France [Doc. 117]. Pour aller défendre leur cause auprès du ministre des affaires étrangères à Paris, Semino et Richard remettent une "déclaration" à Ferrier [Doc. 118].

Après tous ces déboires, Semino s'efforce encore d'obtenir les sommes qui lui sont dues. Il réclame pour lui-même et pour sa famille (dont la veuve et les fils de Borowski qu'il a adoptés) la pension due par les Russes [Doc.

---

53 Sur la rébellion de Âsefoddowla et de son fils Sâlâroddowla et les pressions diplomatiques anglo-russes, voir Adamiyat, p. 232-247.

54 Volodarsky, p. 132.

55 Sur ces événements politico-diplomatiques, voir Adamiyat, p. 561 sqq.

56 Lettre à Auguste Chaix [Doc. 82] confiée à M. Dano, secrétaire de la légation française de Téhéran. Des instructions plus précises pour le débarquement ont aussi été remises par Semino à MM. Dano et de Sartiges avant leur départ de Téhéran en mai 1849 [Doc. 83]. L'île de Khârg aurait pu être cédée à la France pour y établir un comptoir sous Karim Khân Zand et à nouveau sous Fath 'Ali Shâh (la pression anglaise fit alors échouer le projet).

57 Le commandant Laure [Doc. 90, 91]; M. Lacroix, officier d'artillerie [Doc. 92]; le commandant Boissier [Doc. 93 et 119].

de Mohammad Hasan Khân Sâlâroddowla, (fils d'un autre dignitaire qâjâr rebelle, Âsefoddowla, exilé à Bagdad en 1847), commencée en 1846, sous Mohammad Shâh, nécessitait l'emploi de chefs militaires compétents et ayant l'expérience des campagnes dans cette région. Semino y fut donc envoyé et rejoignit à Semnân le corps d'armée envoyé de Téhéran pour cette expédition, début novembre 1848. Selon les promesses que lui firent à son arrivée le jeune prince Soltân Morâd Mirzâ et le Sardâr Eskandar Khân, Semino devait assurer le commandement de ces troupes. Mais, comme d'habitude, la direction des opérations fut confiée à un dignitaire persan, en l'occurrence Eskandar Khân. Selon les lettres détaillées que Semino envoya au comte de Sartiges [Doc. 75, 76, 77, 78], les conseils judicieux qu'il avait donnés en matière d'entraînement des troupes, de renforcement des effectifs, d'approvisionnement en matériel et autres questions de logistique et de stratégie militaire furent peu ou pas suivis. Selon lui, la campagne contre le Sâlâr fut mal menée, tant par le prince Hamza Mirzâ, gouverneur en titre du Khorâsân à Mashhad, soutenu militairement par le vizir de Hérat, Yâr Mohammad Khân, que par l'expédition envoyée de Téhéran. Tout en signalant les trahisons qui se produisirent parmi les chefs de cette expédition, Semino dénonce le gâchis en vies humaines, tant civiles que militaires. Un conflit d'autorité s'était installé entre le jeune prince ambitieux Soltân Morâd Mirzâ et le chef de l'expédition Eskandar Khân. Alors qu'il fallait hiverner, en suivant les mauvais conseils de Sâm Khân de Qutchân, le prince engagea dangereusement l'armée contre la place de Sabzavâr dans des conditions climatiques hivernales intenable et le siège dut être levé. Semino adressa au prince de durs reproches par écrit, tout en lui faisant part de la trahison de Sâm Khân. [Doc. 79]. Il proposa à Eskandar Khân, avec lequel il s'entendait bien, d'aller informer lui-même le gouvernement à Téhéran de l'abus d'autorité du prince. Fait prisonnier à Djagerm [Jâjarm], Semino parvint astucieusement à se libérer dans des circonstances rocambolesques. Il raconta en détail les circonstances de son arrestation et de sa libération à de Sartiges [Doc. 80, 81 avec un pli pour Amir Kabir].

Rejoint par Ja'far Qoli Khân de Bojnurd, le Sâlâr parvint, à travers les intrigues politiques et les actions militaires, à continuer sa rébellion à Mashhad. Après un long siège, la ville tomba et il dut se rendre (mars 1850). Amir Kabir le fit exécuter, ainsi que l'un de ses fils et l'un des ses frères. Dans toute cette affaire, les diplomates russes et anglais firent constamment pression sur Amir Kabir pour éviter l'élimination du Sâlâr. Mais, plutôt que d'accepter sa soumission à une ingérence étrangère, Amir Kabir déclarait préférer perdre vingt mille hommes dans cette répression dont la dureté contribua largement à lui attirer l'hostilité de la classe

séjourné<sup>50</sup>. Semino confia à Laurens ses documents pour l'établissement d'une carte commune projetée avec Hommaire de Hell, afin qu'il les remette à la Société de Géographie de Paris [Doc. 73, et *infra*]. Sur la demande de Madame Hommaire de Hell, veuve du voyageur, Semino demanda au Père Giovanni, supérieur du couvent de l'église catholique de Jolfâ d'Ispahan de faire poser une dalle sur la tombe [Doc. 107, 108]. Il informa Madame Hommaire de Hell et Jules Laurens de la confection de la dalle funéraire et resta en contact avec le peintre rentré à Paris [Doc. 112, 113, 126].

Avec l'arrivée au pouvoir de Nâseroddin Shâh et de son vizir Mirzâ Taqi Khân, connu sous son titre de Atâbak et plus généralement pour la postérité sous celui de Amir-(e) Kabir, Semino aurait pu espérer retrouver sa position auprès du pouvoir qâjâr. Il connaissait certainement bien Mirzâ Taqi Khân avec qui il avait fait partie, en tant qu'interprète, de la mission du prince Khosrow Mirzâ chargée de présenter au Tsar les excuses du gouvernement persan après l'assassinat, à Téhéran, de l'ambassadeur Griboëdov (voir *supra*). Mirzâ Taqi était aussi commissaire persan aux conférences d'Erzurum sur la délimitation des frontières irano-turques qui se tinrent de 1843 à 1847 (jusqu'au second traité d'Erzurum du 31 mai 1847). Il semble que Semino avait fait partie de la commission frontalière composée de représentants turcs, persans, anglais et russes. Mirzâ Taqi était probablement le fonctionnaire persan le plus influent de cette commission. Il alla jusqu'à prendre des initiatives personnelles auxquelles s'opposait son gouvernement dont la politique vis à vis de la Turquie ottomane était inconsistante<sup>51</sup>. Peut-être s'opposa-t-il à la présence de Semino au sein de cette commission<sup>52</sup>.

Mais malgré les injustices qui l'accablaient, Semino désirait encore servir l'Iran sous Nâseroddin Shâh. La répression de la révolte au Khorâsân

50 Lynne Thornton, *Images de Perse. Le voyage du Colonel F. Colombari à la cour du Chah de Perse de 1833 à 1848*, Paris 1981, p. 38 et lettre de Sartiges à Colombari : p. 48, œuvre n°88.

51 Sur l'action de Amir Kabir lors des réunions de la commission de la conférence d'Erzurum, voir Adamiyat, p. 62-154.

52 Selon les informations transmises à de La Roquette à propos de Semino, cette commission "était dirigée en quelque sorte par lui". On lui retira cette direction et on le tint éloigné de toute participation aux affaires (*Notice biographique*, p. 304 s.). Selon les documents vus par Adamiyat, Semino n'est pas au nombre des participants à cette commission, même au titre d'interprète. La direction de l'interprétariat est alors confiée au chrétien assyro-chaldéen Jân Dâvud (Adamiyat, p. 72). Selon Semino, Jân Dâvud (Jean David) était "un arménien" au nombre des intrigants qui lui firent du tort (voir Doc. 93, 96, 111).

aux eaux minérales de Lâr du Damâvand où il va lui-même en cure<sup>48</sup>. Il lui confie sa demande de décoration auprès du roi Otton/Othon de Grèce pour services rendus dans sa jeunesse pour la cause de l'indépendance grecque<sup>49</sup>. Il confie aussi à de Sartiges et à M. Nicolas, interprète de la Mission de France, ses réclamations auprès de Hâjji Mirzâ Âqâsi à propos des revenus des terres dus aux enfants de Borowski [Doc. 67, 68, 69].

Tout en poursuivant son interminable procès contre les exécuteurs testamentaires de Borowski, y compris contre Chodzko à Paris [Doc. 62, 63], Semino reprend contact avec sa sœur et ses connaissances en France, dont M. Auguste Chaix, représentant à Paris du département des Basses-Alpes [Doc. 64, 71, 82]. Lassé par les intrigues de toutes sortes, il cherche à valoriser ses services passés et à faire profiter de ses compétences à des personnes dignes de confiance. Ayant eu un excellent contact avec le brillant ingénieur et géographe Xavier Hommaire de Hell, il envisage de collaborer avec lui [Doc. 70]. Malheureusement, ce projet est interrompu par la mort de celui-ci, à Ispahan, en août 1848. Semino tentera néanmoins de poursuivre cette œuvre de géographe (voir *infra*).

### 7. Dernières épreuves et problématique sortie d'Iran.

Malgré les difficultés rencontrées dans sa carrière militaire persane, et mis à part ses efforts infructueux pour récupérer les restes de la fortune de Borowski, Semino était toujours parvenu à faire reconnaître ses compétences et à obtenir, bon an mal an, la rétribution de ses services. Mais les dernières années du règne de Mohammad Shâh furent assombries par des intrigues politiques. Certaines personnes s'efforcèrent de discréditer Semino aux yeux du souverain. C'est dans cette ambiance de fin de règne que disparut tragiquement Hommaire de Hell, accompagné à Ispahan par le peintre Jules Laurens. La nouvelle de la mort de Mohammad Shâh (5 septembre 1848), propagée par la rumeur publique, provoqua des troubles dans tout le royaume. Cela rendit difficile le retour de Laurens à Téhéran et nécessita même l'intervention du comte de Sartiges chez qui le peintre avait

---

jour il envoie une lettre à Honoré Vidal lui faisant part de son inquiétude pour sa famille, et de l'échec de sa mission : Doc. 42.

48 Doc. 38, du 4 juillet 1845. L'année suivante, Semino rapporte des eaux minérales du Damâvand au docteur Cloquet pour qu'il les analyse pour la santé de Mohammad Shâh : Doc. 60 (copie du rapport de Cloquet); Doc. 61 (rapport de Semino).

49 Doc. 36 et Doc. 37 (demande d'appui du général Coletti). Les remerciements pour la décoration reçue (Croix de Chevalier en or de l'Ordre royal du Sauveur) sont aussi transmis par de Sartiges, à Constantinople et en Grèce : Doc. 56, 57, 58, 59.

constamment en butte aux intrigues et aux tracasseries administratives<sup>41</sup>. Pour diverses raisons, Ferrier s'était replié sur Bagdad. Pendant seize mois, jusqu'au printemps 1845, il y prépara son périple vers le Penjab. Il voulait, discrètement et sous des déguisements, aller se mettre au service des successeurs de Ranjit Singh à Lahore. Semino le conseilla sur les routes à prendre pour passer en Afghanistan<sup>42</sup>. Lors de son passage à Téhéran, début mai 1845, Ferrier contacta son ami le général "Semineau" qui prit le risque de lui apporter quelques livres et des effets dont il avait besoin dans sa "chambre fort malpropre" dans un caravansérail du sud de la ville<sup>43</sup>. Par de nombreuses lettres, Ferrier l'informa de ses mésaventures en Afghanistan<sup>44</sup>. De retour en Iran, après l'échec de son équipée vers le Penjab, Ferrier garde le contact avec Semino<sup>45</sup>. Les deux hommes s'estiment et se soutiennent. Semino se brouille ensuite avec Ferrier, puis se réconcilie avec lui lorsqu'il passe en Turquie (voir *infra*).

Semino lie aussi connaissance avec d'autres Français arrivés depuis 1840 en Iran. C'est notamment le cas de Jules Richard, "un aimable jeune homme, rempli de moyens et qui entr'autres talens a celui d'être un bon Dagheréotypeur"<sup>46</sup>. En butte aux intrigues et aux calomnies, Jules Richard fera, comme Ferrier, cause commune avec Semino dans ses récriminations à propos de ses arriérés de solde (voir *infra*). Semino entretient de bonnes relations avec le comte de Sartiges. Il lui prête de l'argent, lui propose de lui acheter une maison [Doc. 39]. Sentant sa sécurité menacée, il lui demande de protéger sa famille pendant sa mission à Ispahan et dans le Fârs durant l'automne de 1845<sup>47</sup>. Il le conseille sur les routes à suivre pour se rendre

---

41 Voir Farnoud, p. 239 ss.; Calmard [1989], p. 26 s..

42 Doc. 33, à M. Ferrier à Bagdad, de Téhéran le 2 mai 1845, p. 142 s. Ferrier a aussi fourni à Semino un alphabet chiffré pour leur correspondance secrète [Doc. 20, p. 107].

43 Ferrier : *Caravan Journeys*, p. 51; *Voyages*, p. 102.

44 Beaucoup de lettres furent perdues. Une seule d'entre elles se trouve dans le *Dossier* : Doc. 43, Ferrier, de Meched, le 5 décembre 1845 (parvenue par l'entremise de la Mission britannique). Il prie Semino de la transmettre pour publication dans la *Revue orientale*. Semino transmet la lettre de Ferrier au comte Henry Durfort de Civrac pour sa publication [Doc. 45].

45 Une lettre de cette correspondance subsiste dans le *Dossier* : Doc. 72, à M. Ferrier "employé auprès du gouvernement de Chiras", Téhéran, 23 août 1848.

46 Doc. 28, p. 131. Jules Richard fut parmi ceux qui introduisirent la technique photographique en Iran. Voir Adle, p. 52 ss.

47 Doc. 40. Une lettre destinée à de Sartiges dans laquelle Semino désabusé se plaint de son destin ne sera pas envoyée : Doc. 41, d'Ispahan, 22 novembre 1845. Le même

l'entremise de la maison "Rally". Celle-ci a reçu pour le compte de M. "Chodskoff" l'équivalent de 17 mille ducats en soie du Gilân<sup>38</sup>. Chodzko "a filé en suivant de près sa soye, sans même passer par la Russie...qu'il a quittée dès cette époque pour ne plus y retourner"<sup>39</sup>. Un autre personnage qui dut largement profiter du détournement de l'héritage de Borowski fut sans aucun doute son ancien secrétaire Mirzâ 'Abbâs. Une analyse des relevés de comptes détaillés fournis par Semino devrait fournir des précisions sur la répartition des "profits" entre les trois accusés.

C'est au cours des démêlés de Semino avec ces questions d'héritage que naquit, le 1er janvier 1844, son fils Nicolas, "baptisé" Chahpour pour qu'il se souvienne de la Perse; la douceur et le bon caractère de sa femme le rendent heureux dans son mariage<sup>40</sup>. Assailli par les difficultés, il songe alors à négocier son départ pour rentrer en France. Vu son manque de fortune, il songe même à s'établir en Algérie. Depuis l'arrivée de la mission diplomatique du comte de Sartiges, envoyé extraordinaire de la France auprès de la cour de Perse, (1844-1849), Semino a de plus en plus de contacts avec les représentants diplomatiques français à Tabriz, Téhéran, Bagdad. Par leur entremise, et aussi par les courriers russe et anglais, il reçoit davantage de journaux et peut correspondre avec sa sœur, ses amis et relations en France. Il entretient une correspondance avec l'adjudant-général Ferrier qui avait été engagé au service de l'Iran suite à la mission en France de Mirzâ Hoseyn Khân Âjudân-bâshi (1839). Arrivé probablement en Iran sous le commandement de Boissier, comme les autres militaires français engagés alors sous contrat par le gouvernement iranien, il ne dut prendre son service qu'à l'automne 1840. Peu capables et mal dirigés, ces militaires français étaient payés, irrégulièrement, "pour ne rien faire". Ils étaient

---

38 Voir Doc. 13, p. 82 [Commentaire de Semino]. La maison Ralli avait été établie à Londres en 1818 par deux frères grecs. D'autres frères travaillaient à Marseille, Odessa, Constantinople. Leur principal bureau en Iran était à Tabriz, avec une agence à Rasht (où Chodzko était, nous l'avons vu, consul de Russie). Leur principale activité était le commerce de la soie, du coton, du grain (voir Ch. Issawi, éd., *The economic history of Iran, 1800-1914*, Londres 1971, p. 104 ss.; Berezine, p. 65-66). Chodzko s'est particulièrement intéressé à la sériculture au Gilân. Il a publié sur ce sujet un article et un ouvrage à Paris dès 1843 (voir Calmard, "Chodzko", p. 503 s.).

39 Doc. 13, p. 82. Selon Tavakkoli (p.30 s.), Chodzko et Goutte se seraient installés à Wilno où ils auraient ouvert une pharmacie. Ils auraient tué un descendant de Borowski au courant de leurs méfaits, puis auraient émigré à Paris. Cette version des faits relève de la pure fiction.

40 Doc. 16, p. 97. Dans une lettre à sa sœur Eugénie Elizabeth, Téhéran 1er mai 1845, il appelle son fils "Nicolas de Nichapour" en souvenir d'un fait d'armes au Khorâsân [Doc. 31, p. 139].



spectaculaire. Apitoyé par Goutte quant au sort de la malheureuse famille, Semino finit par accepter d'épouser la veuve Borowski qui, d'ailleurs, était loin de lui déplaire. Après ce mariage (février 1843?), Semino réclama des comptes. Goutte intrigua auprès de l'*emâm jom'a* et du premier Ministre Hâjji Mirzâ Âqâsi; on empêcha l'audition des meurtriers, on alla jusqu'à impliquer la veuve elle-même dans l'assassinat d'Ignace, et un témoin à charge contre les domestiques fut menacé de mort... Bref, il apparut à Semino que, en tant que coadministrateur, avec Chodzko, de l'héritage de Borowski, Goutte en avait détourné la majeure partie, avec la complicité de Mirzâ 'Abbâs et l'élimination du principal témoin des malversations.

Bien que la question nécessite une étude plus approfondie, on peut affirmer que le principal responsable de ce détournement d'héritage et de ses conséquences fut précisément M. Goutte. Ce personnage aurait été, avec l'ambassadeur de Russie en Iran, Simonitch, parmi ceux qui avaient poussé Mohammad Shâh à attaquer Hérat<sup>35</sup>. Sa qualité de co-exécuteur testamentaire de Borowski et de cotuteur de sa femme et de ses enfants ne reposaient que sur ses déclarations et ladite "note testamentaire" d'authenticité fort douteuse. Un mois après le mariage de Semino avec la veuve Borowski, vers avril 1843, il quitta l'Iran via Tabriz. Les coffres dans lesquels il transportait "tout son or" étaient si lourds que le plus fort des domestiques du consul russe à Tabriz, M. Anitcheff [Anitchkov?] ne put en soulever un seul de terre<sup>36</sup>. De retour à Saint-Petersbourg, et après un bref passage à Wilno (octobre 1843), il prétendit vouloir revenir en Perse. Mais le gouvernement russe s'y opposa, de même qu'à sa sortie de Russie pour rejoindre son frère et Chodzko à Paris.

Quant à Chodzko, malgré son éloignement dans son poste de consul de Russie à Rasht, il ne mit pas en doute, à Téhéran, la qualité de coexécuteur testamentaire de Goutte. Celui-ci tenta même d'exonérer Chodzko et de prendre sur lui le poids des poursuites de Semino<sup>37</sup>. Toutefois, Semino considère Chodzko comme étant solidaire de Goutte et même comme ayant été plus adroit que lui dans ses malversations. Avant son départ pour l'Europe (printemps 1841?), il a fait passer toute sa fortune à Marseille par

35 Simonitch, de même que Vitkevitch, envoyé des Russes à Kabul, avait outrepassé les instructions de son gouvernement (M.E. Yapp, *Strategies of British India. Britain, Iran, and Afghanistan, 1798-1850*, Oxford 1980, p. 294). Les victimes de cette expédition sur Hérat, nombreuses de part et d'autre, étaient donc mortes pour rien.

36 Voir Doc. 13, p. 82-83 [Commentaire de Semino].

37 *Ibid.*, Lettre de Goutte à S.E. le Comte de Medem, de Saint-Petersbourg, 26 octobre 1843, p. 72.

c'est-à-dire la fin des opérations offensives persanes suite aux menaces anglaises de juin 1838, au cours d'une conversation amicale, Borowski déclara notamment à Semino qu'il avait adressé son testament à M. Alexandre Chodskoff [Chodzko], consul de Russie à Rasht, au Gilân. Lors de cet assaut, Borowski fut grièvement blessé et, bien que blessé également, Semino le fit transporter au camp. Deux jours plus tard, un certain Monsieur Goutte [Gutt ?], premier drogman à l'ambassade russe de Téhéran, qui avait interdit à quiconque d'approcher le blessé, déclara que Borowski était mort et qu'il avait été désigné, conjointement avec Chodzko, comme exécuteur testamentaire du défunt. Goutte entreprit immédiatement de liquider les biens de Borowski. Puis, sachant que Semino avait perdu sa femme, qui lui avait laissé deux filles en bas âge, il lui proposa d'épouser la veuve Borowski "et des deux familles n'en faire qu'une". Le capital laissé par testament par Borowski, 15 à 20 mille ducats, devait revenir à ses deux fils, au sein de cette nouvelle famille.

Arrivé à Téhéran, Semino fit baptiser le puîné de Borowski, et le parraina comme il l'avait fait pour l'aîné. Chodzko et Goutte lui reparlèrent du mariage et du capital laissé par Borowski, qui toutefois consistait notamment en créances et assignats du gouvernement (*barât*), non encore réalisés. Semino se méfiait de Chodzko et de Goutte qui s'étaient faits les tuteurs des enfants Borowski et "prévariquaient"; il partit en mission vers le Sud (1840-1842). Pendant ce temps, il fut même proposé d'autres mariages à la veuve Borowski qui les refusa<sup>33</sup>. Au retour de Semino à Téhéran, Goutte eut de nouveau l'impudence de lui parler du mariage, en lui disant toutefois que l'héritage s'était alors réduit à presque rien et en lui remettant même une fausse "note testamentaire" qui aurait été dictée par Borowski mourant.

Alors que Goutte s'apprêtait à partir pour la Russie, "Ighnass" [Ignace], un polonais déserteur de l'armée russe, homme de confiance de Borowski, et qui gérait depuis longtemps ses affaires et sa maison, fut assassiné par des domestiques khorassaniens de Borowski, dans la propre demeure de sa veuve. Ce meurtre fut sans doute perpétré à l'instigation de Mirzâ 'Abbâs, ancien secrétaire de Borowski<sup>34</sup>, chargé de recouvrer les créances sur l'ordre de Goutte, et dont l'enrichissement récent était

33 Un "médecin arménien", Davoud Khân; M. Ferrier, adjudant-général, alors officier instructeur au service de l'armée du Shâh.

34 Selon Semino, Mirzâ Yacoub [Ya'qub] secrétaire de la mission russe pour la langue arménienne, était "intimement ami du persan Mirzâ 'Abbâs". Ce Mirzâ Ya'qub n'est autre que le père de l'homme politique moderniste et réformiste, Mirzâ Malkom Khân.

se serait rendu au service de Mehmet Ali (1769-1849) en Egypte<sup>26</sup>. Les circonstances de sa venue en Iran et de son engagement au service du prince 'Abbâs Mirzâ restent mal connues<sup>27</sup>. Il serait arrivé en Iran avec l'ambassadeur de Russie, Simonitch, en 1830. Il se serait mis au service de 'Abbâs Mirzâ par l'entremise de l'envoyé britannique Sir John Campbell, ce qui aurait entraîné le blâme des Russes<sup>28</sup>. Comme on ignore quel fut son rôle en Pologne et à quelles dates il s'y trouvait, on a supposé que Borowski était venu en Iran pour obtenir une alliance turco-persane contre les Russes pour aider la révolution polonaise<sup>29</sup>. Selon des sources d'archives russes, le colonel "Borovsky" était, avec le baron Ash, représentant de la Russie à l'Etat-major de 'Abbâs Mirzâ. Borowski exerçait une influence sur 'Abbâs Mirzâ, insistant sur le fait que Hérat appartenait de droit à la couronne de Perse et que les Anglais en avaient besoin pour exercer leur contrôle à l'Est<sup>30</sup>. Durant le siège de Hérat de 1833, Mohammad Mirzâ fut "aidé par un officier polonais nommé Berovski"<sup>31</sup>. En plus de ses activités militaires, Borowski se serait considérablement enrichi en Iran par des opérations commerciales. Pour le récompenser d'un service rendu, le prince Seyfoddowla Mirzâ lui fit présent, sur sa demande, d'une jeune femme géorgienne de son harem; il en eut deux fils : Antoine, né en 1836, et Stanislas né pendant le siège de Hérat de 1838.

Semino n'était probablement pas avec Borowski au siège de Hérat de 1833. Comme nous l'avons vu, après la campagne de 1831-1832 avec 'Abbâs Mirzâ au Khorâsân, des intrigues l'avaient contraint à démissionner et à se rendre à Tabriz. Mais Borowski et Semino ont tous deux participé à l'expédition contre les Turkmènes de 1835<sup>32</sup>. Sans en préciser la teneur exacte, Semino dit avoir eu des différends avec Borowski, que les Anglais avaient poussé contre lui. Mais au moment du siège de Hérat, en 1838, il s'était réconcilié avec lui. Avant le dernier grand assaut du 24 juillet 1838,

---

26 Selon une notice biographique sur "Borowski, Izydor", in *Wieka Encyklopedia Powszechna ilustrowana*, Varsovie 1893 (sans références). Son nom est diversement orthographié : Borowski (à la polonaise); Barovsky (à la russe); Purovski / Porovski (à la persane) etc.

27 Selon Tavakkoli (*ibid.*).

28 Garimudi, éd. Moshiri, p. 430 ss. (L'auteur orthographie, à la persane, Purowski).

29 Watson, cité par Farnoud, p. 267.

30 Volodarsky, p. 112.

31 Percy Sykes, *A History of Persia*, 3e éd., repr. 1951, II, p. 325. A propos du siège de Hérat de 1838, Sykes dit (II, p. 332) que l'assaut général fut organisé par le général Perovsky [Borowski] qui fut tué.

32 Sur l'action de Borowski dans cette campagne, voir Simonitch, *ibid.*, p. 84.

accompagnait les troupes<sup>23</sup> menées par Semino sous le commandement en titre de Manutchehr Khân Mo'tamedoddowla. A partir d'Ispahan, Semino se rendit en mission d'inspection de toutes les places situées dans le Sud du Fârs, sur les rivages du Golfe persique. Il lui fut demandé de fortifier Bouchir (Bushahr) et d'autres parties de cette zone frontalière s'il le jugeait convenable.

A son retour à Téhéran de l'expédition du Fârs (1841-42), Semino reçut l'ordre de se rendre à Bagdad pour "s'occuper de l'affaire turco-persane"<sup>24</sup>. Mais il tomba malade à Kermânshâh et fut rappelé à la Cour de Téhéran.

#### 6. Les difficultés d'une fin de carrière.

En 1845, Semino reçut une commission pour se rendre au pays des Bakhtyâris (dans leur zone d'hivernage) pour y faire un rapport sur le eaux de la rivière Kârûn. Cette mission constitue la dernière activité datée, mentionnée dans ses "renseignements" biographiques [Doc. 2]. En fait, depuis la campagne de Hérat de 1838, son souci majeur semble avoir été l'héritage de Borowski. Nous ne pouvons que résumer brièvement les circonstances embrouillées de cette affaire qui remplissent la majeure partie du *Dossier*.

Il subsiste beaucoup d'incertitudes sur le passé du général Isidore Borowski. Né en 1803 à Wilno (aujourd'hui Vilnius), en Lituanie polonaise, ses liens de parenté avec les familles connues de cette ville au début du XIXe siècle restent imprécis<sup>25</sup>. Il aurait été éduqué aux Etats-Unis et aurait combattu avec le révolutionnaire Simon Bolivar (1788-1830), puis

23 Semino dit seulement que le Shâh avait "voulu visiter ses provinces de l'intérieur" [Doc. 2].

24 Les tribus, et particulièrement les Kurdes, s'agitaient au Nord de Bagdad. Soleymâniya, occupée par les Persans en 1840, fut reprise par les Turcs qui attaquèrent le *vali* d'Ardalân en 1842. Les problèmes frontaliers irano-turcs nécessitèrent un accord de principe pour la réunion d'une commission à Erzurum (janvier 1843) dont les travaux aboutirent au second traité d'Erzurum (mai 1847) : voir Volodarsky, p. 129 s.

25 Selon Simonitch, il aurait été un bâtard qu'un prince Radziwill aurait eu d'une femme juive (voir I.O. Simonitch, *Khâterât-e vazir-e mokhtâr az 'ahdnâma-e Torkmanichai tâ jang-e Harât*, trad. du russe par Y. Ariyanpur, Téhéran 1353/1974, p. 143). Tavakkoli (p. 26), suivi par d'autres, affirme qu'il était le frère du célèbre poète Léon Borowski (1784-1846 : cf. Utas, p. 175, n. 23). Tavakkoli suppose qu'il serait allé à Londres, puis en Afrique du Sud et en Inde avant sa venue en Iran.

Tout en conservant son gouvernement de l'Azerbaïdjan, 'Abbâs Mirzâ fut nommé gouverneur du Khorâsân où il alla rétablir l'ordre de l'automne 1831 à la fin de 1832. Durant cette seconde campagne, Semino occupa les mêmes fonctions que durant la première. Il y fut, de plus, nommé commandant en second de l'artillerie (*nâyeb topchi bâshi*). Les places fortes du Khorâsân, de Soltân Meydân, Amirâbâd, Qutchân, ne se rendirent qu'après des sièges en règle qui, selon ses dires, furent tous conduits par Semino.

Semino s'était attiré l'inimitié personnelle de Mirzâ Abu'l-Qâsem Qâem-Maqâm, grand et puissant vizir du prince 'Abbâs Mirzâ. Selon lui, des officiers anglais intrigants en profitaient pour lui faire perdre le fruit de ses travaux. Se voyant contraint à donner sa démission, il quitta Mashhad pour Tabriz avec l'intention de partir pour la France.

Alors qu'il attendait à Tabriz la perception d'arriérés de solde, il reçut une lettre de Mohammad Mirzâ, prince héritier, fils aîné de 'Abbâs Mirzâ, lui demandant de différer son départ pour la France. Très éprouvé par la mort du prince 'Abbâs Mirzâ (à Mashhad, le 25 octobre 1833), Semino était néanmoins sûr que son successeur Mohammad Shâh (1834-1848) se débarrasserait du Qâ'em-Maqâm. En effet, Mohammad Shâh fit exécuter le Qâ'em-Maqâm (juin 1835) après qu'il l'eût servi comme grand vizir pendant quelques mois, et le remplaça par son tuteur et maître spirituel Hâjji Mirzâ Âqâsi.

En 1835, Semino réintégra son poste. Il participa notamment à une expédition contre les Turkmènes, "politique plutôt que militaire", vers les sources de l'Araxe et du Gorgân et surtout à la reprise de la lutte pour reconquérir Hérat. Mohammad Shâh, alors prince héritier, avait dû lever le siège en 1833, à la mort de son père. Cette fois-ci Semino commandait les troupes qui, en sept jours, s'emparèrent de la forteresse de Ghowriân, permettant ainsi de mettre le siège devant Hérat (novembre 1837). Mais les menaces de rétorsion de l'ambassadeur de Grande-Bretagne, Sir John MacNeill, et leur mise à exécution (débarquement de troupes britanniques dans le Golfe persique en juin 1838) forcèrent le Shâh à lever le siège en août 1838. Au cours des opérations, Semino fut blessé et son compagnon d'armes Borowski tué (voir *infra*). Semino fut promu par le Shâh général de la Garde et décoré du Grand Cordon du Lion et du Soleil.

A Ispahan, un *mojtahed* opposé au pouvoir qâjâr, Hâjji Seyyed Mohammad Bâqer, s'était allié avec de trublions (des *luti*). Des désordres répétés s'étant produits durant l'hiver 1839-40, une armée fut envoyée pour rétablir l'ordre (printemps 1840). Mohammad Shâh en personne

frontière irano-russe, Semino fut chargé par 'Abbâs Mirzâ de surveiller l'émigration des Arméniens que les Russes faisaient passer au-delà de l'Araxe. Il fut ensuite nommé commissaire (probablement en tant qu'adjoint) pour la délimitation des frontières irano-russes<sup>19</sup>. En plus d'une médaille frappée exclusivement pour récompenser sa bravoure et sa fidélité<sup>20</sup>, Semino reçut des mains de 'Abbâs Mirzâ la décoration du Lion et du Soleil de seconde classe<sup>21</sup>. Ces honneurs furent accompagnés d'une nomination comme aide de camp de 'Abbâs Mirzâ, avec le rang de colonel.

L'ambassadeur russe chargé de faire ratifier le Traité de Torkmantchaï, l'homme de lettre et diplomate Griboëdov, ayant été tué à Téhéran en février 1829, avec les membres de la mission russe (à l'exception d'un seul), par une foule poussée par les 'olamâ, une mission persane fut envoyée au tsar Nicolas Ier. Dirigée par le cinquième fils de Fath 'Ali Shâh, le prince Khosrow Mirzâ, et comportant de nombreux hauts dignitaires qâjârs, cette mission était chargée de présenter au Tsar les excuses du gouvernement persan. Semino fut appointé pour accompagner cette ambassade extraordinaire qui fut reçue en audience solennelle, le 24 août 1829. Etant alors en guerre contre la Turquie et tenant compte de diverses considérations politiques, le Tsar exprima sa volonté de pardonner. Il décerna même des marques de distinction et des récompenses à la plupart des personnes de la mission<sup>22</sup>. Avec l'autorisation de ses chefs, Semino accepta une pension annuelle de 120 ducats "comme récompense pour les services rendus intermédiairement aux deux Nations".

Au retour de Saint-Petersbourg, Semino sollicita, en 1830, la permission de rentrer en France. Mais il accepta à nouveau de servir 'Abbâs Mirzâ qui fut envoyé par le Shâh pour réprimer une rébellion à Yazd et pour rétablir l'ordre au Kermân où Khosrow Mirzâ fut installé comme gouverneur. Durant ces campagnes, Semino fit fonction de chef d'Etat-major et les redditions des places fortes lui furent dues en grande partie.

19 Son ancien chef hiérarchique, le colonel Monteith, faisait aussi partie de la commission pour la délimitation des frontières irano-russes (voir Wright, p. 139 s.).

20 "Cette médaille porte une inscription fort explicite; aucun Européen n'en fut jamais décoré excepté Semino" [Doc. 1].

21 La décoration du Lion et du Soleil (*neshân-e shir o khorshid*) avait été instituée par Fath 'Ali Shâh en 1223/1808. Selon Colombari, ses services à la délimitation de la frontière russo-persane valurent à Semino "l'Ordre du Lion de 3e classe et de Saint-Wladimir de Russie".

22 Sur cette ambassade extraordinaire, voir Mirzâ Mostafâ Afshâr, *Safar nâme-ye Khosrow Mirzâ be Petersburg*, éd. Golbon, Téhéran 1349s./1970. Selon Colombari, Semino fut, comme toute la suite, décoré de l'Ordre de Sainte-Anne, de 3e classe.

de Tabriz<sup>15</sup>. Grâce au climat et aux soins du docteur Charles Cormick, sa santé se rétablit. Il lui fut alors proposé par le capitaine Henry Willock, chargé d'affaires britannique, de s'attacher au service de la *East India Company* comme aide ingénieur-géographe sous les ordres du colonel Monteith. Semino accepta et travailla pendant deux ou trois ans à faire des levés et à établir des cartes<sup>16</sup>.

### 5. Au service de l'Iran qâjâr

Dans des circonstances qui nous restent inconnues, car il n'en parle pas dans le *Dossier*, Semino aurait aussi servi les Anglais en qualité d'interprète, puis serait passé au service du prince qâjâr Malek Qâsem Mirzâ, gouverneur d'Ourmia. C'est en compagnie de ce prince que Semino serait allé au camp du prince héritier 'Abbâs Mirzâ, gouverneur à Tabriz<sup>17</sup>.

Au début de 1827 (en mars, au Nowruz?), alors que la seconde guerre irano-russe était engagée, les Anglais ne voulurent pas présenter Semino au *salâm* officiel à la Cour de 'Abbas Mirzâ avec leur Mission. Lorsqu'en 1822, ils avaient payé à Fath Ali Shâh le reliquat d'une contribution de guerre qui lui revenait, les Anglais avaient exigé le départ de Perse de tous les officiers français sans aucune exception. Passant outre l'interdiction qui leur était faite, certains officiers français qui servaient les Qâjâr allèrent se mettre au service de Ranjit Singh au Penjab<sup>18</sup>. Comme ils l'avaient stipulé par traité en 1814, les Anglais ne combattaient les Russes au côté des Persans qu'en cas d'agression russe. En 1826, la Perse étant l'agresseur, il fut interdit aux officiers instructeurs anglais d'accompagner les troupes persanes contre les Russes. Semino accepta la proposition du prince 'Abbâs Mirzâ de prendre du service chez lui. Il participa sous ses ordres aux dures batailles de 1827 et à la retraite qui s'en suivit. Les Russes s'étant organisés et renforcés contre les Persans, pour riposter aux attaques surprise du prince Qâjâr de 1826, ils s'emparèrent des khânâts et des places fortifiées, puis franchirent l'Araxe et occupèrent Tabriz en octobre 1828. Après la signature du traité de Torkmantchaï (février 1828) qui, entre autres, allait verrouiller la

---

15 Selon une étymologie populaire, Tabriz signifie en persan "qui fait tomber la fièvre" (*tab-riz*).

16 Il réalisa la majeure partie d'une carte du Nord-Ouest de l'Iran publiée à Londres par Monteith en 1828.

17 Ces détails biographiques nous sont rapportés par Colombari. Sur le prince Malek Qâsem Mirzâ (1807-c.1862), très ouvert à la culture occidentale, particulièrement française, et aux techniques modernes, dont la photographie, voir Adle, p. 262 s.

18 Voir Lafont, p. 119 s.

d'Odessa. La lithographie se propageait alors en Russie et rapportait beaucoup aux entrepreneurs.

Semino parlait si bien le grec, que les Grecs d'Odessa, qui s'agitaient pour leur indépendance, pensaient qu'il était des leurs. Résurgence de la société révolutionnaire secrète Hetaireia, fondée à Bucarest par le poète grec Constantin Rhigas (exécuté en 1798), la société "Philiki Hetaireia" ["Association d'amis"] s'était constituée à Odessa. On confia "le secret de l'Etérie" au jeune Semino qui prit parti pour les indépendantistes grecs et fut présenté au prince Ypsilanti<sup>13</sup>. Ayant récupéré de son association avec la société lithographique plus de trois mille roubles, Semino investit cette somme pour suivre la campagne de Moldavie (printemps 1821). Celle-ci tourna au désastre lorsque Ypsilanti fut désavoué par le Tsar. Fait prisonnier par les Russes en Bessarabie, Semino retourna à Odessa avant la fin de 1822. Désargenté, embarrassé, tantôt loué, tantôt blâmé, il ne voulut pas reprendre son association dans la lithographie. Sous la protection d'un commerçant marseillais établi à Odessa, il entra en contact avec la maison Atwood pour laquelle il effectua des missions commerciales sur les côtes de la Mer Noire qui contribuèrent à l'établissement de comptoirs commerciaux en Mingrélie (Géorgie occidentale) et à Tiflis.

#### 4. De la Géorgie à l'Iran

Semino dirigea provisoirement le comptoir de Mingrélie, mais "l'atrocité du climat de ces contrées" lui causa de graves ennuis de santé. Souffrant de fièvres et "d'obstructions" au foie et à la rate, dans l'espoir d'une guérison, au début de 1824 il se replia sur Tiflis. Là, il fit la connaissance du colonel W. Monteith<sup>14</sup>. Tous les médecins ayant recommandé à Semino de quitter la Géorgie, Monteith lui loua la salubrité

---

13 Fils de l'hospodar Ypsilantis, un Grec devenu général dans l'armée russe, le prince Alexandre Ypsilantis était alors aide de camp du consul Ioannis Capodistrias (Jean Capo d'Istria, 1776-1831), homme d'état grec qui joua un grand rôle dans la diplomatie russe sous le tsar Alexandre Ier.

14 William Monteith (1790-1864), lieutenant-général de l'armée de l'Inde britannique, diplomate, historien et géographe. En poste à Madras depuis 1809, il était venu en Iran avec Sir John Malcolm, lors de sa troisième ambassade en Iran, en 1810. Chargé de diverses missions, Monteith participa aux campagnes persanes contre les Russes de 1810-1813. Il fut membre de commissions pour l'application du traité de Torkmantchaï (février 1828) : paiement des indemnités de guerre par l'Iran; délimitation des frontières. Il quitta l'Iran en octobre 1829.



d'effectifs, il engagea le jeune Barthélémy avec le grade d'officier de santé de 3e classe. Sous les ordres du comte Grenier, durant l'année 1813, Barthélémy parcourut presque tous les champs de bataille de "Leybach" [Laybach/Ljubljana] jusqu'à Vérone. Il donna alors sa démission et s'engagea comme volontaire dans une compagnie de voltigeurs du 84e régiment d'infanterie de ligne, sous les ordres du capitaine Philippeau. Il se trouva sur le champ de bataille du Mincio où il effectua notamment une mission d'approvisionnement pour le général Quesnel (février 1814), alors que l'armée se repliait de Milan sur Turin. Quesnel lui remit un licenciement comme sous-lieutenant, sans doute à Valence en Dauphiné<sup>10</sup>, après le retour de l'armée en France en 1814. Il alla ensuite, avec son beau-père Henry Augarde, rejoindre sa mère dans le département des Basses-Alpes<sup>11</sup>.

A dix-sept ans, fin 1814, il s'efforça, en vain, de rejoindre Napoléon exilé à l'île d'Elbe. Il continua ses tentatives après le débarquement de l'Empereur à Golfe-Juan (1er mars 1815) mais ne parvint pas à le rejoindre lors de son épopée des "cent jours"<sup>12</sup>.

### 3. De la Provence à l'Orient

Après la chute de Napoléon (juin 1815), à nouveau contraint de retourner dans ses foyers à Riez, Barthélémy Semino désespérait de poursuivre la carrière des armes. Comme bien d'autres officiers bonapartistes de diverses origines, il ne pouvait ni ne souhaitait reprendre du service en France après la restauration des Bourbons. Sur le conseil de ses parents, il apprit à Riez le métier d'orfèvre. Retenu en France surtout par l'affection de sa mère, après la mort de celle-ci (le 24 avril 1819) il quitta, en 1820, sa sœur et son beau-père pour Marseille, cherchant à aller servir en pays étrangers. Au hasard des propositions qui lui furent faites, il aurait pu notamment s'embarquer pour les Etats-Unis d'Amérique. Ce voyage n'ayant pas eu lieu, il s'associa avec un lithographe avec lequel il partit à Odessa pour y établir une lithographie sous les auspices du gouvernement russe. Ils s'associèrent avec le Baron Rainaud et d'autres négociants

---

10 Tavakkoli (p. 21), suivi par d'autres auteurs, fait une confusion avec Valence, en Espagne!

11 A "Valensolles" [Valensole] selon le Doc. 1; A Riez, d'où était originaire Augarde, selon le Doc. 2. En fait, Augarde est né et mort à Valensole. Il ne s'est établi comme pharmacien à Riez que pendant quelques années. Nous étudions son dossier d'officier de santé.

12 Nous n'avons, pour le moment, pu trouver aucune trace d'un quelconque dossier sur Barthélémy Semino dans des archives militaires françaises.

Forcé d'émigrer au début de la révolution de 1789, Pierre Belardi se réfugia à Chypre. Il acheta un bateau qu'il confia aux "logiers"<sup>7</sup> de Saint-Tropez pour le profit de la Porte ottomane et qui fut affecté au transport de troupes turques entre Chypre et la Syrie. A la mort de son mari, Ambroise Semino, Virginie serait allée rejoindre son père à Chypre<sup>8</sup>. Semino, encore très jeune, y demeura avec sa mère et son grand-père maternel jusqu'à l'âge de 7 à 8 ans. La famille voulut rentrer en France au début de l'Empire. Mais le navire qui la transportait avec la cargaison de coton qui lui appartenait, bien que battant pavillon neutre, fut arraisonné par les Anglais et conduit à Malte. La famille y fut retenue plus d'un an. Barthélémy fut placé dans une école militaire que tenait à Malte le Royal (Bourbon) Sicile. Deux officiers piémontais, qui avaient connu Ambroise Semino, aidèrent la famille à embarquer pour Tunis où elle dut séjourner dix mois avant de s'embarquer, en principe, pour la France. Mais elle ne put aborder qu'en Italie, au port de Civitavecchia, d'où elle se rendit à Rome puis à Naples, où la veuve Semino épousa en secondes noces Henry Augarde, officier de santé en chef de l'armée du maréchal Joachim Murat (1767-1815), roi de Naples<sup>9</sup>.

## 2. Première carrière militaire

Après avoir étudié dans des écoles secondaires, Barthélémy fut placé au collège militaire de Naples. Il allait être admis comme sous-lieutenant dans le corps des vélites (chasseurs à pied) de la garde de Murat lorsque, au début de 1813, celui-ci, rentrant de la campagne de Russie, fit publier un édit exigeant de tous les Français à son service de se faire naturaliser napolitains ou de quitter le royaume. Henry Augarde démissionna et rejoignit l'armée d'Italie commandée par le prince Eugène Beauharnais (1781-1824). Augarde se rendit à Udine, dans le Tyrol, avec son épouse et le jeune Barthélémy qui avait voulu les y accompagner. Augarde se vit confier toutes les ambulances et les hopitaux militaires de l'armée d'Italie. Manquant

---

Ranjit Singh au Penjab, auprès duquel il fit une brillante carrière. Voir Lafont, Index. Nous recherchons encore les liens de cousinage entre la mère de Semino et les Allard.

7 Il s'agit en fait de la famille Laugier, marins de Saint-Tropez.

8 On ignore en fait où et quand Ambroise Semino est né, s'est marié, est décédé. Il était encore en vie lors de la naissance de son fils cadet Jacques Pierre, en 1801, et peut-être même lors de la naissance de sa fille Eugénie Elisabeth, née à Chypre en 1803. Barthélémy dit n'avoir pas connu son père et ne mentionne pas l'existence ses frères.

9 Nous n'avons trouvé aucune trace dans les archives militaires du mariage de Henry Augarde et de Virginie Semino.

envoyée vers 1848 à M. de La Roquette, à la Société de Géographie de Paris. Dans sa *Notice biographique*, de caractère nécrologique, M. de La Roquette utilise aussi une "note" nécrologique de Colombari.

Semino n'étant plus en possession de ses papiers officiels confiés à son beau-père Henry Augarde qui les avait égarés en 1829<sup>4</sup>, il dut reconstituer sa carrière d'après ses souvenirs personnels. Bien qu'il n'y ait pas lieu de mettre en doute sa sincérité dans ses déclarations à ses amis, il subsiste des imprécisions, des variantes, voire des erreurs tant dans ces propos que dans certaines parties de sa correspondance dans lesquelles il revient sur des événements de son passé. Ces diverses déclarations sont, rappelons-le, destinées essentiellement à valoriser ses services, non seulement pour en obtenir une rétribution matérielle ou morale, mais aussi et surtout pour avoir gain de cause dans son procès à l'encontre des exécuteurs testamentaires du général Borowski. C'est donc l'ensemble du *Dossier* et les deux notices nécrologiques précitées qui doivent être pris en compte pour retracer le *curriculum vitae* de Semino. Nous nous limiterons ici à en fournir une esquisse dont certains éléments devront probablement être revus ou corrigés en fonction des résultats de nos recherches en cours dans divers fonds d'archives. A part les éléments du *Dossier*, ce sont essentiellement les documents ou témoignages édités qui sont pris en compte dans ce bref exposé.

### 1. Enfance et éducation

Barthélémy Semino naquit à Nice le 19 novembre 1797, soit le 29 brumaire de l'an VI du calendrier républicain<sup>5</sup>. Son père Ambroggio/Ambroise Semino, sujet sarde, était agent consulaire de la République ligure, ou ligurienne, à Nice. Sa mère, Virginie Belardi, originaire de Saint-Tropez, était fille de Pierre Belardi, capitaine de marine, au service avant la Révolution. Elle était cousine du général Allard<sup>6</sup>.

---

4 Voir Doc. 64, p. 205-207, Lettre de B. Semino à M. Auguste Chaix, de Téhéran, 30 mars 1847, p. 207.

5 Selon notre vérification dans les Archives municipales de la ville de Nice, fin avril 1996. Dans le Doc. 2 [à Hommaire de Hell], Semino indique l'an VII de la République française, mais dans la lettre citée note 4 [Doc. 64], il mentionne correctement, p. 206, l'an 6 de la Révolution. Le comté de Nice fut réuni à la France par la Convention, en 1793, et revint au Piémont-Sardaigne en 1814.

6 Jean-François Allard (Saint-Tropez, 1785 - Peshawar, 1839) servit d'abord dans les armées napoléoniennes, puis se rendit en Orient. Après un bref passage au service du prince 'Abbas Mirzâ à Tabriz (1820-21), il alla se mettre au service du maharajah

redevables d'arriérés de pension pour services rendus. Pour faire valoir ses droits et résoudre ses problèmes financiers, il a recours aux Anglais, qu'il avait d'abord servis. Cela constitue, parmi tant d'autres, un des paradoxes de sa carrière.

Exprimant souvent son désir de retour en France, Semino s'efforce de maintenir des liens épistolaires avec sa sœur Eugénie en Provence, ainsi qu'avec ses proches et ses relations en France. Son souci de valoriser sa carrière et ses compétences l'amène à correspondre avec certaines autorités françaises, diplomatiques, militaires ou autres, en Iran, en Turquie et en France. Il cherche aussi à faire valoir ses services passés au soutien de la cause grecque, s'intéresse aux sociétés savantes qui commencent à apprécier ses travaux et à vouloir utiliser ses compétences.

Bien que constituant une remarquable source historique de première main, le *Dossier* comporte de nombreuses lacunes. Aux copies de ses propres lettres, Semino n'ajoute que très rarement celles des réponses ou des correspondances qui lui sont adressées. Des documents de caractère vraiment secret ou confidentiel sont absents du *Dossier*, notamment en ce qui concerne sa correspondance avec Ferrier (voir *infra*).

### *Eléments pour une biographie*

On saurait vraiment peu de choses sur Barthélémy Semino s'il n'avait fourni une "note" de caractère biographique [Doc. 1] à Honoré Vidal, qui avait séjourné longtemps en Orient et était premier interprète du gouvernement français à Téhéran. Bien que non daté, ce document a été probablement rédigé par Semino lui-même, à la troisième personne, et remis à M. Vidal avant son départ pour la France, au printemps de 1847. Sur l'ordre du comte de Sartiges, ambassadeur de France en Perse, M. Vidal était chargé d'accompagner à Paris l'ambassadeur persan Mirzâ Mohammad 'Ali Khân<sup>3</sup>. Ce document est complété par d'autres "renseignements" fournis le 1er mai 1848 à M. Hommaire de Hell [Doc. 2]. Bien que plus succincte que la première, cette seconde notice biographique, également rédigée à la troisième personne, comporte davantage de dates. Semino entretenait des relations amicales avec les deux Français auxquels il avait confié ces renseignements biographiques et avait même des projets en commun avec Hommaire de Hell (voir *infra*). Une troisième note biographique se trouvait peut-être aussi initialement dans le *Dossier*, celle

---

3 Voir Doc. 65, p. 208, Lettre de B. Semino à H. Vidal, de Téhéran, 2 juin 1847.

contexte du *Dossier*. L'accentuation, l'orthographe et la ponctuation sont aussi assez fantaisistes.

Si l'on excepte les documents 1 et 2, de caractère biographique (voir *infra*), la chronologie s'étend de décembre 1843 à mai 1852. Comme nous l'avons dit, le document 152, du 2 avril 1855, pose problème car il a été rajouté après la mort de Semino. La pagination de l'ensemble du texte étant défectueuse à partir de la page 216, nous avons dû replacer certains documents dans leur ordre chronologique. Des débuts et des fins de lettres sont parfois dispersés dans cette partie du texte. Nous y reviendrons, car le *Dossier* comporte aussi dans son début une double pagination<sup>2</sup>.

La plupart des lettres et documents sont datés. Lorsque l'information est donnée en traduction dans un contexte persan, la datation utilisée est, soit celle du calendrier islamique lunaire, soit celle du calendrier turc des douze animaux, en vigueur sous les Qâjâr. Dans la correspondance adressée aux Russes, et parfois dans leurs réponses, les dates sont données selon les deux calendriers chrétiens, julien et grégorien, séparées par une barre de fraction.

Ce *Dossier* constitue une précieuse mine d'informations sur les événements de l'Iran Qâjâr durant les années 1820-1850. Dans la mouvance, et souvent en marge des grands desseins de la stratégie diplomatique et militaire, il nous présente une foule de personnages ayant joué, à divers degrés, des rôles importants ou plus modestes. Il laisse entrevoir des réseaux de relations au sein des activités de la communauté européenne, notamment française, vivant alors en Iran, et de ses rapports avec l'administration persane et le pouvoir qâjâr, ou avec les autorités diplomatiques. Toutefois, l'apport documentaire de cette source reste limité. En effet, ce n'est qu'après avoir passé plus de vingt ans en Iran que Semino se décide à conserver les copies de sa correspondance. Si l'on excepte les deux notices biographiques confiées à des Français qui devaient repartir en France, le document est, dès le début, centré sur les difficultés rencontrées par Semino pour faire valoir ses droits à l'héritage de son défunt compagnon d'armes, le général Isidore Borowski, détourné par les exécuteurs testamentaires de celui-ci. Cela l'entraîne, vers la fin du *Dossier*, alors qu'il a été démis de ses fonctions à sa demande (mars 1850), à réclamer non seulement ce qui est dû à son épouse, en tant que veuve de Borowski ayant la charge de ses deux enfants, mais aussi des arriérés de solde de la part du gouvernement persan. D'où ses démêlés avec Mirzâ Taqi Khân Amir Kabir, de même qu'avec les Russes qui lui sont aussi

---

2 Voir "Liste des documents", *in fine*.

pages de copies de lettres et de documents divers<sup>1</sup>. Des pages sont cependant vides de texte (p. 15, 127, 128, 264), certaines comportant des traces de papier collant, ce qui semble attester que des documents, dont peut-être des photos ou des cartes, y avaient été fixés. Plusieurs débuts de lettres manquent aussi. Comme l'indique lui-même Semino, certaines lettres n'ont pas été envoyées ou comportent une seconde version qui a été expédiée au destinataire. Sur la base des textes en notre possession, nous avons pu répertorier un total de 152 documents. Ils sont écrits essentiellement en français, apparemment de la même main (probablement par Barthélémy lui-même). Alors qu'il était malade, une lettre semble avoir été copiée par un enfant très jeune (lettre à M. Nicolas à Constantinople, de Téhéran le 22 février 1851: doc. 125, p. 313-315), ainsi que la suivante, d'une écriture moins enfantine (lettre à M. Laurent [Laurens] à Paris, de Téhéran le 22 février 1851: doc. 126, p. 316).

Trois lettres sont en italien (au Père Giovanni, Supérieur du couvent de l'église catholique de Djoulpha [Jolfâ] d'Ispahan, de Téhéran le 10 août 1850: doc. 107, p. 280; au révérend Père Arakiel..., de Téhéran le 26 mai 1850: doc. 108, p. 281; à M. Le Père Giovanni, de Téhéran, s.d.: doc. 131, p. 320). Un autre document en italien pose problème : reconnaissance de dette de "Celestino Hillereau" datée du 2 avril 1855: doc. 152, p. 348. Un document en italien semble déplacé : très long rapport sur le "vomi-purgatif" du docteur Le Roi : doc. 136, p. 332-344.

Il n'y a que deux documents en caractères persans. L'un concerne des arriérés de solde [Doc. 87, p. 240]. L'autre est une copie de la procuration générale remise par Semino à M. Richard au sujet de sa maison à Téhéran, en date du 1er mai 1851: doc. 133, p. 323 (textes persan et français en regard).

Le texte comporte certaines difficultés de lecture, surtout en ce qui concerne les noms propres, orthographiés de manière assez irrégulière, voire fantaisiste. Cela laisse entrevoir des tendances à italianiser, franciser ou russifier certains noms. Pour éviter des confusions, nous nous sommes efforcés dans le présent travail d'indiquer, entre crochets, l'orthographe correcte des noms propres, au moins lors de leur première mention dans le

---

1 Ce nombre total de pages m'a été confirmé par M. Naser Semino, fils de Nasrollâh, dans sa lettre du 20 décembre 1995. Je remercie vivement M. Naser Semino des renseignements sur sa famille qu'il a eu l'amabilité de me communiquer dans ladite lettre et dans une autre, très détaillée, notamment sur la généalogie des descendants de Barthélémy Semino par son fils Nicolas (lettre du 22 février 1996 accompagnée de photos et de documents). Une autre lettre, du 4 avril 1996, fournit des compléments d'information.

## **Le général Barthélémy SEMINO (1797-1852)**

### **esquisse pour une carrière de soldat de fortune\***

#### *Note liminaire*

Depuis la parution, en 1327/1948, de deux articles en persan dans la revue *Yâdgâr* (par MM. M.K. Gilânpur et A. Tavakkoli), il a été fait allusion, dans diverses études, au "général Barthélémy Semino", qui fit carrière dans l'Iran Qâjâr, sous trois souverains : Fath 'Ali Shâh, Mohammad Shâh et le début du règne de Nâseroddin Shâh. Les auteurs de ces deux articles ont rencontré, à Téhéran, le petit-fils de Barthélémy, Nasrollâh Semino. Par lui, ils ont eu connaissance du "*Dossier Semino*" (voir *infra*).

Bien que se basant, en principe, sur le contenu de ce document, ces auteurs, ou leurs informateurs, ont mal lu ou mal interprété certaines de ses données. A ces erreurs, souvent grossières, viennent s'ajouter une ou des traditions familiales concernant Barthélémy Semino, son compagnon d'armes, le général Isidore Borowski, sa veuve (que Semino épousa quelque temps après son veuvage), ses enfants et surtout son héritage et les personnes impliquées dans son détournement. Dans les études postérieures faisant mention de Barthélémy Semino et de sa famille, y compris Borowski, la plupart des auteurs n'ont fait qu'accroître la confusion en reprenant ou en réinterprétant les erreurs initiales ou en y mêlant leurs propres commentaires. Il importe donc, avant tout, de donner ici quelques précisions sur notre principale source d'information et ses limites.

#### *Le Dossier Semino*

Selon les photocopies que nous avons nous-même effectuées à partir du document original, ce dossier manuscrit d'archives privées comporte 352

---

\* Pour faciliter la lecture aux non-iranaisants, j'ai simplifié l'orthographe des vocables persans pour qu'il restent lisibles en français.  
Les abréviations bibliographiques se trouvent à la suite du texte de cette "esquisse".

**LE GÉNÉRAL BARTHÉLÉMY SEMINO**

**(1797-1852)**

**Esquisse pour une carrière de soldat de fortune**



#### IV

Il me reste à remercier les personnes qui m'ont aidé et continuent à le faire pour la réalisation de ce travail de recherche.

Mes remerciements vont tout d'abord à M. Bernard Hourcade, grâce à qui j'ai pu disposer des documents, ainsi qu'à M. Rémy Boucharlat, actuel Directeur de l'IFRI, qui suit de très près, à Téhéran, la publication de ce premier ouvrage coédité avec *Nashr-e Târikh-e Irân*. Cette initiative permettra aux lecteurs tant francophones que persanophones, d'avoir accès à des domaines de recherche peu connus du grand public. Je remercie vivement M. Naser Semino, qui m'a fortement encouragé et m'a fait parvenir nombre de documents, photos, tableaux et informations généalogiques, ainsi que son fils Hushang; tous deux, comme l'ensemble de la famille Semino, s'intéressent beaucoup à l'élaboration de la présente recherche. Je remercie aussi Mme Mansoureh Ettehadieh pour sa célérité dans l'élaboration de la partie persane de cet ouvrage, la publication de l'ensemble des deux contributions, et aussi pour l'envoi de documents et de photos qui lui ont été remis par des membres de la famille Semino d'Iran que je remercie également. Mes remerciements vont aussi à M. Angelo Piemontese, professeur à l'Université La Sapienza, à Rome, qui m'a fourni voici longtemps des informations bibliographiques ainsi qu'à M. Ali Asghar Mossadegh, professeur à l'Université Chahid Beheshti de Téhéran, membre de l'ERS 149, qui a bien voulu relire la version persane des documents et suggérer quelques corrections. Je remercie enfin vivement les personnes responsables de l'état civil à Aix-en-Provence, Nice, Saint-Tropez, Riez, Valensole pour leur amabilité et leur coopération présente et future dans ces recherches.

Mais c'est avant tout à mon épouse Jacqueline que doit aller toute ma gratitude. Etroitement associée à ces recherches, elle a de plus, comme elle le fait depuis longtemps pour nos publications, assuré la composition et la mise en page du texte français et des tableaux généalogiques de la présente contribution qui a aussi bénéficié de ses compétences linguistiques, notamment pour le russe et l'italien.

Jean Calmard  
Directeur de Recherche au CNRS  
Directeur de l'ERS 149

Paris, juin 1996

## AVANT-PROPOS

J'avais eu depuis longtemps, comme certains autres chercheurs, connaissance de l'existence du général Barthélémy Semino par les articles de MM. Gilânpur et Tavakkoli suivis par divers auteurs. C'est grâce à l'entremise de M. Bernard Hourcade, alors Directeur de l'Institut Français de Recherche en Iran (IFRI) que, avec l'accord de M. Naser Semino, j'ai pu, en 1981, me procurer la photocopie d'un gros dossier de lettres et de documents du général Semino. J'ai eu le plaisir de rencontrer à Paris, en juillet 1981, le Docteur Hushang Semino, fils de Naser, et j'ai alors convenu d'assurer la publication, partielle ou totale, de ce gros dossier, tout en faisant remarquer que cela constituerait un travail de longue haleine, tant pour la mise au point de l'édition critique que pour le commentaire historique. En 1992, à l'occasion d'un voyage à Téhéran auprès de sa famille, M. Naser Semino rencontra Mme Mansoureh Ettehadieh qui lui proposa de publier, en traduction persane, un choix de documents de ce dossier. En septembre 1992 j'ai donné mon accord à M. Bernard Hourcade pour que, dans le cadre des publications de l'IFRI, soit entreprise une publication bilingue franco-persane, conjointement entre l'IFRI et *Nashr-e Târikh-e Irân* dont Mme Mansoureh Ettehadieh assure la direction. La présente publication comporte deux parties distinctes :

1. Une présentation, en traduction persane intégrale, partielle, résumée ou commentée, d'une sélection de documents sous la direction de Mme Mansoureh Ettehadieh qui a également rédigé l'*Introduction* en persan de l'ouvrage.

2. Une présentation en français, pour laquelle j'ai rédigé une esquisse biographique sur Barthélémy Semino, complétée par une brève bibliographie, des tableaux généalogiques et la liste complète des documents.

Comme promis à M. Naser Semino et à son fils Hushang, en tant que représentants de toute la famille, la version finale de ce travail comportera une édition critique intégrale du *Dossier*, ainsi qu'une étude historique sur le général Semino, l'ensemble de la famille Semino-Borowski, ainsi que sur les événements et les personnages mentionnés dans le *Dossier*. La partie française du présent ouvrage, basée sur une recherche encore en cours dans divers fonds d'archives, sera donc largement reprise, avec probablement des ajouts et des correctifs dans cette publication finale que nous espérons terminer le plus rapidement possible.



## TABLE DES MATIÈRES DE LA PARTIE FRANÇAISE

AVANT-PROPOS.....	III
ESQUISSE POUR UNE CARRIÈRE DE SOLDAT DE FORTUNE	
<i>Note Liminaire</i> .....	1
<i>Le Dossier Semino</i> .....	2
<i>Elements pour une biographie</i> .....	4
1. <i>Enfance et éducation</i> .....	5
2. <i>Première carrière militaire</i> .....	6
3. <i>De la Provence à l'Orient</i> .....	7
4. <i>De la Géorgie à l'Iran</i> .....	8
5. <i>Au service de l'Iran qâjâr</i> .....	9
6. <i>Les difficultés d'une fin de carrière</i> .....	12
7. <i>Dernières épreuves et problématique sortie d'Iran</i> .....	18
8. <i>Le passage en Turquie, la mort et la postérité</i> .....	23
9. <i>Semino vu par lui-même et par quelques contemporains</i> .....	29
<i>Conclusion</i> .....	33
BIBLIOGRAPHIE ET ABRÉVIATIONS.....	35
TABLEAUX GÉNÉALOGIQUES.....	37
LISTE DES DOCUMENTS.....	43

Cet ouvrage est publié par Nashr - e Tarikh - e Iran et l'Institut Français de Recherche en Iran, et la collaboration du Centre National de la Recherche Scientifique (Unité de Recherche ERS 149, Centre d'Etudes Islamiques et Orientales d'Histoire Comparée, Paris).

Copyright, Nashr - e Tarikh, Institut Français De Recherche en Iran, 1997

ISBN 964-6082-00-9

Dépot légal

Composition et mise en page

pour la partie en persane: Fariba Afraشته

pour la partie française: Jacqueline Calmard, CNRS, Paris.

**LE GÉNÉRAL SEMINO EN IRAN QÂJÂR  
ET LA GUERRE DE HERAT  
1820 - 1850**

édité par.

**Mansoureh Ettihadieh (Nazam Mafi)  
et S. MirMohammad Sadegh**

**Introduction par  
Jean Calmard**

**NASHR - E TARIKH - E IRAN  
INSTITUT FRANÇAIS DE RECHERCHE EN IRAN**

**Paris - Tehran**

**1997**